

علل زلزل تمدن غرب

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-
علل زلزله تمدن غرب / طاهرزاده، اصغر.-
اصفهان: لبالمیزان، 1388.
388 ص.

ISBN: 978-964-2609-18-5

ویراست دوم
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
1- تمدن غرب- - بررسی و شناخت. 2- اسلام و
غرب. الف. عنوان.

CB 245/ط2ع8 1388

909/09821

کتابخانه ملی ایران

1700352

علل زلزله تمدن غرب

اصغر طاهرزاده

نوبت چاپ: دوم

تاریخ انتشار: 1388

شکیبا

قیمت: 3700 تومان

فرهنگی میزان

شمارگان: 3000 نسخه

فرهنگی میزان

طرح جلد: گروه فرهنگی میزان

کلیه حقوق برای گروه میزان محفوظ است

مراکز پخش:

1- گروه فرهنگی میزان

تلفن: 0311 - 7854814

2- دفتر انتشارات لبالمیزان

همراه: 09131048582

فهرست مطالب

مقدمه	11
سخنی با خواننده	11
مقدمه‌ی مؤلف	17
جلسه اول، آثار کور دلی تمدن غربی	29
چگونگی‌ها؛ حجاب چرایی‌ها	32
بی‌آیندگی تمدن حسی	35
ریشه‌های فکری تکذیب نبوت	39
عقب‌نشینی نفس در مقابل بیماری‌ها	43
بحرانی دیگر به بهانه‌ی رفع بحران	46
معنی شغل در تمدن جدید	48
رنسانس و گسیختگی از عالم قدس	51
آفات فاصله‌گرفتن از طبیعت	54
جلسه دوم، بحران غرب و انکار شهود و اشراق	61
تکنیک؛ نقاب ذات غرب	63
فرهنگ غربی و غفلت از عقل قدسی	68
آفات غفلت از سنن ثابت	72
فرهنگ غربی و عمل‌زدگی	73
نزدیکی تمدن غربی به عدم	78
تمدن غربی و روح‌های آهني	81

84	ریشه‌ی مشاجره‌ی روح‌ها
87	زندگی دنیایی؛ پوچی و اضطراب
91	خصوصیت تمدن دینی
93	فرهنگ غربی و تغییر کمی همه‌چیز
	جلسه سوم، تضاد تمدن غربی با حقایق
97	قدسی
100	پایان رؤیاهای غرب
102	تفاوت منظر تمدن مادی و تمدن معنوی
105	آیا گزینش تکنولوژی ممکن است؟
107	تفاوت علم غربی با علم حقیقی
112	صنعت به جای علم
114	گمان علمی یا یقین علمی؟
116	راز گسترش دنیای مدرن
118	تفاوت علم گذشته با حال
121	تفاوت پیشه‌وری گذشته با حال
124	محدودیت علوم تجربی در فهم دین
128	آثار بی‌حکمتی علوم جدید
130	آفت اومانیزم
137	حقایق؛ کهنه و نو ندارند
138	انسان غربی و آرزوهای وهمی
141	تضاد روح غربی با دیگر ملتها
	جلسه چهارم، دموکراسی غربی و
145	برگزیدگان کاذب
	بشر جدید و عدم توجه به
147	ناتوانی‌های خود
150	تمدن غربی؛ متهم یا مدعی
153	تحمیل جهالت بر حکمت
156	غرب و ادعاهای بی‌دلیل
159	جایگزینی حافظه به جای عقل
163	دموکراسی و برگزیدگان کاذب
	آرامش در حاکمیت انسان به وحدت
170	رسیده

محدودیت دانش مدرن	176
جلسه پنجم، انسان بی هویت.....	181
مدرنیته و وارونه‌گشتن نظام طبیعی	183
مدرنیته و معنویت به تاراج رفته ...	187
ماشینیسیم؛ رباینده‌ی درخشش حیات ..	190
خاستگاه پدیده‌ی تبلیغات در عصر جدید	192
عدم جدائی تکنولوژی از فرهنگ غربی	194
چه باید کرد؟	196
نتایج نهایی اختراعات غربی	199
اوقات فراغت هدیه‌ای الهی	201
ایجاد نیاز یا قناعت	205
جلسه ششم، آثار ناپایداری تمدن غربی	211
شریعت الهی؛ امکان به ثمر رسیدن	
زندگی	213
تمدن غربی و گرایش‌های کاذب	216
رفع نیاز یا ایجاد نیاز؟	218
روش مقابله با غرب	222
روشنفکران دینی و غفلت از ابعاد	
قدسی دین	226
تمدن غربی و غفلت از مرگ	230
فرهنگ غربی، اوج خودخواهی پنهان .	231
عدم معنویت ملتها و قدرت غرب	234
بهترین موضع در مقابل فرهنگ غرب .	238
شرایط نفی غرب	242
جلسه هفتم، عالم غربی، عالم بی	
عالمی	247
اجرای سنن الهی در ماورای زمان ..	249
شایستگی اجرای سنت الهی	252
نفس ناطقه و استعداد ذاتی ساختن	
ابزار	255
پیشه‌ها و شاهکارها	258
پیشه‌های ضد انسانی	260

- 263 سیر از کمیت به کیفیت و راه نجات
- 265 ترقی یا انحطاط؟
- 267 هنر مدرن و شهرت طلبی
- 269 تصویر زندگی به جای زندگی
- 274 مشابه؛ برابر اصل!
- 277 همه چیز یکسان و بدون ابتکار
- جلسه هشتم، فرهنگ غربی و سطحی کردن**
- 283 حقایق**
- 286 آفت کمیت گرایی صرف
- امور انسانی و عدم پذیرش ارزیابی
- 290 کمّی
- 293 کمّیت گرایی و سطحی شدن دین
- 294 ساده کردن کمّیت ها یا کیفیت ها؟
- تنبلی روحی و غفلت از ابعاد عمیق
- 297 دین
- 300 ناتوانی دین سطحی در مقابله با کفر
- 304 فرهنگ رازآموزی دین
- 307 آفات غفلت از عقل قدسی
- 312 غرب و واژگونی ارزش ها
- 318 محاسبه ای غلط
- 320 ماورای شکوه ظاهری
- 326 عقل حسی؛ دین تمدن غربی
- 328 روح غربی و غفلت از لطائف عالم
- 331 روح غربی و رازآموزی معکوس
- پرسش و پاسخ، جلسه اول، انسان معنوی،**
- 337 انسان بی ابزار**
- 343 هدف های آزاد از ابزار
- 350 جولان خیال
- پرسش و پاسخ، جلسه دوم، چه نیاز به**
- 353 نقد فرهنگ تکنولوژی؟**
- 357 نقد تکنولوژی و آماده گری
- 361 علت انفعال ما

363	 امید رهایی
371	پرسش و پاسخ، جلسه سوم، راه نجات.
375	 انقلاب اسلامی؛ راه برون‌رفت
377	 تفاوت علم غربی با علم دینی
380	 علم جهت دار
382	 تمدن ماندنی
386	 الگویی مناسب
390	 عقیم‌شدن طبیعت
	پرسش و پاسخ، جلسه چهارم، تکنیک و
393	فرهنگ برون‌گرا
395	 تیزهوشان برون‌گرا
398	 تکنیک و هدف خاص آن
403	 روح گرفتار تکنیک
406	 تأثیر حداقل
409	 هبوط در ابزارها
	پرسش و پاسخ، جلسه پنجم، نسبت
419	تکنولوژی با فرهنگ
423	 شورش بر طبیعت
424	 نگاه عالمان دین
426	 پیچیدگی ابزارها و توهم
429	 دین در خدمت تجدد!
431	 جاهلیت مدرن
433	 غفلت بزرگ
434	 خودآگاهی رهبران جامعه
437	 تخیل و تسلیم

مقدمه

باسمه تعالی

سخنی با خواننده

1- با نگاه به فهرست کتاب متوجه خواهید شد این کتاب بر فرهنگ دنیای متجدد نقد اساسی و زیربنایی دارد، شاید گفته شود طرز فکر گوینده، مدرن و امروزی نیست. اما سؤال این است که آیا متوجه یأس عمیقی که تمدن مدرن به جان انسان مدرن فرو کرده است، شده اید؟ یأس از رسیدن به شکوفایی ابعاد روحانی انسان. این کتاب تلاش دارد تا اولاً؛ خواننده را نسبت به جایگاه این یأس آگاه کند. ثانیاً؛ نگرانی ما را از ادامه‌ی حیات جدای از تمدن غرب، از بین ببرد. و امید به امکان حیات توحیدی و زندگی حقیقی را رشد دهد، و جایگاه تحقق حیات توحیدی را در این دنیای سرا سر بحران روشن نماید، تا نه از آن یأس‌ها جای پائی

در زندگی بماند، و نه زندگی توحیدی
غیرقابل دسترس گردد.

2- آیا حداقل نباید جرأت تفکر کردن
در افقی ماوراء این تمدن را داشته
باشیم؟! یا به خود جرأت دهیم قبل از
اینکه با سینگ غیر مدرن بودن،
اندیشه‌های نقد غرب را مورد اصابت
قرار دهیم، به آن اندیشه‌ها گوش فرا
دهیم تا فکر نکنیم با نفی فرهنگ غربی
همه چیز از دست می‌رود. مگر در دوران
جدید چیزی برای انسانیت مانده است که
نگران از بین رفتن آن باشیم؟ فرهنگ
غرب طوری اندیشه‌ها را تحت تأثیر خود
قرار داده که انسان باور نمی‌کند راه
دیگری برای صحیح زندگی کردن هست و لذا
است که زهر فرهنگ غرب را به عنوان
غذا می‌پذیرد تا از گرسنگی نمیرد زیرا
در حال حاضر انسان‌ها راه دیگری برای
رفع گرسنگی به ذهن نمی‌آورند و
تبلیغات غربی اجازه نمی‌دهد که راه
دیگری را تصور کنند، به طوری که تصور
هر راه دیگری را آرزوی وهمی و
غیرمنطقی می‌دانند، درحالی‌که با
مطالعه این کتاب و امثال آن، متوجه
خواهید شد آرزوی زندگی توحیدی، یک
آرمان منطقی و قابل تحقق است. البته
انتظار این است که این نوع مباحث را
چیزی در کنار زندگی نپنداریم، بلکه
آماده باشیم تا رویکرد خود را به‌طور
کلی تغییر دهیم.

تجربه نشان می‌دهد که بحث‌های احساسی
و راه حل‌های کوتاه مدت برای نجات از
بحران بزرگ، راه حل‌هایی هستند که

انسان‌ها را از سرگردانی که در آن هستند غافل می‌کند و یأس آزاد شدن از بحران را عمیق‌تر می‌نماید.

3- شناخت اشکالات فرهنگی بعد از رنسانس و به میدان آمدن تفکر اومانیستی، موضوعی است که سال‌ها است امثال «هایدگر» و «اشپنگلر» و «کی‌رکه‌گور» و دیگر منتقدین فریاد اعتراضشان را نسبت به آن بلند کرده‌اند و به حق هم سخنان مفیدی در نقد غرب ارائه دادند و روح آماده‌گری را بر سر راه بشر قرار دادند. اما این‌که پس از پشت‌کردن به دنیای مدرنیسم چگونه باید زندگی کنیم، موضوع دیگری است که مباحث این کتاب همت خود را بیشتر بر موضوع دوم گذاشته است تا پس از آن‌که انسان‌ها با اندک تأمل متوجه فروریختن همه‌ی کرامت انسانی توسط فرهنگ مدرنیته شدند، با آوای یأس‌آلود این‌که «راه دیگری نیست»، خود را محکوم این اضمحلال نپندارند، بلکه متوجه شوند خدای‌شان - که ربّ‌العالمین است- هرگز آن‌ها را تنها نگذاشته و می‌توانند پس از پشت‌کردن به دنیای مدرن را به جهت یک زندگی با نشاط و پرثمر در جلو خود بیابند. و انگیزه‌ی ما از انتشار این کتاب توجه به قسمت دوم مطلب است؛ گفت:

آه زندانی این دام حال مرغی که رهیده بس، بشنیدم است از این دام بگو

4- پس از مطالعه‌ی کتاب متوجه خواهید شد که نقد تمدن جدید به معنی ارزیابی آن چیزی است که «هست» و نظر

به آن چیزی دارد که «می‌تواند باشد» و نیز توجه به استعدادها و امکاناتی است که خداوند برای ما قرار داده و ما از آن کمتر استفاده می‌کنیم.

در تمدن غربی انسان همواره از فهم نیروی را ستین خدادادی خود بی‌بهره مانده و به مقاصد اصیل دل نمی‌بندد و فطرت و شریعت برای او کهنه شده و از این رو با پائین‌ترین و فرسوده‌ترین مرتبه وجود می‌خواهد عمر خود را به انتها برساند و لذا همواره گرفتار بحران بوده و هست و برای رفع این بحران از منبع لایزال غیب هیچ بهره‌ای نمی‌برد و به همین جهت باز بحران دیگری می‌آفریند و بیشتر از قبل از افق‌های قدسی دور می‌شود.

مباحث کتاب؛ شما را از زمین جدا نمی‌کند، بلکه نوع برخورد با زندگی زمینی را -آن‌طور که از آسمان جدا نشویم- پیشنهاد می‌کند. پس بحث بر سر دعوت به يك زندگي سالم است نه جدا شدن از زندگي و فروافتادن در انزوا. در همین راستا گروه فرهنگی المیزان وظیفه خود دانست به نشر مباحثی که در پیش رو دارید بپردازد. این مباحث در حین تفسیر آیه 46 سوره حج مطرح شد که پس از پیاده شدن از نوار و تکمیل آن توسط استاد خدمتتان عرضه می‌شود. به امید آن که مورد قبول خداوند قرار گیرد و افقی روشن و امیدوار کننده درمقابل خوانندگان عزیز گشوده شود. إن شاء الله.

جهت استفاده بیشتر از مباحث کتاب توجه خوانندگان عزیز را به تذکرات ذیل جلب می‌نمائیم:

1- خوب است که مطالعه‌ی کتاب «نگرشی بر تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» را به عنوان مقدمه‌ی این کتاب قرار دهید و کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» و مباحث «تمدن‌زایی شیعه» را بعد از این کتاب مطالعه بفرمایید.

2- پرسش‌ها و پاسخ‌هایی که بعد از طرح بحث در کتاب مطرح شده می‌تواند در جمع‌بندی نگرش شما نسبت به مباحث کارساز باشد.

3- برای این‌که عزیزان متوجه شوند دغدغه‌ی سخنران در نپذیرفتن فرهنگ غرب از کجاست و چشم بر چه افقی انداخته و اصلاً چرا شیعه به راحتی تسلیم وضع موجود نمی‌شود؛ به مباحث مهدویت، به‌خصوص به کتاب «جایگاه و معنی واسطه‌ی فیض» رجوع فرمایید.

گروه فرهنگی المیزان

مقدمه ي مؤلف

باسمه تعالي

1- در شرايطی که بشرِ امروز همچون انسانی مست به در و دیوار می خورد و مشکل را در و دیوار می پندارد و با آن گلاویز می شود و هرگز مستی خود را نمی یابد و در نتیجه ریشه مشکلات و آشفتگی ها را نمی شناسد و متوجه نیست ریشه مشکل در خود او است، بیش از هر کاری لازم است با نگاهی حکیمانه مشکلات وضع موجود ارزیابی شود تا بشر به جای رفع مشکل، مشکل را عمیقتر ننماید.

امید به رؤیایی که فرهنگ غربی در قرن هجدهم به دنبال آن بود، چشم بستن به حال و آینده ی تاریخ جهان است. رؤیایی که پایان یافته و بر سر علم و آزادی مورد نظر غرب آن آمده که امروز شما نه تنها در غرب که در کل جهان با آن روبه روئید.

2- عالم معنا؛ عالمی است واقعی که کثرت و بُعد و گذشته و آینده و جهل و

غفلت در آن راه ندارد. عالمی است که حقایق همه و یکجا در آن حاضر است، و اگر بشر با آن عالم ارتباط پیدا نماید و سنت‌های اجتماعی‌اش با آن مقام جمع‌الجمع مرتبط شود و انتظام گیرد، دیگر سردرگمی و بحران برای او معنا نخواهد داشت. با اندک تأمل و تحقیق روشن می‌شود که ریشه‌ی بسیاری از مشکلاتِ نوظهور بشر امروز در گسیختن او از عالم معنا به‌وقوع پیوسته است. ما می‌خواهیم ببینیم بشریت در طی تاریخ چهارصدساله‌ی دنیای مدرن چه چیزهایی به دست آورد و چه چیزهایی را از دست داد و سپس تاریخ معاصر خود را بازخوانی کنیم.

3- اروپای بعد از رنسانس بازتاب سقوط تدریجی انسان از مقام بندگی خدا است، به قعر درّه‌ی عصیان. عصیان در مقابل بندگی خدا و سقوط در درّه‌ی انسان محوری یا اومانیزم. تا آنجا که کار به عصیان انسان متجدد علیه ماهیت الهی خویش کشید و زندگی‌اش از نشاط معنوی و روحانی خالی گشت و بودن خودش برایش مسئله شد.

بشر به وسیله‌ی انبیاء ﷺ آگاه شده بود که: «برای انسان بودن باید متوجه مافوق انسان بود»؛ در حالی که بشر متجدد با طرح اومانیزم یا انسان محوری، خود حیوانی‌اش را محور وجود و انگیزه انتخاب‌هایش شد.

4- انسان برای تعالی‌بخشیدن به خود، خلق شده است، یعنی موجودی است در

جستجوی خدا و دارای موهبت عقل قدسی، عقلی که به مطلق نظر دارد و آن را می‌شناسد. در صورتی که بشر امروز از این مسئله که در واقع مسئله‌ی اصلی وجود هر انسانی است غافل شده، همچنان که از این نکته نیز غافل است که اراده‌ای در اختیار او گذاشته شده است تا بتواند با «مطلق» اتصال و اتحاد پیدا کند. در حالی که فرهنگ غربی عقل را تا پایین‌ترین مرتبه یعنی عقل جزئی تنزل داد و جهت آن را تماماً صرف فهم جزئیات عالم ماده نمود و راه انسان را به‌سوی عالم معنا مسدود کرد.

بشر متجدد، نه‌تنها از خدا غافل است، بلکه از معنای انسان نیز غافل شده و خود را جایگزین خدا کرده است، و به همین جهت دیگر زندگی را نمی‌شناسد، چون زندگی را تنها به بازی با اشیائی که به تدریج رو به فنا می‌روند، خلاصه کرده است. ریشه‌ی همه‌ی این غفلت‌ها، به جای اصالت‌دادن به خدا، اصالت‌دادن به انسان است. با توجه به این امر است که می‌توان گفت چیزی ضد انسانی‌تر از «اصالت‌دادن به انسان» نیست. زیرا این فرهنگ با این رویکرد که درصدد است از انسان جانوری کامل بسازد، تیشه به ریشه‌ی انسان می‌زند.

5- در سلسله بحث‌های پیش‌رو، تصمیم براین است تا نشان داده شود ریشه‌ی بحران‌های موجود جهان در کجاست و درمان آن چه خواهد بود؟

درست است که به نقد فرهنگ غرب پرداخته ایم ولی با رویکردی که ریشه‌ی بحران را فاصله‌گرفتن از فرهنگ انبیاء می‌داند و در عین نگاه کردن به غرب از منظر قرآن، از نگاه غرب‌شناس مسلمانی به نام «رنه‌گنون» که بحران غرب را به‌خوبی پیش‌بینی کرد، در سراسر کتاب بهره گرفته ایم، تا با استفاده از نظرات و اطلاعات آن حکیم بزرگ، مصداقی برای خود داشته باشیم و بتوانیم خصوصیات تمدن‌های نابودشده را در فرهنگ غربی به‌خوبی نشان دهیم.

آنچه از خوانندگان عزیز تقاضا داریم دقت در مباحث است. زیرا اگر چنین موضوعاتی در نگاه اولیه و گذرا برای ذهن انسان روشن می‌شد بشر سطحی امروز نیز این مباحث را دریافت نمی‌نمود و با این‌همه مشکل رو به‌رو نمی‌شد. و هرچه بر موضوعات طرح شده بیشتر دقت شود چشمه‌های جدیدی از تفکر و تحلیل در شما شروع به جوشیدن می‌کند، و هرچه سعی بر مقاومت و انکار مطالب مطرح‌شده باشد چیزی نمی‌ماند مگر ماندن و توقف در محدوده خود و از باورهای اولیه پای را فراتر ننهادن.

امید است عزیزان با تمام ابعاد وجود خود در مباحث وارد شوند، به امید آن‌که بتوان از حجاب فرهنگ مدرنیته آزاد شد و با نگاهی دیگر به عالم و آدم نظر کرد و به بهره‌مندی شایسته‌ای از عشق به خدا نائل گردید. چرا که اولین شرط عبور از کثرت جهان محسوس، درست تحلیل کردن و درست شناختن

آن است، چیزی که در فرهنگ مدرنیته در نهایت حجاب رفته و گویا بشر مقصد و مقصودی جز پرداختن به چهره‌های گوناگون عالم محسوس ندارد.

چگونه می‌توان پذیرفت فاصله‌گرفتن انسان متجدد از «عالم معنا» نوعی ترقی و پیشرفت است، در حالی‌که با این فاصله‌گرفتن، نور وجود او خاموش شده و در خود سرگردان گشته است؟ اگر با ما همراه شوید متوجه میراث روحانی خویش خواهید شد، همان میراثی که امروز قربانی شده و به لطف خدا با طلوع انقلاب اسلامی، تلاشی جهت نجات بشر شروع شده است. «سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ».

6- بسیاری از مطالب مطرح‌شده در کتاب نیاز به توضیح و تفصیل دارد، ولی اگر خواننده‌ی محترم به قصد درک و دانستن در آن‌ها نظر کند گمان نمی‌کنم در پایان دست خالی نماند، و البته اگر مطالب با نیت معارضه خوانده شود، ممکن است نکات مبهم و موز را به دلخواه خود تفسیر کند و هر نتیجه‌ای که می‌خواهد بگیرد.

آری کتاب‌ها را باید نقادانه خواند، ولی اگر قصد معارضه در کار باشد امکان نقادی از بین می‌رود. زیرا اولین قدم و مهم‌ترین قدم در نقادی؛ اهتمام به فهم است و آفت اهتمام به فهم، سوداهای سیاسی است که حقیقت را در حجاب می‌برد.

7- خوشا وقتی که با آزادشدن بشر از ظلمات مدرنیته اولین پرتوهای نور

معنوی، خود را نشان دهد، که در آن حال دیگر انسان اطراف خود را درست می‌بیند. وقتی انسان با تمام وجود قلبه بلند انسانیت خود را دید حقیقت برای او رخ می‌نمایاند ولی تا وقتی ما خیره‌خیره به دروغ‌ها مشغولیم چگونه به نشاط معنوی دست خواهیم یافت؟

تمدن جدید حاصل کوتاه‌بینی بنیانگذاران آن و پشت‌کردن به مهم‌ترین مسائلی است که عقل انسان می‌تواند بشناسد و حکیمان در طی قرون متمادی برای تبیین آن‌ها تلاش کرده‌اند.

وقتی انسان گرفتار کوتاه‌بینی شد دیگر اندیشیدن به آینده در او محو می‌شود و نمی‌تواند از خود بپرسد که جهان مدرن به کجا می‌رود و ما با این جهان چه نسبتی داریم. به عبارت دیگر وقتی نور معنویت ضعیف شد انسان گرفتار «اکنون‌زدگی» می‌شود.

8- انتقاد ما متوجه کشفیات علوم جدید نیست، بلکه متوجه فرضیات و تصوراتی است که از آن به عنوان شناخت علمی و روش علمی یاد می‌شود و از این طریق بسیاری از حقایق عالم، چه در رابطه با انسان و چه در رابطه با عالم غیب کنار زده می‌شود.

تمدن جدید از درك واقعیات غیرمادی و رابطه عالم ماده با عالم معنی عاجز است ولی چنان القاء می‌کند که گویا کل واقعیت در سیطره اوست، در حالی که می‌توان گفت این تمدن غربی است که خدا را در خود، کشته است و دیگر در منظر آن تمدن هیچ امر مقدسی وجود ندارد.

«دل‌بخواهی‌گری»، انسان مدرن را از فهم امور مقدس باز داشته، و این در حالی است که متوجه نیست از چه دنیای عزیز القدری محروم مانده است!

می‌خواهیم بررسی کنیم آیا لازم است و می‌توانیم راه خود را از راهی که جهان مدرن در چهارصدساله‌ی اخیر در آن فرو افتاده، جدا سازیم؟ آیا هزینه‌ای که باید پرداخت قابل تحمل است؟ با توجه به این نکته که آن‌هایی که به اهمیت جدایی از غرب توجه کرده‌اند همگی دشواری کار را می‌دانند و متذکر شده‌اند.

9- هدف ما از طرح این مباحث آن است که بیان کنیم: علوم جدید نه برترین علوم‌اند، و نه دانشمندان علوم امروزی می‌توانند جای انبیاء و اولیاء بنشینند و بشر را به سعادت‌ی که می‌جوید برسانند.

چگونه می‌توان گفت که چه بر سر بشر مدرن آمده است و انسان کرخ‌شده، حتی حس فهم خود را از دست داده، تا بتواند بفهمد چه بر سرش آمده است؟ به امید آن‌که این مباحث شروع تفکری باشد که پس از آن بتوانیم با چشم خود - و نه با چشم دیگران - خود را بنگریم. گفت:

چشم چون نرگس که بیا کورم عصایم
فروبندی که چه جی؟ کــــــــــــــــش اخــــــــــــــــ؟
ما بدون آن‌که از خود ادعایی داشته
باشیم به امید جوشش چشمه‌های درونی
مخاطبان، سخن می‌گوییم و این نوع

گفتارها را شروعی می‌دانیم تا انسان‌ها خود به بازیابی خود بپردازند.

10- وقتی روشن شد فرهنگ غربی هم‌ه‌ی اقوام را با تاریخ غربی می‌سنجد و لذا هم‌ه‌ی ملت‌ها را از تاریخ معنوی خود بیرون می‌اندازد، می‌فهمیم چرا هر جا فرهنگ غربی پا گذاشت موجب آشفتگی و گسیختگی شد و متأسفانه آنچنان آن فرهنگ جلوه‌ای خیره‌کننده داشت که فاجعه‌ی بی‌تاریخ‌شدن از چشم ملت‌ها پوشیده ماند، مگر برای کسانی که متوجه اهمیت سرمایه‌های تاریخ توحیدی خود بودند. اگر امروز جوانان ما نمی‌توانند درست از سرمایه‌های دینی خود بهره‌مند شوند، بدان‌جهت است که با فکر غربی به سرمایه‌های معنوی خود می‌نگرند.

آیا ما نیاز نداریم بدانیم قدرت غربی چیست و از کجا آمده است و اکنون در چه وضعی است و به کجا می‌رود؟ لازم نیست هم‌ه‌ی مردم به این موضوعات بیندیشند ولی باید کسانی باشند که متوجه دردی شوند که بیش از امروز آینده‌ی بشریت را تیره کرده و از آن درد سخن بگویند و گرنه به دروغ مدعی تفکرند و بیشتر تابع میل کوچه و بازار.

باقی این نکته آید در دل آن‌کس که دارد
بدرمان نماند

11- برای روشن‌شدن ظلمات فرهنگ مدرنیته به هر و سیله روشنگری که برایمان مقدور بوده دست زده‌ایم، از سخنان حکیمانه صدرالمتألهین «رحمة‌الله‌علیه»

گرفته تا اندیشه‌های عرفانی محی‌الدین بن عربی و دقت‌های محقق مسلمان فرانسوی یعنی «رنه گنون» یا «عبدالواحدیحی»¹ و فرمایشات علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» و غیره. ولی حرف یک کلمه بیشتر نیست و آن آیه 46 سوره مبارکه حج است و بس، که در حین تفسیر سوره حج بر روی آن آیه توقف بیشتر نمودیم و حاصل آن توقف، گفتارهایی شد که برادران و خواهران متدین با نیتی خالص آن‌ها را تبدیل به نوشتار کردند:

¹ - منبع اصلی بحث، سخنان «رنه گنون» در کتاب‌های «بحران دنیای متجدد» و «سیطره‌ی کمیت» می‌باشد و از بقیه‌ی بزرگان به صورت غیر مستقیم استفاده شده است. «رنه ژان ماری ژوزف گنون» دانشمند پر آوازه‌ی فرانسوی در 15 نوامبر سال 1886 م. در بلوای فرانسه در خانواده‌ای کاتولیک متولد شد. در جوانی ریاضی و فلسفه آموخت و به محافل معنویت‌گرا رفت و آمد داشت. در سال 1912 در سن 26 سالگی، از طریق تصوف، مشرف به آیین اسلام گشت و نام «عبدالواحدیحی» را برای خود برگزید. بسیار زود به زبان‌های یونانی، لاتین، انگلیسی، ایتالیایی، آلمانی، اسپانیایی، سانسکریت، عبری، عربی و بعدها چینی مسلط شد. در سال 1930، پس از مرگ همسر نخستش، پاریس را به مقصد قاهره ترک گفت و مدت 20 سال تا هنگام درگذشتش (در سال 1951) به اروپا بازنگشت و در قبرستان مسلمین قاهره به خاک سپرده شد. وی در سال 1927 کتاب «بحران دنیای متجدد» و در سال 1945 کتاب «سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان» را به رشته‌ی تحریر در آورد. بنده تا آن‌جا که ممکن بود نکات اصلی این دو کتاب را بنا به فراخور بحث، خدمت خوانندگان عزیز ارا نه کرده‌ام ولی مباحث ظریفی در آخر کتاب «سیطره‌ی کمیت و علائم آخرالزمان» مطرح شده که در مباحث ما نمی‌گنجید. امید است پس از اتمام مطالعه‌ی کتابی که در دست دارید به آن کتاب رجوع فرمایید و از ظرایف فکری آن دانشمند بزرگ بهره‌مند گردید.

خداوند اجر جزیل و عطای خیرشان بدهد. انتظار نداشته باشید مطالبی که بیشتر عرض حال است به صورت دسته‌بندی و منظم بیان گردد، امید است بعداً به کمک نسلی غیر از نسلی که من به آن تعلق دارم موضوعات منظم و مدون شود.

تذکر:

1 - باید توجه داشت که روش ما در برخورد با غرب و بررسی آن فرهنگ از جذبه‌ی و جودی آن فرهنگ است، نه از جذبه‌های اخلاقی و خصلتی آن و در این کتاب مرتبه‌ی و جودی و جایگاه تاریخی فرهنگ غربی مورد تحلیل قرار گرفته است. همچنان‌که وقتی «ماده» یا «وهم» یا «عقل» را از آن جهت که موجود است بررسی می‌کنیم، یک حکم دارد، و از آن جهت که کدام مفید است و کدام مضر، حکمی دیگر دارد. و اساساً از موجودیت موجود از آن جهت که موجود است در این روش سخن به میان می‌آید و اگر خوانندگان عزیز دقت به خرج دهند «هویت» غرب و - نه «ماهیت» غرب- برایشان روشن می‌شود هرچند ذهن ساده در حد ماهیت‌ها تحرك دارد، در حالی‌که ماهیت حکایت از حدود پدیده می‌کند و نه حکایت از حقیقت پدیده، و آنچه حقیقتاً موجب معرفت حقیقی می‌گردد بررسی هویت یک فرهنگ است، با مواجهه با هویت یک فرهنگ امکان تفکر فراهم می‌شود، با منع تفکر؛ نه‌تنها خطر پنهان می‌شود، بلکه اندیشیدن به آینده نیز نفي می‌گردد.

2- در کتاب «نگرشي بر تکنولوژي از دریچه ي بینش توحیدی» سعی شده است نسبت تکنولوژي با نگاه توحیدی مشخص شود و اگر هم گاهی به فرهنگ غربی پرداخته شده باز در رابطه با شناخت روح تکنولوژي غربی بوده است، ولی در این کتاب بحث از ذات تمدن غربی است و این که ذات این تمدن چیست و در نظام هستی چه جایگاهی دارد و چرا نباید برای آن حیات پایداری را در نظر گرفت.

طاهرزاده

جلسه اول،

آثار کور دلي تمدن غربي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹
آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند با یک سیر تاریخی- جغرافیایی و با نگاهی عبرت‌انگیز، از طریق قلب و عقل، به جهان نظر کرده‌اند؟ اگر عبرت می‌گرفتند، سنت نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند و خودشان را از خطر اضمحلال نجات می‌دادند، ولی این‌ها عبرت نگرفتند چرا که چشم قلبشان کور بود، هرچند چشم سرشان کور نبود.

چگونگی‌ها؛ حجاب چرایی‌ها

آیه فوق در رابطه با کسانی که مقابل انبیاء ایستاده‌اند می‌گوید: آن‌ها چگونگی سقوط ملت‌ها را دیدند اما از چرایی آن سؤال نکردند. فرق است بین سؤال از چگونگی حوادث و سؤال از چرایی آن‌ها. به عنوان مثال؛ یک وقت از شخصی سؤال می‌کنید چگونه به خانه رفتید؟ ولی یک وقت سؤال می‌کنید چرا به خانه رفتید؟ سؤال از چگونه رفتن با سؤال از چرا رفتن تفاوت دارد. سؤال در مورد از بین رفتن یک تمدن نیز چنین است. شاید بدانید که فلان تمدن از طریق یک حادثه طبیعی مثلاً زلزله طوفان نابود شد، ولی ندانید چرا نابود شد. آگاه شدن از چگونگی اضمحلال یک تمدن عبرت‌آور نیست تا بتوان از طریق آن بصیرت یافت و حیات خود را از نابودی نجات داد، بلکه علم به چرایی اضمحلال می‌تواند برای ما عبرت و بصیرت بیاورد و باعث حفظ جهت حیات‌مان گردد.

متأسفانه علم جدید چگونگی وقوع حادثه را بیان می‌کند و با تمرکز مطلق روی چگونگی وقوع حادثه، ما را از چرایی حادثه غافل می‌کند. این یکی از شاخصه‌های اصلی تمدن جدید است، زیرا تمدنی است حسی و در نگاه حسی فقط چگونگی حوادث مطرح است نه چرایی آن‌ها، هنگامی که از چرایی حوادث سؤال می‌شود، در جواب ما چگونگی حوادث را پاسخ می‌دهد. علم تاریخ نیز چگونگی حوادث را بیان می‌کند. چرایی حوادث را

باید از قرآن پرسید. اگر ابن‌خلدون هم در مقدمه جامعه شناسی خود توان بیان چرایی حوادث را دارد چون به عنوان یک مسلمان شاگردی قرآن را کرده است.

جواب این‌که چرا ملت‌ها نابود شدند را خداوند در قرآن به ما داده است. قرآن کتاب هدایت است و در کتاب هدایت، بحث از چرایی نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها است. قرآن چگونگی از بین رفتن یک قوم را به طور مبهم بیان می‌کند و زود از آن می‌گذرد زیرا دانستن چگونگی اضمحلال یک قوم ما را به هدایت نزدیک نمی‌کند، بلکه فهمیدن چرایی قضیه است که می‌تواند چراغ راه هدایت گردد.

شما می‌توانید خود را ارزیابی کنید. اگر آدم حسی هستید «چگونگی مسئله» برای‌تان مهم است و اگر آدم معنوی باشید «چرایی مسئله» برای‌تان اهمیت دارد. مثلاً اگر این سؤال برای‌تان اهمیت داشت که زمین چگونه به وجود آمد؟ - که بحث علم امروزی است - بیشتر به ظاهر عالم نظر دارید، ولی اگر این سؤال برای‌تان اهمیت داشت که چرا زمین به وجود آمد، نگاهتان به سنت‌های غیبی عالم است. این‌که انسان چگونه به وجود آمد، یک بحث است و این‌که چرا انسان به وجود آمد، بحث دیگری است، علم امروزی در جواب به سؤال دوم ساکت است. بحث از غایت‌ها، نگاه عمیق عقلی به حوادث عالم است و این نگاه است که معنی حقیقی و جایگاه پدیده‌ها روشن می‌شود.

قرآن می‌فرماید: آیا در زمین سیر نمی‌کنند تا قلبی پیدا کنند که بتواند تعقل کند و راز نابودی تمدن‌ها را بفهمند؛ «فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا». توجه داشته باشید که آیه‌ی مذکور ما را متوجه قلبی می‌کند که می‌تواند تعقل کند، نه ذهنی که مفاهیم را در خود جای دهد. ذهن ما عموماً پر از وهم و خیالات است ولی عقل آن استعدادی است که اگر درست به‌کار گیریم ما را متوجه غایت‌ها و هدف‌ها می‌نماید و نظر ما را به نهایت کارها می‌کشاند و فلسفه وجودی مان را بیان می‌کند. اگر با بینش صحیح یعنی بینشی که قرآن به ما می‌دهد در عالم سیر کنید، قلبی پیدا می‌کنید که در عین رؤیت حقایق، ریشه‌ی اصلی نابودی ملت‌ها را می‌فهمد «أَوْ اذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا» یا گوش‌هایی پیدا می‌کنند که واقعاً شنواست و صدای خرد شدن استخوان‌های ستم را در زیر فشار سنت‌های الهی می‌شنود.

حضرت امیرالمومنین ♦ هنگامی که به قبرستان رفته بودند، فرمودند من همین الان صدای اهل قبرستان را که از عذاب در حال فریادزدن هستند می‌شنوم. زیدبن‌حارثه نیز به رسول خدا ﷺ عرض کرد: «همین الآن صدای شعله‌های آتش را می‌شنوم»² لازمه‌ی این نوع شنیدن، خوب فکر کردن و تزکیه نمودن و عبرت‌گرفتن است.

کسانی که روبه روی انبیاء می ایستند چشم دلشان کور است، قلب صنوبری آن ها کار می کند و گوششان نیز صداهاي عادي را می شنود و چشمشان پدیده هاي مادي را می بیند، ولي در دیدن حقایق، کوراند و در شنیدن معاني، کر و بی عقلاند، زیرا از حد ظاهر به باطن نمی روند. می فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آن ها از نظر چشم سر کور نیستند، ولي آن چشم قلبی که در سینه ي آن ها است، کور است. ملتی که نتواند سنت الهي را بفهمد تا از ظاهر عالم به باطن آن نظر کند و تمدنی که از حس زدگی خارج نشود، سرنوشتش نابودی است. تمدن و ملتی که از حس ظاهر بالاتر نیاید و در شاکله و شخصیتش وَحی و شهود و معنویت و روحانیت جایگاهی نداشته باشد، حتماً از بین می رود.

بی آیندگی تمدن حسی

در این مباحث می خواهیم دو مطلب را بیان کنیم: یکی این که، تمدن جدید یعنی تمدنی که بعد از رنسانس در مغرب زمین با آن روبه رو شدیم، یک تمدن سراسر حسی است، و همه چیز را با این منظر می نگرد، حتی دین را. دیگر این که: تمدن حسی نابود شدنی است و هرچند سنت خدا این است که به آن ها فرصت بدهد ولي این فرصت را نباید نعمت پنداشت.

آیه ی 46 سوره حج که در ابتدای بحث مطرح شد، به ما کمک می‌کند تا بحران تمدن غرب را که فعلاً در این برهه از تاریخ با آن روبه‌رو هستیم، درست بشناسیم و با بینشی قرآنی جایگاه آن را ملاحظه نموده و به بحران‌های آن با چشم بصیرت نظر کنیم و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم. آیه مذکور می‌فرماید: ای پیامبر، چرا کسانی که تو را تکذیب می‌کنند، با سیری تاریخی و جغرافیایی در جهان نمی‌نگرند و یک گردش تاریخی- جغرافیایی در جهان نمی‌کنند تا رمز نابودی تمدن‌ها را ببینند و بیدار شوند؟ بعد می‌فرماید: این‌که موهبت و نعمت نبوت را با تمام وجود نمی‌پذیرند، به دلیل آن است که چشم دلشان کور شده و بصیرتشان از بین رفته است، هرچند چشم سرشان کور نیست. با توجه به این موضوع است که عرض می‌کنم بحث ما پیرامون تمدنی است که کوردل است ولی کورچشم نیست. با معرفت به کوردل بودن تمدن امروز دنیا، ماهیت و حقیقت این تمدن برای ما روشن شده و وعده قرآن در نابودی چنین تمدنی درک می‌شود و با فاصله گرفتن از این تمدن، خود را نجات می‌دهیم. علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «مرگ انسان‌ها یک امر طبیعی است ولی مرگ تمدن‌ها دارای رمز و رازهای عبرت‌آموزی است».

سؤال این‌جاست که چرا بعضی از تمدن‌ها و فرهنگ‌ها می‌میرند و بعضی می‌مانند؟ مرگ «برژنف» و «لنین» طبیعی است، ولی این‌که این‌همه انرژی صرف

ایجاد نظام مارکسیسم لنینیسم می‌شود و در نهایت همه‌ی آن تلاش‌ها از بین می‌رود و وجدان عمومی درست علیه آن اهدافی که آن‌ها دنبال بودند، شورش می‌کند، امری طبیعی نیست، به عبارت دیگر سنت بی‌نتیجه‌بودن تلاش‌ها، طبیعی نیست و نمی‌توان از این مطلب به سادگی گذشت. امروز اگر کسی بخواهد نظرات مارکس را مورد بحث قرار دهد خودش خجالت می‌کشد. حتی خود لنین هم اگر امروز زنده بود مجبور بود در گوشه‌خانه‌اش پنهان شود. چون دیگر حرف‌های لنین را در این دوره نمی‌توان به عنوان حرف‌های قابل قبول مطرح کرد. چرا تمدنی که کم‌تر از صد سال قبل بنیان‌گذاری شد الآن حرفی برای گفتن ندارد؟ حتی آن کسانی هم که امروز در روسیه طرفداری از مارکسیسم می‌کنند بیشتر معتقد به ناسیونالیسم شوروی می‌باشند و گرنه امروز کسی مارکسیسم را به عنوان یک فکر نو در جهان، قبول ندارد.

مرگ رضاخان و محمد رضا شاه طبیعی است ولی چرا امروز کسی سخنان سلطنت‌طلبان را به عنوان افکاری که به زندگی معنی بدهد مطرح نمی‌کند؟ از طرف دیگر اولیاء و اصفیاء نیز می‌میرند، اما این‌که چرا تمدن اسلام هنوز زنده است و آخرین حرف را برای هدایت و سعادت انسان‌ها دارد، نکته‌ای است که جای تأمل و تفکر دارد. هم اکنون پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهارؑ در جهان برزخ و قیامت زنده‌اند و از همه زنده‌تر هستند و ما و شما نیز برای حل

مشکلاتمان به آن‌ها متوسل می‌شویم و هم‌اکنون نیز تأثیر مستقیم پیامبر ﷺ و ائمه‌علیهم‌السلام در حیات ما از راه توسل به آن حضرات مشخص است. شما بیشترین توسل را به سید شهیدان تاریخ یعنی حضرت اباعبدالله ♦ دارید و مشکلات دنیایی خود را هم از این طریق حل می‌کنید، و از طرفی سنت امام حسین ♦ در جهان امروز هر روز زنده‌تر و فعال‌تر است در حالی‌که سنت یزید مطرود و مذموم است.

قرآن به ما می‌گوید: يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّبِعُوا اَمْرَ الْمُشْرِكِيْنَ (توبه: ۳۱) به تاریخ بکنید تا بسیاری از مسائل برایتان روشن شود. با سیر تاریخی و دیدن مرگ تمدن‌ها و فرهنگ‌های ضد دینی که روبه‌روی انبیاء ایستادند، می‌توان قلبی پیدا کرد که خوب فکر و تأمل کند «قُلُوْبٌ يَعْقِلُوْنَ بِهَا» و نیز گوشی پیدا کرد که صدای خردشدن استخوان‌های تمدن‌های ظالم و ستمگر را بشنود، «فَاِنَّهَا لَا تَعْمٰی الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمٰی الْقُلُوْبُ الَّتِيْ فِيْ الصُّدُوْرِ»، ای پیامبر! آن‌ها که فرهنگ نبوت و زندگی دینی را رد می‌کنند، چشم سر دارند، از تلسکوپ و میکروسکوپ می‌توانند استفاده کنند ولی چشم دل ندارند. چشم سرشان بیناست ولی چشم قلبشان کور است. چشم حس آنان بیدار است و ابزار کشف ژن‌ها و کوانتوم‌ها، یعنی ریزترین پدیده‌های حسی را دارند، اما شرایط فکری آنان به گونه‌ای است که دلشان بیدار نیست.

قرآن می‌فرماید: اِنَّ اَكْبَرَكُمْ دِيْنًا الَّذِيْنَ هُمْ اَعْيَنُوْا لَكَ اِيْنَ اَعْيَنُوْا لَكَ (مجادل: ۱۸) خداوند بزرگ‌ترین دین را از آن‌هایی که بیشترین دین را از شما می‌پندارند، می‌پندارد. حال که اینان چشم دل ندارند و حکیم و بصیر نیستند، سنت الهی نابودشان می‌کند. زیرا توانایی‌های

حسی برای بقاء حیات آن‌ها کافی نیست و ثمره‌ای برای آن‌ها در پی نخواهد داشت و سرمایه‌ای برای شخصیت آن‌ها نخواهد شد.

ریشه‌های فکری تکذیب نبوت

با توجه به نکات فوق اگر احساس کردیم که تمدن امروز دنیا کوردل است، طبق وعده‌ی قرآن خواهیم دانست که این تمدن سر به سلامت نخواهد برد. از این‌رو برای نجات خود و جامعه‌ی خود تا آن‌جایی که توان داریم باید از سیره و سنت این تمدن فاصله بگیریم و به تمدن انبیاء نزدیک شویم. با دقت در فرهنگ غربی متوجه می‌شویم تکذیب نبوت یکی از خصوصیات این تمدن است. پیروان این تمدن، انبیاء و مشی آن‌ها را تکذیب می‌کنند. قرآن می‌فرماید: «وَ اِنْ يَكْذِبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودٌ...»³ ای پیامبر؛ تکذیبی که از طرف قوم تو صورت می‌گیرد چیز نوظهوری نیست، زیرا قبل از قوم تو، قوم حضرت نوح ♦ و قوم عاد - که قوم حضرت هود ♦ باشد - و قوم ثمود - که قوم حضرت صالح ♦ باشد - نیز پیامبران‌شان را تکذیب می‌کردند.

انسان‌ها در طول تاریخ - چه مؤمن و چه کافر- در مورد وجود خدا مشکل نداشتند و لی کافران معتقد بودند که خداوند برای انسان برنامه‌ای نمی‌فرستد. می‌گفتند: قبول نمی‌کنیم که خداوند

برای ما پیامبر فرستاده باشد. این‌ها نبوت را که عامل حقیقی زندگی و سعادت انسان است، تکذیب می‌کردند. قرآن در آیه مورد بحث می‌فرماید: تمدن و ملتی که کوردل است، نبوت را به عنوان آساراری که به قلب نبی نازل و بر زبان او جاری می‌گردد و رمز صحیح زندگی کردن است، تکذیب می‌کند.

یکی دیگر از ویژگی‌های تمدن کوردل این است که از نظام سرمایه‌داری و قدرت به عنوان عامل بقاء پیروی می‌کند. به عنوان نمونه لازم است توجهی به تمدن قوم نوح ♦ بکنیم. قرآن می‌فرماید: «قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَاراً»⁴ حضرت نوح ♦ می‌گوید: خداوندا! آنان در برابر من شوریده‌اند و کسانی را پیروی می‌کنند که مال و فرزند دارند، در حالی که مال و فرزندشان برای آنان هیچ فایده‌ای ندارد. در توصیف مذکران نبوت می‌فرماید: آنان به دنبال سرمایه‌داران قدرت‌طلب هستند که چون بی‌دین‌اند این مال و فرزند به نفعشان نیست.⁵ سپس در ادامه آیه می‌فرماید ما به خاطر گناه‌شان که پیروی از سرمایه‌داران قدرت‌طلب بود، آن‌ها را غرق کردیم. البته در اسلام، صرف سرمایه‌داری مذموم نیست بلکه سرمایه‌داری که به پشتوانه‌ی سرمایه‌اش

4 - سوره نوح، آیه 21.

5 - در قرآن عموماً واژه «ولد» علاوه بر معنای فرزند دلالت بر معنای قدرت هم دارد.

روبه روی پیامبران بایستد مذموم است. همان‌گونه که قرآن از قول حضرت نوح ♦ می‌فرماید: اینان در مقابل من از کسانی پیروی می‌کنند که مال و فرزند و قدرتشان نفعی برای آنان نداشته است. بنابراین علت نابودی ملت‌ها این است که چشم دلشان کور است و به سرمایه‌داران و قدرتمندانی که به سرمایه و قدرت تکیه کرده‌اند، دل می‌بندند.

به نظر می‌رسد تمدن امروز جهان، شبیه تمدن‌های نابود شده تاریخ است و در مقایسه با صفات تمدن‌هایی که انبیاء به وجود آورده‌اند، دارای صفات تمدن‌هایی است که نابود شده‌اند، و می‌توان گفت: این تمدنی که متجددین شیفته‌اند، در تاریخی که قرآن از جهان به ما معرفی می‌کند، پایگاه ارجمندی ندارد. امروز مشخص است که تمدن غربی دستخوش بحران شده است و پیش از آن‌که تلاش کند خود را از بحران خارج کند، هر چه بیشتر به ضعف‌های بحران‌زای خود نزدیک می‌شود.

ادعای ما این است که این تمدن به خودی خود بحران‌زاست، زیرا مقابل سُنَن الهی است و نه هماهنگ با آن. انسان در این تمدن خود را همه‌کاره‌ی جهان می‌داند و نقشی برای خداوند قائل نیست. معتقد است خودش قوا عد نظام طبیعت را بهتر می‌فهمد، و بر همان اساس با طبیعت برخورد می‌کند و عملاً روبه‌روی طبیعت می‌ایستد و موجب بحران‌های زیاد زیست‌محیطی می‌شود، در

حالی که طبیعت، لطف خداست و باید بر اساس دستورات الهی با آن هماهنگ شد. این مسئله است کسی که قبول ندارد خداوندی عاقل و حکیم و مدبر طبیعت را به وجود آورده، به جای بهره گرفتن صحیح از استعداد های موجود در عالم، به گونه ای با طبیعت برخورد می کند که مشکل آفرین و بحران زا خواهد شد.

«ای. اف. شوماخر» می گوید: «کدام سرمایه داری را می شناسید که حاضر است از سرمایه بخورد بدون این که چیزی به جای آن بیاورد؟ تمدنی که باعث شده است نفت و گاز و نئیل که حاصل میلیون ها سال فعالیت بیولوژیک زمین است، در یک روز سوخته شود، دو مشکل به وجود می آورد؛ یکی این که ما به سرعت عادت به مصرف نفت و گاز می کنیم که زمین برای بازسازی آن میلیون ها سال زمان صرف کرده است. دیگر این که طبیعت از ما انتقام خواهد کشید، که یکی از نمونه های بارز انتقام طبیعت، مسئله آلودگی شهرها و محیط زیست می باشد و نمونه ساده اش فعالیت غیرعادی دانه های گرده در هوا و اسانس ها در طبیعت است که مخاط بینی شما را تحریک می کند و به اصطلاح، شما دچار حساسیت می شوید. حساسیت نتیجه ضعف بدن و حضور غیرعادی عوامل خارجی است و بشر امروزی در این تمدن دچار ضعف حیاتی و بیولوژیک شده است. به همین جهت در برابر دانه های گرده حساسیت نشان می دهد، چرا که برخوردش با پدیده های طبیعی، غیرطبیعی است. بشر امروزی که به جای پیاده روی،

تمام راه‌ها را با اتومبیل طی می‌کند و یا چندین ساعت بدون حرکت در برابر تلویزیون یا کامپیوتر می‌نشیند، دچار ضعف حیاتی می‌شود و در نتیجه عوامل خارجی به سرعت بر او اثر می‌گذارند و او مقاومت طبیعی خود را در مقابل تحریکات خارجی از دست می‌دهد».⁶

عقب‌نشینی نفس در مقابل بیماری‌ها

در تمدن امروز انسان معتقد است، همه کاره‌ی عالم انسان است و حتی برای نفس ناطقه، در درمان بیماری‌ها نقشی قائل نیست، روش درمان طب جدید در مقابل حساسیت‌ها این است که با تجربه و آزمایش، آنتی هیستامین بسازد و تجویز کند. در این صورت، شخص مریض از طریق تجویز پزشک مواد ضد حساسیت را به اندازه‌ای مصرف می‌کند که فعلاً بهبودی یابد و بیماری او رفع شود، در حالی که نفس ناطقه‌ی انسان در مقابل عوامل آلرژی‌زا، به اندازه‌ای مواد ضد حساسیت تولید می‌کند که به سایر قسمت‌های بدن آسیب نرساند. انسان‌ها با مصرف آنتی هیستامین- که اندازه‌های مصرف را از طریق آزمایش‌های محدود به دست آورده‌اند- برای خود مشکل ایجاد می‌کنند. زیرا اولاً: نفس ناطقه‌ی انسان در این حال نسبت به ساختن به اندازه‌ی کافی از مواد ضد حساسیت، عقب‌نشینی می‌کند؛ نفس ناطقه‌ای که به عنوان یک حقیقت

روحانی و مجرد و همه جانبه‌نگر، بدن انسان را تدبیر می‌کرد، حالا از این به بعد ساختن آنتی‌هیستامین را به خود انسان وا می‌گذارد تا با مواد شیمیایی بیرون از بدن، آن را تهیه کند. ثانیاً: در سایر مواردی هم که در بدن حساسیت به وجود می‌آید دیگر نفس ناطقه دخالتی نخواهد کرد، چون عادت کرده تا با مواد شیمیایی بیرونی، مشکل را برای او حل کنیم. در این حالت شخص باید برای رفع حساسیت خود، آنتی‌هیستامین و کورتون مصرف کند. این نمونه بود تا عرض شود وقتی انسان از راه طبیعی و با هماهنگی طبیعت قدم برنداشت چگونه دائم گرفتار برنامه‌های خود می‌شود و باید با ساختن انواع وسایل بیرونی با مشکلات دست و پنجه نرم کند. در حالی که اگر به هنگام درمان، استعدادهاي بدن را تقویت کند، درمان بیماری در بستر طبیعی بسیار موفقیت‌آمیز خواهد بود و انسان با بحران‌های جدیدی روبه‌رو نمی‌شود، همان نوع درمانی که در طول تاریخ گذشته وجود داشته که اساس آن تقویت استعدادهاي بدن به وسیله استراحت و پرهیز بوده است. چون قبول داشتند خالق عالم، حکیم است و لذا کلیه برنامه‌هایشان را براساس خلقت حکیمانه‌ی عالم و با هماهنگی با آن عالم استوار می‌کردند و نیز سعی می‌نمودند عالم را در همان تعادلی که دارد حفظ کنند. وقتی هم از تعادل خود خارج می‌شد به کمک توانایی‌های درونی‌اش

دوباره آن را به حالت تعادل خود برمی‌گردانند. مثل کاری که با بدن بیمار انجام می‌دادند.

شالوده‌ی طبّ قدیم، پرهیز بوده است. چون در سایه‌ی پرهیز، زمینه‌ی تأثیر نفس ناطقه بر بدن افزایش می‌ابد و استعدادهاي آن شکوفا و تقویت می‌شود، در واقع با ایجاد زمینه‌ی حضور و تدبیر بیشتر نفس ناطقه، بدن به تعادل خود باز می‌گردد. در طی پرهیز از غذا، نفس ناطقه به جای توجه به هضم غذا، فرصت پیدا می‌کند تا به مقابله با بیماری‌های بپردازد. تمدن غرب این‌گونه القاء کرد که از طبّ قدیم کاری ساخته نیست و آن را کنار گذاشت، در حالی‌که طبّ قدیم در ارگانیسم بدن دخالت نمی‌کرد، بلکه پتانسیل‌های بدن را رشد می‌داد و تقویت می‌نمود تا بر بیماری غلبه پیدا کند.

در نظام درمانی که انسان با دخالت خود - مثلاً با تجویز آنتی‌هیستامین- نفس خود را باز نشسته می‌کند، مرتب خود را گرفتار بیماری می‌کند. زیرا به روش طبیعی با بیماری برخورد نمی‌شود، این است که ملاحظه می‌کنید امروزه درمان‌ها تبدیل به گرفتاری شده است. و مجبور شده‌ایم مراکز مهم درمان آلرژی و حساسیت به‌وجود آوریم. مراکز بزرگ درمان آلرژی به‌وجود آورده‌اند که شخص باید یک ماه یا بیشتر تحت نظر باشد تا آلرژی او رفع شود. با این‌همه تلاش، در این کار موفق نمی‌شوند مگر این‌که مجدداً نفس را به صحنه بیاورند تا نفس

عقب نشسته، دوباره نقش خود را انجام دهد. اگر از کسانی که در آن مراکز تحت درمان قرار گرفته‌اند از وضع بهبودیشان سؤال کنید، اکثراً می‌گویند: یکسال خوب بودم ولی مجدداً حساسیتم عود کرد. البته ما در اینجا قصد بررسی مسائل و مصائب پزشکی امروز دنیا را نداریم. روش برخورد با بیماری حساسیت یک مثال ساده بود تا چگونگی برخورد تمدن جدید با موضوعات روشن شود.

سخن اصلی آن است که نوع برخورد تمدن جدید با طبیعت از نوع برخورد کسی است که معتقد نیست خداوندی علیم و حکیم و مدبر این طبیعت را به وجود آورده است. در سایه بی‌اعتقادی به تدبیر حکیمانه خداوند است که ما بیش از حد در عالم طبیعت دخالت می‌کنیم و به جای رفع بحران به بحران‌های دیگری گرفتار می‌شویم، و به جای هماهنگی با نظام طبیعت، با آن مقابله می‌کنیم.

بحرانی دیگر به بهانه‌ی رفع بحران

موفقیت‌های ظاهری تمدن جدید نباید موجب شود تصور کنیم که بحران‌های ایجاد شده، به کمک همین تمدن، قابل رفع است. در حالی که بر اساس مبنای عرضه‌شده، این تمدن هرگونه اقدامی برای رفع آن بحران‌ها انجام دهد، بحران جدیدی را به وجود می‌آورد. چگونه می‌توان از تمدنی که ماهیتاً بحران‌ساز است انتظار داشت که بحران‌های خود را از بین ببرد؟ تمدن بحران‌ساز، نه

تنها بحران خود را از بین نمی برد، بلکه با تلاش و اقدامی که برای رفع بحران می کند، بحران جدیدی به وجود می آورد و تا وقتی که موضع گیری خود را نسبت به طبیعت - که ریشه در بینش او دارد- عوض نکند، هر روز بحران ها افزون می گردد.

امروزه تبلیغ می شود که تنها تمدن ممکن، همین تمدن غرب است و با نابودی این تمدن، همه چیز نابود می شود، و با این گونه تبلیغات می خواهند ما را به این نتیجه برسانند که اگر امام زمان (ع) هم ظهور کنند، مطابق این تمدن عمل خواهند کرد و این تمدن را به رسمیت می شناسند. ما اعتقاد داریم این تمدن نه تنها، یگانه تمدن ممکن نیست و با نابودی آن، جهان نابود نمی شود، بلکه معتقدیم تا نتوانیم از این تمدن عبور کنیم برکات زندگی دینی که ارض را به عرش متصل می کند رخ نمی نماید. این را هم گوشزد کنیم که ما باید با تلاش خود، وسائل نجات از این ظلمت را تدارک کرده و یا لا اقل طوری از این تمدن فاصله بگیریم که با نابودی آن، امکان ما ندن برای ما وجود داشته باشد، زیرا اندیشمندان معتقدند افق تاریخ غربی دیگر روشن نیست و به تدریج تاریک و تاریکتر می شود. آری آبادانی غربی مایه آبادانی همه جهان نشده است اما بسیاری از ملت ها طوری به غرب پیوسته اند که ویرانی آن، ویرانی آن ها را نیز به دنبال خواهد داشت.

معنی شغل در تمدن جدید

علت کوری قلب این تمدن چیزی جز این نیست که جوهره آن ضد دین است. این تمدن، تمدن دینی نیست. اگر کلیسایی هم در کنار این تمدن هست، نه تنها ربطی به این تمدن ندارد، بلکه مقهور این تمدن است. نگاه به زندگی در این تمدن، نگاهی است بریده از وظیفه الهی. به عنوان نمونه آیا معنی و جایگاه کسب و شغل و پیشه در زندگی توحیدی با صنعت جدید یکی است؟ در شرایطی که تمام فضای زندگی دینی بود، کسب و شغل هم یک فعالیت دینی به حساب می‌آمد، و با تکلیف دینی مربوط و مرتبط دانسته می‌شد، به طوری که اگر در پیشه و کسبی قرب الهی بیشتر و لی درآمد آن کمتر بود به راحتی آن پیشه و کسب پذیرفته می‌شد. زیرا افراد می‌خواستند کنار کسب خود، دینشان را نیز ادا می‌دهند، چون زندگی را در راستای دینداری معنی می‌کردند و نه در راستای درآمد بیشتر.

در رابطه با ارزش دادن به وظیفه یا درآمد؛ موضوع «روز معلم» را در نظر بگیرید. از زمانی که معلمی به عنوان وسیله درآمد بیشتر مطرح شد و قداست آن زیر سؤال رفت، روز معلم به وجود آمد تا به معلمان متذکر شوند از جنبه معنوی آن شغل شریف غافل نشوند. و نیز از زمانی که با ارزش نهادن به درآمد بیشتر، شخصیت «زن» زیر سؤال رفت، «روز زن» به وجود آمد تا متذکر

وظیفه‌ی مقدس مادری آن‌ها شوند. و باز وقتی که معنای پرستاری به عنوان یک وظیفه‌ی معنوی زیر سؤال رفت، روزی را به عنوان «روز پرستار» تعیین کردند تا به پرستاران متذکر شوند از منظر وظیفه‌ی الهی به کار خود بنگرند. قراردادن این روزها حاکی از این است که در شرایط جدید این نوع فعالیت‌ها که در زمانی معنای مقدسی داشته، آن معنا را از دست داده است. زمانی معلم بودن مساوی با نوعی حیات معنوی بود که در کنار آن درآمد مختصری هم وجود داشت. و لی در فرهنگی که راه ارتباط با عالم قدس و معنا بسته شد و انسان‌ها همه‌ی واقعیات را در عالم ماده می‌جویند، شغل معلمی تبدیل به یک شغل صرفاً اقتصادی می‌شود. در این حالت برای معلم این سؤال مطرح می‌شود که اگر معلمی یک حیات اقتصادی است چرا به سراغ یک شغل بهتر نروم که آسان‌تر و پردرآمدتر باشد؟ آنگاه روز معلم مطرح می‌شود تا انگیزه‌ی ادامه‌ی کار در معلمان حفظ شود. از وقتی معلم بودن زیر سؤال رفت که شغل و پیشه به معنی پول درآوردن، معنی شد.

اگر شما می‌بینید در تاریخ گذشته، بسیاری از شغل‌ها در عین درآمد کم، مورد احترام بوده، و کسی از شغلش هرگز احساس خستگی و پوچی نمی‌کرده است، به جهت آن بوده که دین در کنار شغل و پیشه جایی برای خود داشت و شخص در عینی که به ظاهر مشغول کسب و کار بود، مشغول انجام وظایف دینی هم بود.

اما در تمدن امروزی زندگی و کسب و درآمد به گونه‌ای تعریف شده است که در کنار آن‌ها دین‌داری قرار ندارد. شخصیت هرکس در تمدن جدید با درآمد دنیایی معنا پیدا کرده است، نه با ارتباط با عالم معنا، و این است علت این که روان‌ها متلاطم و انگیزه‌ها سرد و ضعیف شده، به طوری که هرکس با شغل خود مسئله دارد.

تمدن غربی، شغل و کسب و کار را از وظیفه و شوق دینی جدا کرد، در نتیجه صنعت از هنر جدا شد. در حالی که آنچه امروز در موزه‌ها به عنوان آثار هنری گذشتگان به نمایش درمی‌آید و سایل زندگی و نمونه‌هایی از نوع کسب و کار آن‌ها بوده است. زندگی و شغل و هنر آنچنان درهم تنیده بود که نمی‌توان زیبایی‌های زندگی را از شغل جدا کرد. آنچه را برای زندگی می‌ساختند - چون محور زندگی آن‌ها اقتصاد صرف نبود- آن را هنرمندان می‌ساختند و از این طریق، نه تنها مخارج زندگی خود را تأمین می‌کردند، بلکه روح خود را نیز تغذیه می‌نمودند. ولی در تمدن امروز که منظر انسان‌ها را عالم ماده پر کرده و ملاک ارزش‌ها درآمد مادی است. و ارزش شغل‌ها با کسب درآمد مادی سنجیده می‌شود، آن چیزی که در گذشته برای تأمین مخارج ساخته شده است، امروز به عنوان هنر شناخته می‌شود. در حالی که شخص سازنده آن چیز، قصد هنرمند شدن را نداشته است، منتها چون افق روحش را در عالم معنویت قرار داده، شغل و زندگی او

همراه با عشق دینی بوده است. او به مغازه هم که می‌رفت هدفش حفظ ارتباط با عالم قدس و معنویت بود و این باعث می‌شد که زندگی او آن قدر لطیف شود که صنعتش هم هنر به حساب آید. در حالی که در تمدن جدید حتی هنرمند هم در کارش ملاک‌های اقتصادی را مدّ نظر دارد و ارزش آثار هنری به مقدار پولی است که برای خرید آن تعیین می‌کنند. و لذا نه‌تنها شغل از روح هنری خارج می‌شود بلکه هنر هم بی‌روح می‌گردد.

رنسانس و گسیختگی از عالم قدس

وقوع «رنسانس» و «رفرم» و «اومانیسم» نه‌تنها تجدید حیات و اصلاح نبود، بلکه مظهر سقوطی ژرف بود و موجب گسیختگی روح بشریت از سنن معنوی گردید.

«رنسانس» گسیختگی با عالم قدس را در زمینه‌ی علوم و هنر پدید آورد، پدیده‌ی «رفرم» همین امر را در زمینه‌ی مذهب به وجود آورد و حاصل آن «پروتستانتیسم»⁷ شد و از آن طرف «اومانیسم» به نحوی بشر را اصالت داد که گویا بشر خودش خدا است. بدین شکل روح دینی نفی شد. «اومانیسم» یا روحیه‌ی خودبنیاد و آنانیت، چیزی بود که انبیاء در طول تاریخ همواره بشر را در جهت مبارزه با آن تشویق

7 - پروتستانتیسم که توسط مارتین‌لوتر در قرن 16 مطرح شد، رفرمی است در مذهب کاتولیک تا هرچه بهتر مسیحیت را با غرب جدید هماهنگ سازد.

می‌کردند، ولی با پدید آمدن رنسانس، مورد توجه و احترام قرار گرفت و سراسر برنامه‌های تمدن جدید حول محور چنین انسانی تنظیم شد و به بهانه‌ی تسلط بر زمین، از آسمان روی برگرداندند. سپس به برآورده ساختن نیازمندی‌های مادی بشر پرداختند، که نمونه‌ی آن را در کثرت وسایل زندگی در غذا و لباس و غیره می‌یابید، و طبع‌گرایی به‌جای فطرت‌گرایی نشست و ابعاد حیوانی انسانی تقویت شد. طبع انسان همواره به نیازهای وهمی می‌پردازد و دنیاگرایی پیشه می‌کند، در حالی که فطرت متوجه نیازهای حقیقی انسان است و به خدا و عالم و حدانی نظر دارد.

با بررسی روح رنسانس و رفرم در مذهب و اومانیسم، می‌توان به شباهت‌های این تمدن با تمدن‌های اقوام گذشته که هلاک شدند پی برد. رنسانس نوعی از گرایش و تفکر را به صحنه آورد که عملاً در آن تفکر نقش دین باید از جهت‌دهی به علوم و هنر حذف شود و علم و هنر به خودی خود تکلیف خود را تعیین کنند. در گذشته، علوم وصل به دین و مرتبط با آن بودن به طوری که رابطه‌ی بین عالم مادون و عالم مافوق همواره در نظر گرفته می‌شد و در منظر انسان‌ها نظر به ملکوت عالم نقش فعالی داشت، ولی در صنعت و علوم فاصله‌گرفته از دین، به هیچ‌وجه جنبه‌ی روحانی انسان‌ها رعایت نمی‌شود. رنسانس با پشت‌کردن به عالم قدس نیاز به دینی داشت که در

راستای اهداف خود باشد و لذا پروتستانتیسم به عنوان دینی که دنیا برایش مهم است پدید آمد. به بهانه‌ی رفرم در دین و مبارزه با خرافات، معنویت تحقیر شد، دین را به گونه‌ای طرح کردند که فقط نتیجه دنیایی داشته باشد. اگر شهادت را ارزش می‌نهادند نه از آن جهت که انسان‌هایی متدین به بهترین نحو وظیفه‌ی الهی خود را انجام می‌دادند تا به عالم غیب وصل شوند، بلکه چون موجب غرور ملی شدند و عاملی بودند که کشور را از نظر اقتصادی در مقابل تهاجم بیگانه حفظ کردند، مورد احترام هستند. در پروتستانتیسم فعالیت هرچه بیشتر اقتصادی و تولید ثروت نه تنها مذموم نیست که یک کار دینی به حساب می‌آید.

اومانیسم؛ انسان را محور بایدها و نبایدها و خوب‌ها و بد‌ها می‌داند. آن چیزی خوب است که میل انسان آن را خوب بدانند و چیزی بد است که انسان آن را بد بدانند، نه این‌که خداوند باید حق و باطل و خوب و بد را تعیین کند. لذا کشش‌های مادی و غرایز حیوانی بر کشش‌های معنوی غلبه می‌یابد و مذهب وسیله‌ای است برای زندگی دنیایی بهتر، بدون آن که دنیا بستر تعالی معنوی انسان باشد. با توجه به خصوصیات خاص تمدن غربی، از هم گسیختگی آن همان چیزی است که در قرآن می‌توان نمونه‌های آن را نشان داد. وقتی قرآن می‌فرماید: «فَكَايِنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ

ظالِمَةٌ»؛⁸ چه بسیار شهرهایی که ما اهل آن را به خاطر این که ظالم بودند و در حالی که مشغول ظلم بودند، هلاک کردیم، نشان می‌دهد آینده‌ی تمدن غربی به کجا ختم می‌شود.

ظلم یعنی غفلت از «حق الله» و «حق الناس» و «حق النفس» که در تمدن‌های غیر دینی اتفاق می‌افتد، زیرا وقتی حقوق خدا رعایت نشد مسلم حقوق مردم رعایت نخواهد شد و احترام به حقوق بشر، به رعایت حق نفس امّاره تبدیل می‌شود و صحنه‌ی جامعه، صحنه‌ی میدان‌داری نفس امّاره می‌گردد و لذا بشر از معنویت فاصله می‌گیرد و در او استعداد درک حقایق از بین می‌رود و در نتیجه قلب‌ها کور خواهد شد و تمدنی که قلب‌ها در آن کور شد، دره‌های هلاکت خود را نه‌تنها نمی‌بیند، بلکه آن‌ها را برکه‌های نجات می‌پندارد و با پای خود به سوی هلاکت خود قدم بر می‌دارد.

آفات فاصله‌گرفتن از طبیعت

از خصوصیات بارز تمدن غربی این است که خواستار چیزهایی است که تمدن‌های توحیدی برای فاصله‌گرفتن از آن‌ها تلاش می‌کردند. در نگاه اولیه ممکن است تصور شود ملت‌های گذشته طالب برق و یخچال و کولر بودند ولی علم به‌دست‌آوردن آن‌ها را نداشتند. ولی توجه هرچه بیشتر به احوالات آن‌ها نشان می‌دهد که زندگی را طوری می‌شناختند که

امکانات طبیعی را برای ادامه‌ی آن زندگی کافی می‌دانستند و به‌خوبی می‌فهمیدند اگر در صدد چنین چیزهایی باشند، نه‌تنها باید از زندگی طبیعی فاصله بگیرند، بلکه باید تمام زندگی خود را جهت حفظ این دست‌آوردها مصرف کنند و زندگی آن‌ها تبدیل می‌شود به ساختن ابزارهایی برای زندگی. به عبارت دیگر چون می‌فهمیدند با فاصله‌گرفتن از طبیعت زندگی را گم می‌کنند هرگز طالب آن‌گونه زندگی که غرب پدیدآورد نبودند. آری! هرچند با پدیدآمدن این نوع زندگی امروزه دیگر نمی‌توان به راحتی از آن فاصله گرفت، ولی لااقل آن را به عنوان یک دست‌آورد بزرگ نباید پنداشت.

به گفته‌ی رنه‌گنون؛ «پژوهش‌هایی را که تمدن جدید دنبال می‌کند، صرفاً اهمیت عملی دارند، نه روحانی، و این پژوهش‌های عملی متحقق نمی‌شود مگر با حدّ اعلاّی مخالفت با معنویت، و به دست مردمانی چنان مستغرق در مادیات که دیگر وراي ماده چیزی به ادراکشان در نیاید...». او می‌افزاید: «در گذشته این پژوهش‌ها به دست انسان‌های بزرگ انجام نمی‌شد چرا که برای آنان قیمت عمر گران‌ب‌ه‌تر از آن بود که این‌چنین در امور مادی مصرف شود که نتیجه آن فقط عمل است».⁹

نهایت تلاش این تمدن، عمل است نه صعود روحانی و ارتباط با خدا. انسان‌های بزرگ تاریخ اصولاً نمی‌خواستند روی آنچه تمدن امروز دنیا غرق آن شده و شدیداً آن را پذیرفته است، وقت و فکر بگذارند. البته نمی‌گوییم اگر عده‌ای وقت صرف کردند و یک پدیده علمی را به دست آوردند، ما از آن استفاده نکنیم. بلکه صحبت این است که اندیشمندان بزرگ دنیای گذشته چنین تمدنی را مطلوب نمی‌دانستند. پژوهشگران امروز کسانی هستند که تمام عمرشان را در ماده می‌گذرانند و مستغرق در ماده می‌باشند و به همین اندازه از حقایق معنوی که عامل بقاء و ثبات هر تمدنی است، غافل می‌شوند و وقتی متوجه باشیم تمدن‌های نابود شده تمدن‌هایی هستند که به سنن معنوی هستی پشت کرده‌اند، و برعکس؛ تمدن‌هایی که هنوز اصالت آن‌ها به صورتی فعال باقی مانده، تمدن‌هایی هستند که به سنن روحانی و معنوی وفادارند، امیدی به آینده‌ی تمدن غربی نمی‌توانیم داشته باشیم. زیرا مدافع تمدن‌های الهی و انسان‌های متدین خداوند است، که قرآن در این باره می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَدْفِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يَجِبُ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ»¹⁰ خداوند مدافع کسانی است که ایمان آوردند و هرگز خیانتکاران کافر را دوست ندارد. پس تمدن ایمانی با نور الهی پایدار می‌ماند ولی آن‌هایی

که به حقوق الهی خیانت کنند و کفر بورزند مورد محبت و لطف الهی نیستند تا خداوند آن ها را از اضمحلال حفظ کند.

همانگونه که دین پیامبران باقی مانده است، و هر دینی توسط پیامبر بعدی، سیر تاریخی خود را طی می‌کند، اگر تمدنی بر پایه‌ی دینی که تحریف نشده و به انحراف نیفتاده است پایه‌گذاری شود نه‌تنها از بین نمی‌رود بلکه هر روز رشد می‌کند و چهره‌های باطنی خود را آشکار می‌نماید. در حالی‌که با تعمق در مبانی تمدن جدید روشن می‌شود که این تمدن نه‌تنها ادیان گذشته را تأیید نمی‌کند بلکه در ضدیت با آن‌ها به میدان آمده است.

ممکن است عزیزان بفرمایند؛ غربیان هم به کلیسا می‌روند و اعتقادات توحیدی دارند در حالی‌که باید عرض کنم برای این‌که جامعه بشری بتواند زندگی دینی داشته باشد باید مناسبات اجتماعی و تربیتی و آموزشی‌اش بر اساس آموزه‌های دینی باشد. به عبارت دیگر؛ تمدن باید تمدنی معنوی باشد، نه این‌که اعتقادات فردی، دینی باشد ولی نظام اجتماعی آن سکولار. فیزیکی و ریاضی و طب و شهرسازی و غیره همه باید با منظری که دین تعیین می‌کند شکل داده شود و ادامه یابد.¹¹

11 - در مورد این‌که چگونه منظر علوم سکولار می‌شود به مباحث «تمدن‌زایی شیعه» به جلسات 7 و 8 و 9 مراجعه فرمایید.

گرایش‌های مبهم و اشتیاق‌های خیالی به سنن معنوی کافی نیست تا یک جامعه پایدار بماند و از فعالیت‌های بهره‌مند شود، بلکه باید تمام مناسبات جامعه مطابق آموزه‌های انبیاء الهی باشد تا به کمک مددهای الهی جامعه به اهداف عالی‌یهی خود دست یابد. وقتی متوجه شدیم ذات این تمدن بحران‌ساز است و معضلات جهان همه ناشی از وجود این تمدن است دیگر دنبال آن نیستیم که در بستر تمدن غربی به دنبال آرامش باشیم. متأسفانه در حال حاضر قصه ما شبیه قصه آن شخص سیاه ترسناکی است که کودکی را بغل کرده بود و کودک همچنان گریه می‌کرد و او هم مرتب او را تکان می‌داد تا آرام شود. شخصی به او رسید و گفت: مشکل؛ خود تو هستی، طفل از تو می‌ترسد، کودک را پایین بگذار، آرام می‌شود و دیگر گریه نمی‌کند.

باز گردید به آیه‌ای که در ابتدای بحث قرائت شد و در آن تدبّر کنید که: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آیا اگر جامعه قلبی بیدار پیدا نکرد و چشم دل او نابینا گشت امکان نجات دارد و راه سعادت خود را می‌یابد؟ به این نتیجه می‌رسیم که تمدن غربی به علت نظرنداشتن به سیره‌ی معنوی انبیاء حیاتش پایدار نیست و ما نباید سرنوشت خود را به آن گره بزنیم.

«والسلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ»

جلسه دوم،

بحران غرب و انکار شهود و
اشراق

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹
ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله میکنند یک نگاه تاریخی عبرت‌انگیز به گذشته‌ی اقوام هلاک‌شده نینداختند، تا برای آن‌ها قلب‌هایی ایجاد شود که بدان تعقل کنند یا گوش‌هایی به وجود آید که بدان بشنوند؟

اگر دشمنان پیامبران سنت نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند خود را از رسیدن به آن سرنوشت نجات می‌دادند، ولی این‌ها عبرت نمی‌گیرند، زیرا چشم قلبشان کور است، هرچند چشم سرشان کور نیست.

تکنیک؛ نقاب ذاتِ غرب

با توجه به آنچه در جلسه قبل بیان شد ممکن است این سؤال برای عزیزان مطرح شود که اگر فرهنگ و تمدن غرب

فاسد است، چرا علم و تکنولوژی مربوط به آن فرهنگ را زیر سؤال می‌برد و نفی می‌کنید؟ چه اشکال دارد که علم و تکنولوژی آن‌ها را بپذیریم ولی فرهنگ آن‌ها را نپذیریم؟

لازمه‌ی جواب به این سؤال توجه به جوانب مختلف موضوع است، که از همه مهم‌تر توجه به رابطه‌ی بین تکنولوژی و فرهنگی است که در آن فرهنگ این تکنولوژی پدید آمده است و هر جا پا می‌گذارد فرهنگ خود را نیز به همراه می‌آورد. شاید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین مباحث مربوط به غرب همین نکته باشد که تا حدی در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» بدان پرداخته شده است. از طرف دیگر؛ در کجای دنیا ملتی را سراغ دارید که توانسته باشد تکنولوژی و علم غرب را بگیرد و ولی فرهنگ آن را نپذیرد؟ چه بسیار کسانی که به اسم علم‌یابی به سراغ غرب رفتند ولی بدون آن که خود بدانند بیش از آن که علم غربی را بگیرند تماماً فکر و فرهنگ غربی را گرفتند. زیرا اگر جدای از انتزاع ذهنی موضوع را بررسی کنیم، فکر و تمدن غربی چیزی جدای از تکنیک و علم آن نیست، با آن جهان‌بینی است که این تکنیک جای خود را پیدا کرد، و به همین جهت گفته می‌شود: «غرب یک کل واحد است». آنچه تا کنون موجب توجه انسان‌ها به غرب شده غفلت از همین نکته است و لذا به سویی علم غربی می‌روند ولی غرب‌زده برمی‌گردند. غرب علم و تکنیک خود را نقاب ذات و ماهیت

خود نموده است تا تحت لوای تکنولوژی، تمدن غربی سیطره یا بد. آری گزینش تکنولوژی با نگاه توحیدی تا حدی ممکن است ولی لازمهی آن اولاً: خودآگاهی و دلآگاهی توحیدی است. ثانیاً: این گزینش به عنوان راه حلّی برای دوران گذار مفید است تا آرام آرام ملتها از خود شروع کنند.

قرآن ما را متوجه این نکتهی مهم میکند که هرجا علمی جدای از راهکارهای پیامبران به صحنه آمد بشر را با ناکامی روبه‌رو میکند و از طریق همان علم دچار بحرانی میشود که منجر به نابودی بشریت است. می‌فرماید:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ
آثَاراً فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ
مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ، فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ
رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ
يَسْتَهْزِؤْنَ»²؛

ای پیامبر آیا مردمی که تو را به عنوان پیامبر خدا انکار میکنند، سیری تاریخی در جغرافیای اطراف خود انجام نمیدهند تا عاقبت آن‌هایی را که هم قدرت و هم تعدادشان از این‌ها بیشتر بود ببینند و قلبشان بیدار شود که آنچه آن‌ها با علم و تلاش خود به دست آوردند نفعی برای‌شان نداشت؟ زیرا وقتی پیامبران به سراغ آن‌ها رفتند

آن‌ها دارای علم بودند و به علمی که داشتند خوشحال و امیدوار، ولی همان عذابی که پیامبران آن‌ها را از آن بر حذر می‌داشتند و آنان به مسخره می‌گرفتند، آنان را در برگرفت.

به پیامبران گفتند: ما علم و تکنیک و قدرت داریم بنابراین نیازی به دین و راهنمایی‌های شما نداریم و دین و وعده‌ی عذابی را که پیامبران به آن‌ها می‌دادند مسخره کردند. خداوند نیز آن‌ها را به آنچه مسخره می‌کردند گرفتار کرد.

ملاحظه می‌کنید که در آیه‌ی فوق عامل نپذیرفتن سخن پیامبران را داشتن علم معرفی می‌کند. می‌فرماید: «فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» یعنی به علمی که داشتند خوشحال و دلگرم بودند و خطراتی را که پیامبران به جهت کفر آن‌ها مطرح می‌کردند و آن‌ها را از عاقبت شوم آن می‌ترساندند به مسخره می‌گرفتند. در حالی‌که قرآن می‌فرماید: «وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»؛ همان چیزی را که مسخره می‌کردند احاطه‌شان کرد.

قرآن در آیات مختلف از تاریخ گذشتگانی خبر می‌دهد که از علم و تکنیک بهره‌مند بودند ولی چون دیندار نبودند نابود شدند. به عنوان مثال؛ در تحقیقات روشن شده که تکنیک فرعونیان از بعضی جهات نسبت به تکنیک امروز جهان قوی‌تر و برتر بوده است. یا در بعضی از فسیل‌هایی که از انسان‌های گذشته به دست آمده علائم عمل

جراحی مغز دیده می‌شود، به طوری که مجموعه شخص را بریده و جراحی کرده‌اند. قرآن علت نابودی و اضمحلال این تمدن‌ها را ضعف علم و تکذیب نمی‌داند بلکه ایستادگی در برابر پیامبران و دین الهی بیان می‌کند. این‌ها معنویت را از صحنه زندگی خارج کرده و علم غیر معنوی را به صحنه آوردند و به آن دلخوش و مغرور شدند و به دین اهمیت نداده و آن را مسخره کردند. در حقیقت انسان مادی و علم مادی همیشه حقایق غیبی را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد. این نوع علوم مصداق آیه «فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ» می‌باشند. به عبارت «مِنَ الْعِلْمِ» دقت کنید؛ یعنی یک چیزهایی می‌دانستند اما آنچه می‌دانستند کافی نبود. به علم اندک خود دلخوش و مغرور بودند و دین و معارف الهی را رها کردند و حتی با مسخره کردن آن، مقابل دین ایستادند. خداوند به جهت نحوه برخوردشان با دین و نبوت، آن‌ها را از طریق همان علمشان به نابودی کشاند.

فرا موش نکنیم که علوم جدید نیز امور معنوی را کنار زده و خود را جای همه حقیقت‌نشانده است و خلقت را بدون خدا و بدون حکمت الهی مطرح می‌کند. علم جدید از درک واقعیات غیر جسمانی نظام عالم عاجز است و بدون این‌که به این ناتوانی اقرار کند، انسان را از معنی تهی می‌داند و برای حیات معنوی و تعقل قدسی وی هیچ جایی باز نکرده است. در واقع در علوم جدید معنویت

کشته شده است و در آن منظر هیچ چیز مقدس نیست.

گاليله مطرح کرد آنچه در قالب اعداد نیاید علم نیست و در نهایت فاقد هستی است و دکارت با قطع رابطه لطیف بین خدا و جهان مخلوق، عملاً جهان را از خدا جدا کرد و علوم جدید براساس همین بینش پایه‌گذاری شد.

فرهنگ غربی و غفلت از عقل قدسی

در تحلیل تمدن غرب به دو نکته بسیار مهم باید دقت کنید؛ نکته اول این‌که تمدن غرب تمدن حذف نبوت است. یعنی نبوت و دین در آن جایگاه و نقشی ندارد. نکته دوم این‌که موضوع علوم آن تمدن، منحصر به علوم تجربی است و موضوعاتی مثل ملائکه، وحی، خدا و واقعیت‌های معنوی از افق اندیشه بشر دور نگه‌داشته شده، و عقل قدسی که قوه‌ای است در نهاد هر انسان، در این تمدن تعطیل شده است. در حالی‌که انسان به کمک عقل قدسی می‌تواند نسبت به خدا و واقعیات فوق عالم محسوس معرفت مستقیم پیدا کند.

بحث بر سر این است که تمدن غربی با بینشی به علوم تجربی خود می‌نگرد که همین علوم نیز به نفع او تمام نمی‌شود. نمونه‌ی ساده‌ی آن بحران محیط زیستی است که از محصولات این علوم حاصل شده. نمونه‌های زیادی را با بصیرتی که قرآن می‌دهد در تاریخ می‌توان دید که مصداق این سخن قرآن‌اند

که؛ «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» از آنچه به دست آوردند بهره‌مند نشدند. علوم تجربی مثل آتش است که هم نور می‌دهد و هم می‌سوزاند، لذا اگر در فرهنگ دینی رشد کند جنبه نورانیتش به مردم می‌رسد، ولی اگر در فرهنگ غیردینی رشد کند جنبه سوزندگی و تخریبی‌اش نصیب جامعه می‌شود.

همچنان که مستحضری قرآن در مورد تمدن‌های ویران‌شده فرمود؛ «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» آن تمدن‌ها چشم سر داشتند ولی بصیرت و چشم قلب نداشتند، در علم جزئی رشد بسیار کرده بودند تا حدی که به آن مغرور نیز گشتند ولی از فهم حقایق قدسی عاجز بودند.

به گفته‌ی رنه‌گنون: «چون هیچ‌گونه سنت معنوی اصیل در این نوع تمدن‌ها و در این نوع از علوم موجود نمی‌باشد تا مردم بتوانند برآن تکیه کنند، ناگزیر دست به دامان سنن ساختگی و کاذب می‌شوند، سننی که هرگز وجود خارجی نداشته و لذا اغتشاش و هرج و مرج به بار می‌آورند.»³

از آن جایی که بشر نمی‌تواند بدون سنت و آداب و رسوم زندگی کند، هرگاه از سنن معنوی غافل و محروم گردد، حتماً سنن کاذب و دروغین می‌سازد و با همان سنت‌های دروغین زندگی می‌کند. به همین خاطر خداوند تأکید می‌فرماید

شعائر الهی را بزرگ بدارید⁴ و اگر ما چنین نکردیم مجموعه‌ای از اعمال مَن‌درآوری را بزرگ می‌کنیم و به آن‌ها می‌پردازیم.

نوع نگاهی که امروزه به مُد و مدل لباس هست نگاهی است همراه با قداست، و لی قداستی کاذب. امروزه لباس به عنوان وسیله‌ی پوشش و یا وسیله‌ی زیبایی در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه اگر آن لباس در عین زیبایی از نظر مردم از مد افتاد، دیگر به آن اعتنایی نمی‌شود و این یک نوع قداست‌بخشیدن کاذب به مد است. بشر امروز گرفتار مقدس‌کردن چیزهایی است که در حقیقت مقدس نیست و لی با همان احترام و احساسی که به چیزهای مقدس نگریسته می‌شود با آن چیزها برخورد می‌کند.

ریشه‌ی مقدس‌سازی‌ها آن است که بشر از قداست‌های برین و حقیقی و اصیل جدا شد. در منظر بشر مدرن از یک طرف روحانیت و کلیسا و مسجد و پیامبر و امام مقدس نیست، از طرف دیگر چیزهایی را همچون مقدسات پذیرفته است که عقل هر عاقلی از آن تعجب می‌کند. ملاحظه می‌کنید که روزنامه‌هایشان سخیف‌ترین توهین‌ها را به پیامبر خدا ﷺ می‌کنند و بعد که اعتراض می‌کنید می‌گویند ما توهین به پیامبران را تقبیح می‌کنیم و لی برای حفظ آزادی مطبوعات نباید جلو کار آن‌ها را گرفت. یعنی آزادی

مطبوعات آنچنان مقدس است که در هیچ شرایطی نباید با آن برخورد کرد. یا تحت عنوان دموکراسی، اگر مردم به همجنس‌سازی رأی دادند، همین‌که رأی مردم به چیزی تعلق گرفت آن چیز مقدس است، چون نفس رأی مردم مقدس است. یا معتقدند گذشته‌ی بشر، هرچه بوده کهنه شده، و بشر رو به ترقی است، پس هرچیزی که جدید است بهتر از نوع قبلی آن است و از این طریق تجدد به خودی خود مقدس است و لذا همین‌که چیزی جدید است پس حتماً پیشرفته‌تر و بهتر خواهد بود، حال چه مدل جدید ماشین باشد یا طراحی خانه و لباس و وسایل زندگی. حتی اگر فرق ماشین مدل جدید با مدل قدیم در تغیر سپر آن باشد، آن هم از آن جهت که ذهن طراح، این شکل را بهتر پسندیده، باز چون جدید است پس پیشرفته‌تر است. عرض بنده در این نیست که آزادی بیان و مطبوعات خوب نیست، یا احترام به رأی مردم کار غلطی است و یا وسایل جدید بدتر از مدل قدیمی آن است. عرض بنده آن است که متوجه باشید بشر جدید با چه چیزهایی معامله می‌کند، در حالی‌که با یک نگاه متعادل و منطقی روشن می‌شود بسیاری از چیزهایی که در فرهنگ غربی مقدس شده دارای تقدس دروغین است، و ما باید متوجه باشیم تا وقتی به معنویات و حقایق قدسی نظر نکنیم همواره تقدس‌های کاذب ساخته می‌شود.

آفات غفلت از سنن ثابت

اگر بشریت از نظر معرفتی از سنن ثابت الهی غافل شود با ایجاد سنت‌های مندرآوري زندگي خود را سراسر گرفتار بحران و اغتشاش می‌کند، بدون آن که ریشه‌ی اصلی بحران را بشناسد. باید به خود جرأت دهیم و با مبانی دقیق اظهار کنیم؛ چون تمدن غربی با سنن ثابت الهی قطع رابطه کرده است، عین اغتشاش و بحران است. در چنین شرایطی سازندگان تکنولوژی هر نیتی که داشته باشند، در عمل تکنولوژی موجود تنها نتیجه‌ای که به دست می‌دهد آن است که یک قدم بشریت را به سوی عدم تعادل و بحران نزدیک می‌کنند.

به گفته‌ی رنه‌گنون: «دلیل این که اندیشه‌های جهان متجدد به هیچ وجه منطبق با نظم حقیقی نیست این‌که؛ این اندیشه‌ها تقریباً همیشه با روحیه‌ی مخالف با معنویت پرورده شده است.»⁵ در اندیشه‌ی فرهنگ غربی هیچ معنویت حقیقی مد نظر نیست، تمام نظرها به عالم ماده و به امکاناتی است که در آن وجود دارد، در حالی که در جای خود ثابت شده، ماده در ذات خود عین حرکت و عین کثرت است و عالم کثرت اگر با عالمی که وجودش عین وحدت است تدبیر نشود، عین بی‌نظمی خواهد بود. لذا هرچه بشر به ماده نزدیکتر شود به بی‌نظمی نزدیکتر شده، و هرچه به عالم

5 - «بحران دنیای متجدد»، رنه‌گنون، ص 37، همراه با کمی شرح.

معنا نزدیک شود به نظم و یگانگی نزدیک شده است. از آنجایی که خداوند در عینی که عین یگانگی است، عین بقاء است، هر جریانی از عالم الهی فاصله بگیرد به اضمحلال خود نزدیک می‌شود.

فرهنگ غربی و عمل‌زدگی

انبیاء الهی؛ ایمان و شهود را بر عمل مقدم داشته‌اند، در حالی که تمدن جدید، عمل را بر شهود و ایمان برتری داده و حتی این تمدن کار را به جایی کشانده که حاکمیت عمل را تنها مشغله‌ی خود ساخته و مذکر هر نوع معنویت را ستین شده است. برعکس انبیاء که بر تقدم احوال آسمانی نسبت به عمل تاکید می‌کنند و در عین حال مقام مشروع عمل را در زندگی انسان منکر نیستند و خودشان در زندگی خود این مطلب را نشان دادند.

در فضای فرهنگ مدرنیته؛ کار بشر به جایی رسیده است که اگر سجده طولانی داشته باشد و از این طریق جان خود را با عالم معنویت مرتبط کند، گویا هیچ کاری انجام نداده است، ولی اگر يك جاده بسازد، تا زودتر به سر کار خود برود، کاری انجام داده، چون عمل را بر ایمان و شهود ترجیح می‌دهد ولی يك ساعت تمرکز قلبی بر روی حقایق متعالی کاری حساب نمی‌شود. در حالی که باید پرسید بشر عمل‌زده به سوي کجا اینچنین شتابان در حرکت است؟ انبیاء در عینی که عمل را حذف نکردند تقدم را به

ایمان می‌دهند، زیرا حقیقت انسان بدن او نیست، حقیقت او جذبه‌ی مجرد اوست که از طریق حقایق معنوی تغذیه می‌شود و به نشاط و امید می‌رسد. دین به انسان توصیه می‌کند باید آنقدر روی نیت خود کار کرده باشی و آن را با حقایق معنوی آشنا کنی که در کارهای عملی هم نیت الهی تو زنده و فعال باشد. بنا به فرمایش امام صادق $\blacklozenge$ ؛ «وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى...»⁶ هرکس با نیت خود محشور می‌شود، و می‌فرمایند؛ کُلِّ عمل، نیت است. لذا هرکس باید نیت خود را زنده و الهی نگه‌دارد تا تلاش‌هایش به ثمر برسد. اگر نیت انسان فاسد بود و جهت جان به سوی عالم قدس سیر نداشت، به اندازه‌ی همه‌ی کوه‌ها هم خدمت کند هیچ نفعی برای او ندارد.

خداوند خود می‌تواند به بندگان کمک کند، خداوند زمینه‌ی امتحان ما را فراهم می‌کند تا از طریق نیت الهی رشد و تعالی بیابیم. همان‌طور که رزق هرکس را تعیین کرده و به او می‌رساند. حال اگر ما خوب امتحان بدهیم ما را مظهر اراده‌ی خود جهت رساندن رزق به بندگان می‌گرداند. و از طریق ما رزق بنده‌اش را می‌رساند. ملت‌ها آنچه باید بشوند می‌شوند و آن مسیری را که باید طی کنند طی می‌کنند. هرکس باید در این مسیر خود را آنچنان اصلاح کند که مسیرش مسیر اراده‌ی خداوند باشد نه مسیر هوس خود.

تمدنی که عمل را بر ایمان و شهود برتری داد، بشریت را به سوی پوچی و بحران سوق می‌دهد چون عمل یک نوع تغییر صورت وقت است و نمی‌تواند به خودی خود اسیل باشد و اگر به اصل و مبدائی برتر از عالم ماده وابسته نگردد، توهمی محض خواهد بود، زیرا آنچه پایدار است معنویت و نیت است و نه خودِ عمل.

این که در فرهنگِ معنویت و بندگی خدا کار به حساب نمی‌آید ضربه‌ای است بر پیکر جامعه‌ی انسانی و سبب می‌شود که عمده تلاش مردم در مسیری قرار گیرد که در نهایت با بهره‌ای روبه‌رو نشوند. روحیه‌ی فاصله‌گرفتن از معنویت و هجده ساعت در روز کارکردن حاصل چنین فکر و فرهنگِی است که شتاب‌ها و حرص‌ها در آن زیاد است و لی به سوی هدفی و همی. مردمی که باید قسمت عمده‌ی عمر خود را در جهت سیر به سوی معنویت مصرف کنند و راهی به سوی عالم غیب و ابدیت در جلوی جان خود بگشایند، باور کرده‌اند اگر هجده ساعت در روز کار نکنند زندگی و عمر خود را باخته‌اند. چنین مردمی هرگز نمی‌توانند زندگی خود را به ثمر برسانند، این‌ها فرا موش کرده‌اند این فکر و فرهنگ از روزی که مردم از فرهنگ دینی فاصله گرفتند و به فرهنگ غربی نزدیک شدند وارد زندگی آن‌ها شد. در اسلام هرگز چنین روحیه‌ای تأیید نمی‌شود، برعکس؛ ما را بیشتر به تفکر دعوت فرموده‌اند.

در خبر داریم: عَنْ الْحَسَنِ الصَّقِيلِ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷓ عَمَّا يَزُوي النَّاسُ إِنْ تَفَكَّرَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ قُلْتُ كَيْفَ يَتَفَكَّرُ؟ قَالَ: «يَمُزُّ بِالْخَرْبَةِ أَوْ بِالذَّارِ فَيَقُولُ أَيْنَ سَاكِنُوكَ وَ أَيْنَ بَائُوكَ مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمِينَ»⁷ حسن صیقل گوید: از امام صادق ﷓ سؤال کردم مردم روایت می‌کنند که تفکر یک ساعت بهتر است از قیام در یک شب. این تفکر چیست؟ امام ﷓ فرمود: این که انسان در خرابه ها و خانه ها حرکت کند و بگوید: ساکنان تو کجا رفتند و بانیان شما چه شدند، شما را چه شده است که سخن نمی‌گویید. و نیز امام صادق ﷓ می‌فرمایند: «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ التَّفَكُّرُ وَ الْإِعْتِبَارُ»⁸ اکثر عبادت ابوذر «رحمة الله عليه» تفکر و عبرت بود. و همچنین از رسول خدا ﷺ داریم که: «الْعَاقِلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ، سَاعَةٌ يَنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ سَاعَةٌ يَخَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يَتَفَكَّرُ فِيهَا صُنْعَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ وَ سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا بِحِطِّ نَفْسِهِ مِنَ الْحَلَالِ فَإِنْ هَذِهِ السَّاعَةُ عَوْنٌ لِكَذَلِكَ السَّاعَاتِ- وَ اسْتِجْمَامٌ لِقُلُوبٍ وَ تَوْزِيْعٌ لَهَا ..»⁹ عاقل باید سه ساعت برای خود معین کند؛ ساعتی که در آن با خداوند مناجات کند و ساعتی که در آن به حساب خود برسد و ساعتی که در آن باره مصنوعات خداوند فکر نماید و ساعتی که در آن از زندگی

7 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 320.

8 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 323.

9 - «بحار الأنوار»، ج 74، ص: 74.

بهره‌مند گردد و از حلال دنیا استفاده کند، زیرا که این ساعت کمک ساعتهای دیگر و تفریح الهام دلهاست.

امیرالمؤمنین ♦ در وصیت خود به امام حسن ♦ فرمودند: «لَا عِبَادَةَ كَالْتَّفَكُّرِ فِي صَنْعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ»¹⁰ عبادتی مانند تفکر در مخلوقات خداوند نیست.

امام صادق ♦ روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَغْفَلُ النَّاسُ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ»؛¹¹ غافل‌ترین مردم کسی است که از تغییرات دنیا پند نگیرد و از نقل و انتقالات جهان غفلت کند. امام باقر ♦

می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَجِبُ الْمُدَاعِبَ فِي الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ الْمُتَوَحَّدَ بِالْفِكْرَةِ الْمُتَخَلِّيَ بِالصَّبْرِ الْمُسَاهِرَ بِالصَّلَاةِ»؛¹²

خداوند دوست دارد کسی را که بدون جدال با جامعه معاشرت کند، و در خلوت خود اهل تفکر باشد و آراسته به صبر و شکیبایی باشد و شب‌ها بیداری بکشد و نماز بگذارد. امام رضا ♦ می‌فرماید: «طُوبَى لِمَنْ كَانَ صَمْتُهُ فِكْرًا وَ نَظَرُهُ عَبْرًا وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا وَ وَسْعُهُ بَيْتُهُ وَ بَكَايَ عَلَي حَاطِئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»؛¹³ خوشا به حال آن کس که سکوتش از روی فکر، و نظرش عبرت، و کلامش ذکر خدا باشد، در خانه‌اش جای گیرد و بر

10 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 324.

11 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 324.

12 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 325.

13 - «بحار الأنوار»، ج 68 ، ص 325.

گنا هانش گریه کند و مردم از زبان و دست او در آسایش باشند.

تاریخ از سجده های طولانی حضرت امیرالمومنین ♦ و پیامبر اکرم ﷺ خبر می دهد. امام صادق ♦ ساعت ها به دور کعبه طواف می کردند و يك ذکر را تکرار می کردند، و از این طریق حضور قلب مبارکشان را در محضر حق حفظ می کردند.

زیرا اصلاح قلب کُلُّ عمل است و عمل منهای اصلاح قلب، سرگردانی است. در حالی که تمدن غربی سراسر عمل منهای اصلاح قلب است. و ملاحظه می فرمایید که چه بسیار جوانان ما با پذیرفتن این فرهنگ ایمان خود را از دست می دهند و دنیاگرا و دنیاپرست می شوند. این ها به خاطر این است که فراموش کرده ایم ما آمده ایم در این جهان تا خود را تغذیر دهیم و شایسته ی قرب الهی گردانیم، نه این که جهان را تغذیر و هو سمان را جواب دهیم.

نزدیکی تمدن غربی به عدم

از آن جایی که عمل؛ يك تغذیر صورت موقت است نمی تواند به خودی خود اسیل باشد و اگر به اصل و مبدئي برتر از عالم ماده وابسته نباشد بازی های قوهی و همیه خواهد بود، قوهی واهمه ای که مدتی ما را به عملی وادارد و پس از آن صورت دیگری را به ذهن ما می آورد و ما را جهت تحقق آن صورت، تحریک می کند و باز صورتی دیگر، در حالی که اگر قلب و عقل انسان

متوجه عالم معنویت شد و حرکات انسان بر اساس آن عالم صورت گرفت، به جهت پایداری آن عالم، عمل ما نیز پایدار می‌ماند.

در روایت آمده است که: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ»؛¹⁴ اگر نمازتان با حضور قلب نباشد، آن حرکات هیچ نتیجه‌ای ندارد، یعنی برای شما پایدار نمی‌ماند. نه تنها نماز ما باید با نیت الهی و حضور قلب باشد بلکه همه کارهای ما باید برای خدا باشد تا از طریق اتصال با پایداری خدا، پایدار بماند. به عنوان مثال: اگر یک ساختمان بسازید و لی نیت تان الهی نباشد حقیقتاً کاری نکرده‌اید، فقط مقداری طبیعت را جابجا کرده‌اید. چه فرقی می‌کند که این سنگها کنار خیابان و یا در دامنه‌ی کوه باشد، یا در ساختمان شما؟ در خیال خود خوشحالیم که آن سنگها فعلاً دیوار من است. در حالی‌که اگر میل و آرزویمان عوض شود این دیوار دیگر به درد ما نمی‌خورد. يك مقدار خاک را با آب مخلوط می‌کنیم تا خشت شود. خشتها را روی هم می‌گذاریم، تا دیوار شود. دیوار چيست؟ همان خشت و آجرها است، و آن خشتها هم که همان خاکهاست، حال در این اعمال، خودت کجاست؟ و اگر نیتی الهی در میان نباشد، خود را در این اعمال گم کرده‌اید. آری؛ عمل، تغییر

14 - «گنج حکمت یا احادیث منظوم»، باقری بیدهندي، ص 176.

صورت است، تغییر صورتِ خاک‌ها و خشت‌ها. حال اگر نیت الهی در کار نباشد این اعمال گذرا است، هم دیوار خراب می‌شود، هم شما می‌میرید و چیزی برایتان نمی‌ماند. اما اگر بگویید چون بندگی خدا مقصد من است، باید خانه‌ای بسازم که بتوانم بندگی کنم، این نیت ماندنی است و اگر نیت برای انسان اصیل بود - نه خود عمل- کثرت‌طلبی پیش نمی‌آید.

مشهورترین و بارزترین خصلت دوران جدید همین عمل زدگی است که عین تغییر و اضطراب و تحرك است، به طوری که برای بقای خود نیاز به تغییر مداوم و سرعت روز افزون دارد، و این یعنی تفرقه در میان کثرت، بدون اتصال به هیچ اصل و مبدئی عالی، حال آن‌که این نوع عمل نتیجه و سرانجامی جز اضمحلال ندارد.

موضوع فوق را می‌توان به کمک براهین محکم نیز اثبات کرد. ملاصدرا «رحمة الله علیه» در برهان صدیقین روشن می‌کند که خداوند عین وجود است، و وجود هر موجودی از خدا سرچشمه می‌گیرد، از طرفی وحدت از صفات کمالی وجود است، پس خداوند که عین وجود است، عین وحدت است و هر جا که وجود تحقق دارد وحدت نیز محقق است. از آن طرف «عدم»، نقیض «وجود» است و کثرت، نقیض «وحدت». یعنی هر جا پای وجود نیست، عدم در میان است و هر جا پای وحدت نیست کثرت در میان است. پس کثرت با عدم، و وحدت با وجود، همراه است. هرچه مرتبه و درجه‌ی وجود شئی نازل‌تر باشد از وحدت فاصله

گرفته و به کثرت نزدیک می‌شود. پس هرچه موجودی از وجود مطلق فاصله‌اش بیشتر شود کثرت آن بیشتر می‌شود و هر چه به خداوند نزدیک شود به وحدت نزدیک شده است.

به عنوان مثال: درجه‌ی کمال عقل بیشتر از درجه‌ی کمال موی سر است، زیرا درجه‌ی وجودی عقل بیشتر از درجه‌ی وجودی موی سر است. عقل چون کمال بیشتری دارد و معنوی است انقسام‌پذیر نیست. ولی اشیاء مادی چون کمال کمتری نسبت به عقل دارند قابل تقسیم هستند. هرچه به عالم ماده نزدیک‌تر شویم به کثرت و عدم نزدیک شده‌ایم و برعکس؛ هرچه به خدا نزدیک‌تر شویم به وحدت نزدیک شده‌ایم و نسبت به وجود مطلق، قرب پیدا کرده‌ایم. حال اگر تمام توجه روح یک ملت متوجه ماده و مادیات شد، چون ماده عین کثرت و پراکندگی است چیزی جز پوچی و اضمحلال برای آن ملت نمی‌ماند، مثل کسی است که به جمع آوری سایه‌ها بپردازد، برای چنین کسی وقتی آفتاب آمد هیچ چیزی نمی‌ماند. مکتب‌های دنیایی، مردم را توصیه به جمع‌آوری سایه می‌کنند، چیزی که شاخصه‌ی امروزی آن را در تمدن غربی می‌یابید.

تمدن غربی و روح‌های آهنی

تمدنی که شدیداً گرایش به ماده و امور مادی دارد، به این معنی است که گرایش به کثرت دارد و کثرت عبارت است از پوچی و عدم و اضمحلال، و این یعنی

گسیختگی، یعنی کلافه شدن، یعنی بی‌سروته شدن، یعنی دل‌بستن به سایه‌هایی که برای روحی که تکویناً در مقام وحدت است، سختی به بار می‌آورد و هیچ مشکلی را به راستی حل نمی‌کند تا احساس کند به سرمایه دست یافته است.

هم‌چو صیادی که سایه او را کی
سایه‌ی مرغی مرغ حیران گشته
روح انسان لطیف‌تر از جسم او است،
اگر ملتی بیش از حد از روح فاصله
گرفت به جسم نظر می‌کند که برای روح،
حکم همدشینی خشن را دارد و لذا در
کنار آن احساس آرامش نمی‌کند. به همین
جهت بشر جدید احساس بی‌وطنی می‌کند.

در رابطه با لطیف بودن روح و نیاز
آن به این‌که می‌طلبد با وجودات لطیف
مأنوس باشد به نوع موادی که ملتهای
توحیدی برای ساختمان سازی استفاده
می‌کردند توجه کنید. عموماً در
خانه‌سازی‌های خود از چوب و خشت
استفاده می‌کردند و سنگ‌هایی نیز در پی
ساختمان در زیر زمین به کار می‌رفت.
در حالی که در تمدن غربی بیشتر به
سختی‌های عالم طبیعت و قسمت‌های خشن آن
همچون آهن و سیمان نظر و گرایش دارد،
و نام این گرایش را هم تمدن نهاده
است. ملتی که از غیب فاصله گرفت،
و سایل زندگی‌اش بیشتر آهنی می‌شود.
خداوند در قرآن می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا
رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ
وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ
أَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ

لِلنَّاسِ وَلِيْعَلَّمَ ۚ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ
 بِالْغَيْبِ، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»¹⁵ به راستي ما
 پیامبران خود را با دلايل آشکار
 فرستاديم و با آن ها کتاب و ميزان
 نازل کردیم تا مردم به قسط قيام کنند
 و آهـن را که در آن سختي شديد و
 منـافعي نـيز براي مردم دارد، نازل
 کردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسي در
 غيب او و پیامبرانش را ياري ميـکند،
 آري خدا نيرومند شکست نا پذير است.
 مسلم براي قيام به قسط و مقابله با
 دشمنان عدالت، نياز به آهن داريد، و
 لذا ميـفرمايد: آهن از جهتي براي شما
 منـافعي دارد، براي اينـکه جلو
 عدالتـگشي ها را بگيريد و بستر زندگي
 را هموار کنيد تا بتوانيد بـندگي
 کنيد، نه اين که زندگي شما «آهـني»
 بشود چون ميـفرمايد: در آن سختي شديدي
 هست. پيام آيه آن است که: آهن را بر
 سر دشمن بکوبيد نه بر سر خودتان.
 طبيعت آنقدر آهن به بشر عرضه نکرده
 که تمدن امروز اينـهمه آهن در زندگيـها
 وارد ميـکند. طبيعت بي آهن نيست ولي
 پرآهن هم نيست. آيا روح بشر طاقت آن
 را دارد که اينـهمه آهن در زندگيـاش
 وجود داشته باشد؟ براي اين که مطلب
 روشن شود احساس خود را وقتي در
 خانه هاي قديمي هستيد با وقتي در
 خانه هاي مدرن هستيد مقايسه کنيد.

هر چه از لطایف غیب جدا شدیم، از
جذبه‌های با صفای طبیعت فاصله گرفتیم
و به جنبه‌های سخت طبیعت نزدیک شدیم.

ریشه‌ی مشاجره‌ی روح‌ها

هیچ‌کس مذکر نیست که این‌همه خشونت
شاخصه‌ی بارز تمدن غربی است ولی علاوه
بر آن، شاخصه‌ی بارز دیگر این تمدن را
باید در مقابله‌ی آن با امور قدسی
جستجو کرد که ریشه‌ی اصلی خشونت آن
تمدن در این دومی است. به بیان دیگر
خشونت؛ خصوصیات روحی ملتی است که از
خدا - به عنوان لطیف‌ترین حقیقت - جدا
می‌شود و به ماده نزدیک می‌گردد، و
عالم ماده مطلوب او می‌شود و لذا به
همان اندازه حکم مطلوب آن‌ها بر
روحشان سرایت کرده است؛ و از آن جهت
که ماده پایین‌ترین درجه‌ی وجود را
داراست و کثرت و عدم وحدت و لطافت،
به کم‌ترین نحو در آن وجود دارد،
روحیه‌ی خشونت و مقابله با امور قدسی
در تمدن غربی به صورتی بی‌سابقه ظهور
کرده است. این یک قاعده تکوینی است
که اگر روحی به خدا نزدیک شد چون
خداوند عین غنا و بی‌نیازی و قرار
است، آن روح نیز آرامش و آسودگی از
دنیا را در خود می‌یابد، و برعکس، اگر
کسی به ماده نزدیک شد خصوصیات ماده
در روح او سرایت می‌کند. ماده ذاتاً
عبارت است از کثرت و تفرقه و تقسیم،
به همین جهت برای تمدنی که به آن
نزدیک می‌شود آنچه پیش می‌آید نمی‌تواند

چیزی جز انواع اضطراب‌ها و مشاجرات باشد، و چون از عالم قدس بریده است در نهایت، نابودی همه چیز را به دنبال دارد، مگر این‌که برگشتی صورت گیرد.

در راستای این قاعده که روح تمدنی که به ماده گرایش دارد، اضطراب و مشاجره است؛ امام‌خمینی «رضوان‌الله‌علیه» فرمودند: «اگر همه انبیاء علیهم‌السلام کنار هم بودند هیچ وقت اختلاف نداشتند»، چون به حقایق و لطایف هستی دل بسته بودند، نه به عالم ماده.

خانواده‌هایی که روح و روانشان مادی می‌شود هیچ وقت زندگیشان از مشاجره و دعوا به دور نیست، زیرا از منبع یگانگی و انس جدا شده‌اند. خداوند می‌فرماید: «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛¹⁶ به سبب آنچه دست‌های مردم فراهم آورده فساد در خشکی و دریا نمودار شده است تا سزای بعضی از آنچه را که کرده‌اند به آنان بچشانند، باشد که بازگردند.

منظور آیه این است که؛ نظام الهی نظامی بدون فساد و بدون دردسر است و آنچه فساد در این زمین هست به خاطر خود مردم است. مردم چون دنیاگرا شدند و از خدا فاصله گرفته و به فهم خود اطمینان کردند مشکلات و فساد بسیاری به بار آوردند، در چنین بستری اگر برنامه 5 ساله و 10 ساله و 100 ساله

هم بریزند مشکل حل نمی‌شود. این آیه می‌فرماید تا وقتی که خداوند در صحنه زندگی انسان‌ها و در مناسبات آموزشی و تربیتی و اقتصادی نقش ندارد و انسان‌ها اندیشه و تمایلات خود را برای اداره‌ی امور خود کافی می‌دانند، فساد ظاهر می‌شود و انواع بحران‌ها، اعم از تربیتی و اقتصادی، زندگی آن‌ها را فرا می‌گیرد. می‌فرماید: مقداری از مشکلات و بحران‌هایی را که حاصل آن زندگی است به جان‌شان می‌اندازیم بلکه متنبه شوند و از مسیر بی‌دینی برگردند. «لِيَذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا»؛ مقداری از نتیجه اعمال‌شان را به آن‌ها می‌چشانیم، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» شاید که تغییر مسیر دهند. اما اگر تمام وجود خود را در زندگی مادی متوقف کرده باشند، ریشه و علت بحران‌ها را به چیز دیگری ارجاع می‌دهند و با تکیه بر همان علم مادی خود می‌خواهند مشکل را حل کنند، آن وقت نه تنها مشکل حل نمی‌شود بلکه بحرانی بر بحران‌هایشان اضافه می‌گردد. عصبانی‌شدن از مشکلاتی که به دست خود ایجاد کرده‌ایم مشکل را رفع نمی‌کند، زیرا با عمیق‌ترکردن بحران نمی‌توان رفع بحران کرد. باید خود را تغییر دهیم وگرنه روحانیت و اسلام و نظام جمهوری اسلامی را مقصدانستن، محرومیت از دریچه‌ای است که به سوی ما گشوده شده تا خود را از بحران‌های جهان غرب برهانیم.

زندگی دنیایی؛ پوچی و اضطراب

وقتی متوجه شدیم بحران های موجود جهان امروز، لازمی خاصیت زندگی در زمین نیست، بلکه حاصل افکار و اعمال تمدنی است که خدا و نبوت را به حاشیه رانده، پس خداوند می‌خواهد مقداری از آثار آن انحراف را به غرب بچشاند، «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»؛ شاید به سویی توحید برگردند.

ابتدا باید متوجه بود بارزترین خصلت دوران جدید همین عمل‌زدگی است که عین تغییر و اضطراب و حرکت‌های افراطی است و برای بقا، خود نیاز به تغییر مدام و سرعت بیشتر دارد. به گفته‌ی رنه‌گنون؛

«آدمی هرچه بیشتر در ماده مستغرق گردد، عوامل تفرقه و تضاد در شخصیت او بیشتر شدت و وسعت می‌یابند و برعکس، هرچه بیشتر به جانب معنویت محض صعود کند، به وحدت نزدیک‌تر می‌گردد و وحدت واقعی وقتی حاصل می‌شود که فکر و عمل خود را با اصول هستی و شریعت واقعی تطبیق دهد».¹⁷

شریعت الهی از عالم غیب و از طرف پروردگار انسان‌ها، و از عالم وحدت نازل شده است، هرچه جامعه به شریعت الهی نزدیک شود به وحدت نزدیک شده، و هرچه به وحدت نزدیک شود از تضاد و تفرقه جدا خواهد شد و از آن طریق موانع ادامه‌ی حیات زمینی برطرف

می‌شود. و بالعکس؛ هرچه جامعه به ماده نزدیک شود به بی‌حاصلی عمر و پشیمانی و پوچی می‌رسد، حتی وقتی متوسط عمر آن جامعه طولانی شود، پوچی آن جامعه گسترده‌تر شده است. مهم این است که بدانیم خداوند قوانین و سنن دارد که هراندازه به آن‌ها نزدیک شویم میل‌ها و گرایش‌ها طوری مدیریت می‌شوند که گرفتار بحران و تضاد نخواهند شد. و برعکس؛ هراندازه از خدا دور شویم طبق سنن الهی با دست خودمان زمینه‌ی هلاکت خود را فراهم می‌کنیم. در مورد یهودیانی که در مدینه برای خود قلعه‌های محکمی بنا کرده بودند با این پندار که هیچ‌کس را یارای پیروزی بر آن‌ها نیست. می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنْهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمُ الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»¹⁸

خداوند همان‌ی است که از میان اهل کتاب، کسانی را که کفر ورزیدند، در نخستین اخراج از مدینه بیرون کرد، گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود ولی خدا از آنجایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند، به طوری که به دست خود و به دست

مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند. پس ای صاحبان دیده! عبرت بگیرید. این‌که می‌فرماید: خداوند به دست خودشان و به دست مؤمنان خانه‌های آن‌ها را خراب کرد به این علت است که در جای دیگر می‌فرماید: «...وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»¹⁹ همه‌ی لشکریان آسمان و زمین از خدا است، و خدا علیم و حکیم است. پس دست و پای کفار می‌شود لشکر خدا و آن‌ها را به وسیله‌ی خودشان و با میل و هوس خودشان می‌گیرد و به هلاکت می‌رساند.

جنس ماده محدودیت است و لذا آن قسمتی از آن‌که در نزد من است، در دست شما نیست. به همین جهت در زندگی مادی تزاحم و تضاد ظاهر می‌شود و در تضاد و تزاحم، مقابله هست و مقابله هم اضطراب را به دنبال دارد، در نتیجه اگر انسان مطلوب خود را در عالم ماده قرار داد، همواره با اضطراب و تضاد با بقیه به سر می‌برد و در چنین شرایطی به‌کلی از روحانیت فطری خود باز می‌ماند. قرآن این نوع رویکرد به دنیا را تحت عنوان «حیات دنیا» معرفی می‌کند و می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيَ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ

الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ»؛²⁰ بدانید که زندگی دنیا در حقیقت بازی و سرگرمی و آرایش و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزونی جویی در اموال و فرزندان است، مثل آن مثل بارانی است که با رشد گیاهان، کشاورزان را به شگفتی می‌اندازد، سپس آن گیاه خشک شود و آن را زرد و پژمرده بینی، آنگاه خاکش شود. و در آخرت دنیاپرستان را عذابی سخت است و مؤمنان را از جانب خدا آمرزش و خشنودی است، و زندگانی دنیا جز کالای فریبنده نیست.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید قرآن خصوصیات «حیات دنیا» را سرگرمی و فخر و کثرت‌طلبی در مال و قدرت برمی‌شمارد، که شروع و ظاهری جذاب و انتهای پوچ و بی‌ثمر دارد، مثل بوته‌های سبز که در ابتدا جذاب و با طراوت‌اند ولی پس از مدتی به زردی و پژمردگی می‌گیرند و به کاه تبدیل می‌شوند. حال برعکس؛ اگر از افق معنویت به دنیا نگاه شود و در فضایی توجه به وحدت، به کثرت‌ها بنگریم، کثرت‌ها در تدبیر وحدت قرار می‌گیرند و دیگر جنبه‌ی تضاد آن‌ها را از روح معنوی به اضطراب‌ها نمی‌کشاند. به گفته مولوی:

دیگران را تلخ می‌آید آن زدست
شراب عشقه ما ده‌ست. مگر به شکر
با توجه به نکته‌ی فوق است که
بزرگان می‌فرمایند اگر منظر و مطلوب
تمدنی، عالم ماده شد، سراسر آن جامعه

و تمدن گرفتار تضاد و تقابل و اضطراب می‌شود و هرچه ارتباط چنین جامعه‌ای با عالم غیب ضعیفتر گردد، مقام معنوی و غیبی اولیه‌ی خود را بیشتر از دست می‌دهد و از فطرت الهی خود دور می‌شود.

خصوصیت تمدن دینی

در حیات دنیایی دو اضطراب در صحنه است؛ یکی اضطراب به دست آوردن آنچه از دنیا ندارد، و دیگری اضطراب حفظ آنچه از دنیا به دست آورده است. و لذا انسان با وارد شدن در این نوع زندگی، در کلاف سردرگمی وارد شده است که هرگز به انتها نمی‌رسد، در حالی که اگر منظر جامعه‌ای به طرف معنویات قرار گرفت، جنس معنویات طوری نیست که یا باید پیش من باشد، یا پیش شما، و نه تنها روحیه‌ی تضاد و تقابل در آن نیست بلکه روح آرامش و امید سراسر آن را فرا می‌گیرد، چون جنس عالم غیب، حرکت و تغییر نیست، اضطراب از دست رفتن چیزها در آن نیست تا گرفتار رقابت شویم و بخواهیم همدیگر را حذف کنیم. لذا در آیه‌ی 21 سوره حدید می‌فرماید: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِإِلَهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكُمْ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»²¹

برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که عرض آن چون عرض آسمان و زمین است و برای کسانی آماده شده که

به خدا و پیامبران ايمان آورده اند،
بر يکديگر سبقت جوييد. اين فضل خداست
که به هرکس بخواهد آن را مي دهد و
خداوند داراي فضل عظيمي است.

وقتي سبقتها به سوي مغفرت پروردگار
با شد و انسان جهت خود را به سوي
بهشتي که در اوج گستردي است
بيندازد، ديگر زندگي بشر بستر حذف
يکي توسط ديگري نخواهد بود و چنين
جامعه اي مهد آرامش است.

در تمدن ديني که متذکر فطرت
انسان ها است، عموماً جوانان جامعه که
به عهد فطري خود نزديکترند
متدين تراند. درست است که هميشه در
طول تاريخ انسان هاي خوب و بد
داشته ايم ولي رويهمرفته ازدحام
جوانان به سوي ديانت و معنويت بوده
است. زيرا در دوران بلوغ در عيني که
جذب هاي غريزي رشد مي کنند، جذب هاي
فطري نيز به همان صورت رشد مي کنند.
حال در جامعه اي که داراي سلامت اوليه
است و محور تفکر افراد، دين است
هيچگاه شهوت را ميدان دار نمي يابيد،
چون شرايط جامعه متذکر جذب هاي فطري و
ايماني جوانان است. ازدحام شهوت گراني
که امروز در تاريخ معاصر ملاحظه
مي فرماييد يکي از استثنائي ترين حوادث
تاريخ است و از آثار و نتايج تمدن
بحران زده ي مادي گراني غرب است. در اين
تمدن هرگونه معنويت فعّالي که متذکر
انسان ها باشد مرده است و چشم ديدن

سنن ال‌هی به‌کلی به کوری گراییده
است.²²

فرهنگ غربی و تغییر کمی همه‌چیز

برای تحلیل وضع امروز بشر لازم است روح‌ها و روحیه‌های تمدن غربی را که سراسر جهان را تحت تأثیر خود قرار داده بشناسید. آنچه به عنوان اصلی‌ترین شاخصه در شناخت تمدن غربی باید در نظر گرفت، جدی‌گرفتن پایین‌ترین درجه‌ی وجود هستی است، تمدن غربی چیزی را که به هیچ وجه در یک منظر حقیقت‌گرا «جدی نیست»، جدی گرفته است. به همین جهت باید متوجه شویم هیچ راهی برای نجات این نسل و فرزندانمان نداریم مگر این‌که بتوانیم بطلان این تمدن را در منظر جوانان به بهترین نحو روشن کنیم، تا ارزش کاذب آن از چشم آن‌ها بیفتد.

وقتی متوجه شدیم تنها و تنها راه نجات؛ برگشت به دین ال‌هی در همه‌ی مناسبات بشری است، باید متوجه بود در طرح دین و تبلیغ آن، نگاه نقادانه به تمدن غربی هرگز نباید مورد غفلت قرار گیرد، وگرنه با طرح مطهرات از شناخت نجاسات غفلت کرده‌ایم، و این ما را به طهارت کاملی نمی‌رساند.

22 - عزیزان عنایت داشته باشند که وقتی صحبت از جهت‌گیری یک تمدن در میان است، افراد و یا گروه‌هایی که از آن تمدن فاصله‌گرفته و خود نیز از روند آن جامعه ناراحت‌اند مد نظر نیست.

تمدن جدید هرگونه اصل عالی و برتر از فردیت را نهی می‌کند و عملاً هرگونه نگرش روحانی به انسان را منکر است که این همان «اومانیزم» است. به گفته‌ی «رنه‌گنون»؛ «دیدگاه غیر روحانی، کم و بیش در تاریخ گذشته‌ی جهان به چشم می‌خورد، ولی همیشه محدود و سرگردان بوده و هرگز سراسر یک جامعه‌ی متمدن را به این‌گونه که در غرب در سده‌های اخیر دیده می‌شود فرا نگرفته است. چیزی که تا کنون دیده نشده، تمدنی است که سراپا بر اساس بینشی حسی بنا شده است، و قطعاً همین امر است که به جهان متجدد خصلت غیر طبیعی و غیر عادی داده و آن را به صورت نوعی دهشت و ناهنجار در آورده است».²³

فراموش نکنیم که علم جدید در قرن هفدهم همزمان با طغیان تفکر غرب برضد وحی، زاده شد و از آن به بعد مطالعه طبیعت را مطلقاً در وجه ریاضی آن می‌شناسد و جنبه‌های معنوی و به قول خودشان کمیت ناپذیر را، خارج از موضوع تحقیق می‌دانند. علم جدید بر مفروضات معینی مبتنی است، که ازجمله‌ی آن مفروضات؛ استقلال واقعیت مادی است و این‌که تحولات عالم را صرفاً با علل مادی توجیه می‌کند. و عمل خداوند از نظر علم و در باور دانشمندان جایی ندارد. از نظر علوم جدید، هستی به عنوان کتابی که حاوی حکمت خداوند است، نه‌تنها معنا ندارد که این سخن

را تفکری غیر علمی می‌دانند. به همین جهت همواره مفاهیم عالی‌تر به مفاهیم دانی‌تر و تجربه‌پذیر، تقلیل می‌یابند تا هیچ ماورائی مطرح نباشد و همه چیز را تا سر حد تفسیر کمّی پایین می‌آورد، چون همه چیز باید خصوصیت علم تجربی پیدا کند.

البته می‌توان قبول کرد که علم جدید با روش تجربی خود به عنوان روشی برای شناخت، جنبه‌هایی از طبیعت را شناخته و لی نه همه‌ی جنبه‌های آن را. مشکل امروز آن است که جوامع غربی و غربزده آنچنان علم جدید را پذیرفته‌اند که در واقع آن را یک ایدئولوژی و مکتب کامل و طریقه‌ای برای نگریستن به همه چیز می‌دانند و این آن خطر بزرگی است که جامعه‌ی بشری را تهدید می‌کند. در چنین نگرشی است که دین و وحی نسبت به هستی بی ربط جلوه می‌کند، و در رابطه با چنین تفکری است که واقعیات معنوی که همواره پیرامون انسان بوده و هست تا حدودی از بین رفته و جنبه‌ی رازگویی طبیعت از آن گرفته شده، و این فکر اساسی که پدیده‌های طبیعت آیات خداوند و مظاهر اسماء اویند، منهدم شده، به طوری که تحصیل‌کرده‌های دانشگاه‌ها طبیعت را جسم مرده‌ای می‌پندارند که اجازه‌ی هرگونه تصرفی در آن را به خود می‌دهند.

وقتی هرگونه اشراق و شهود روحی از منظر انسان فرو کاسته شد و فردیت‌پرستی محور تصمیمات انسان قرار گرفت، شهوت‌پرستی و دنیادوستی آنچنان

افق روح و روان انسان را اشغال می‌کند که بدون آن که خود بداند قدم‌های او تماماً به سوی اضمحلال خواهد بود، زیرا دیگر هیچ‌کس در جایی که باید باشد نیست و هیچ مقام معنوی و هیچ حکومت معنوی به رسمیت شناخته نمی‌شود، لذت بر حقیقت سبقت می‌جوید و انسان به جای خدا می‌نشیند و زمین می‌خواهد بر آسمان پیروز شود و در این صورت از انحطاط چنین تمدنی هیچ گریزی نیست.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه سوم،

تضاد تمدن غربي با حقايق
قدسې

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹
آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

خداوند در آیه‌ی قبل از آیه فوق، فرمود: «فَكَأَيُّ مَن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ»²؛ چه بسیار ملت‌ها و تمدن‌هایی که به جهت ظلم و انحرافشان نابود شدند و برهم ریختند. سپس فرمود: آیا این مردم نمی‌روند زمین را سیر کنند، آن هم سیری تاریخی، تا دل‌هایشان بیدار و گوش‌هایشان شنوا شود؛ «فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا»؛ و دارای قلبی بشوند که بتوانند تعقل کنند. «أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا»؛ یا گوش‌ی پیدا کنند که بتوانند بشنوند، و از طریق آن تعقل و آن توجه، بصیر و حکیم گردند؟ پیام

1 - سوره حج، آیه 46.

2 - سوره حج، آیه 45.

آیه این است که اگر انسان رمز سقوط تمدن‌ها را بشناسند بصیر می‌شود. سپس می‌فرماید: ای پیامبر، کسانی که رو در روی تو ایستاده‌اند این‌ها بصر دارند ولی بصیرت ندارند. «قَائِلُهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ» این‌ها چشم سرشان کور نیست، «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» چشم دلشان که در سینه‌هایشان جای دارد کور است.

بنا به تقاضای بعضی از برادران و خواهران بنا شد در رابطه با این آیه و روشن کردن مصداق آن، بحث را گسترش دهیم، به امید آن که إِنْ شَاءَ اللَّهُ بر بصیرتمان افزوده شود. تذکرها خواهش بنده آن است که مطلب را با حوصله ادامه دهید و زود هم نتیجه بگیرید، تا به لطف خدا و نور قرآن نتیجه‌های خوبی حاصل شود. زیرا قرآن حقایقی دارد که با کشف یکی از آن‌ها بسیاری از آیات برای ما روشن و در کنار آن آیات، رمزهایی گشوده می‌شود که آیه مورد بحث یعنی آیه 46 سوره حج از جمله این آیات است.

پایان رؤیاهای غرب

عرض شد که با یک مقایسه‌ی دقیق می‌توان فهمید تمدن امروز جهان غرب شبیه تمدن‌هایی است که نابود شده‌اند و به واقع فرهنگ غربی، نابودی را در درون خویش دارد، و ارزش بحث از آن جهت است که اگر ثابت شود این تمدن مصداق تمدن‌های کوردلی است که نابود

شده اند، حداقل نتیجه‌ی آن این خواهد بود که نباید زندگی خود و ملت را به این تمدن گره زد، و علاوه بر آن روشن می‌شود سرنوشت کسانی که به این تمدن گره خورده اند به کجا ختم می‌شود. نکته‌ای که لازم است در این جا بدان اشاره شود این است که بدانیم قدرت فرهنگ غربی از کجاست و اکنون غرب از نظر تاریخی در چه وضعی است و به کجا می‌رود. با اندکی تأمل بر روی غرب متوجه شویم رؤیایی که غرب در قرن هجدهم در خود می‌پروراند امروز به پایان رسیده است و همه چیز، ما را دعوت می‌کند که باید از غرب عبور کرد و گرنه از گردونه‌ی تاریخ بیرون می‌افتیم. در این رابطه کافی است کمی به آینده تاریخ بیندیشیم. البته نباید گفت ما به آینده چه کار داریم، زیرا درست زندگی کردن امروز ما در گرو توجه به آینده‌ای می‌باشد که واقعی و سعادت‌بخش باشد. درست است که عبور از غرب ما را با انبوه سؤالات روبه‌رو می‌کند، ولی عنایت داشته باشید اگر به جای عقب‌نشینی در مقابل سؤالات پیش آمده بتوانیم جواب مناسبی به آن‌ها بدهیم توانسته ایم عبور تاریخی بزرگی را رقم بزنیم و از این طریق دریچه‌های هدایت به سوی آینده‌ای نورانی و معنوی را بگشاییم. با بررسی عمیق روی این مسئله می‌توان به بینش و نگرشی هدایت‌گرانه دست یافت، البته این امر نیاز به فکر و حوصله بسیار دارد. زیرا هدایت و بینش، غیر از اطلاع و

دانش است و برای به دست آوردن بینشی برتر از حرف‌های عادی زمانه، باید حوصله و تدبر زیادی را به صحنه آورد.

تفاوت مذهب تمدن مادی و تمدن معنوی

وقتی بر اساس استدلال‌های محکم اثبات شده که ذات و جوهر عالم ماده عین کثرت و حرکت است، مسلّم خواهد بود مردمی که به این عالم نزدیک شوند و مقصد و مطلوب خود را عالم ماده قرار دهند، از عالم ثبات و بقاء که مربوط به عالم غیب است چیزی نمی‌شناسند، و عملاً خود را با عالم تغیر و حرکت مشغول می‌کنند و از آن لذت می‌برند و از حکمت و تعمق دور می‌افتند، در نتیجه مظهر روحیات خا صی می‌شوند که امروزه آثار آن را در غرب و کشورهای غرب‌زده می‌پایید، که عبارت باشند از انسان‌های آلوده به خیال با حرکت‌های پرشتاب و افراطی، انسان‌هایی که ادامه‌ی زندگی را در شتاب هرچه بیشتر جستجو می‌کنند. این در حالی است که انسان‌های آرام که به حقایق ثابت عالم مرتبط هستند از این تمدن گریزانند. بر همین مبنا عرض شد این تمدن پژوهش‌هایی را دنبال می‌کند که صرفاً اهمیت عملی دارد و این نوع پژوهش‌ها محقق نمی‌شود مگر با فاصله گرفتن از معنویات و به دست انسان‌هایی که چیزی ماورای ماده و حرکت به ادراک و فهم آن‌ها نیاید.

با نگاه به وضع موجود آیا انسان‌های حکیم می‌توانند از ارزش‌های فرهنگ غربی پیروی کنند؟ یا برخلاف نگاهی که تمدن غربی نسبت به عالم دارد انسان‌ها و جوامعی هستند که بر پایه‌ی سنن معنوی تحرك دارند و اشراق و شهود عقلانی را اساس زندگی قرار می‌دهند، و بنیاد هرچیز را معنویت می‌شناسند؟. با کمی تأمل می‌توان متوجه بود که نقطه نظر و دریچه‌ی نگاه تمدن معنوی با تمدن مادی از اساس متفاوت است. یکی همه چیز را مبتنی بر اصول معنوی می‌یابد و دیگری هر چیز را به صورت جدا و پراکنده و بدون هر گونه هدایت معنوی می‌شناسد. به عنوان مثال وقتی انسان چیزی را می‌بیند، و عمل رؤیت انجام می‌شود این چشم نیست که می‌بیند بلکه نفس انسان به عنوان یک حقیقت مجرد، از طریق چشم می‌بیند، چشم در عمل رؤیت به عنوان یک ابزار است که به کمک رشته‌های عصبی عمل دیدن پدیده‌های مادی را انجام می‌دهد، ولی در عالم خواب و رؤیای صادقانه نیازی به چشم نیست. انسان در رؤیای صادقانه در عینی که عمل دیدن را انجام می‌دهد و چیزهایی را می‌بیند که بعداً با چشم سر با آن‌ها روبه‌رو می‌شود، نیازی به ابزاری به نام چشم ندارد.

حال از مثال فوق می‌توان متوجه شد، همان طور که فعل و انفعالی رؤیت، ریشه در باطنی دارد به نام نفس ناطقه، که موجود مجردی است. فعل و انفعالات طبیعت نیز به همین صورت است و با

مدیریت عالم باطنی به نام عالم ملکوت انجام می‌گیرد و همان‌طور که چشم مظهر رؤیاتی است که مربوط به نفس مجرد انسان است، طبیعت نیز مظهر قوای ملکوتی است. حتی در قرآن ریشه‌ی تغییر جهت طبیعت و ظهور خشک‌سالی‌ها را در کفر انسان‌ها تبیین می‌کند.³ بدین معنی که تمام عکس‌العمل طبیعت را در سنتی معنوی می‌یابد و ظاهر پدیده‌ها را به باطن آن‌ها وصل می‌کند، چیزی که در تمدن غربی به‌کلی مورد غفلت قرار گرفته و موضوعی به نام باطن فعال عالم در منظر آن تمدن قرار ندارد، و به همین جهت گفته می‌شود از نظر قرآن تمدن غربی گرفتار کورچشمی است و عوامل پایدار عالم را نمی‌شناسد تا با اتصال با آن عوامل از بحران و اضمحلال رهایی یابد.

تحلیل تمدن غربی، به این معنی نیست که جزء جزء آن تمدن را به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار دهیم و بحث کنیم کدام قسمت آن خوب است و کدام قسمت آن بد، بلکه باید توجه کرد که نگاه این تمدن به طرف کدام جنبه‌ی هستی است، به طرف جنبه‌ی ثابت و ملکوتی عالم، یا به طرف جنبه‌ی ناپایدار و مادی عالم. تمدن غربی در تهی‌های ابزارهای پدیده‌های مادی بسیار موفق بوده اما استعداد دیدن عالم معنا را به‌کلی از دست داده است. از آن طرف خداوند علت

3 - به تفسیر میزان در شرح آیه 91 سوره اعراف رجوع شود.

نابودی تمدن‌ها را در آیه مورد بحث کور بودن دل آن‌ها معرفی می‌کند، به همین دلیل می‌گوییم پیدشرفتهای علمی تمدن غربی در نهایت برای آن‌ها فایده‌ای به همراه ندارد، به تعبیر قرآن: «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَالُكَانُوا يَكْسِبُونَ»؛⁴ آنچه را به دست آوردند آن‌ها را بی‌نیاز نکرد. عرض بنده به این معنی نیست که علم تجربی و یا بهداشت بد است بلکه می‌خواهم بگویم تمدن غربی نمی‌تواند بهره‌ی لازم را از آن‌ها ببرد چون کوردل است و زندگی انسان‌ها را به اصلی پایدار متصل نمی‌کند.

آیا گزینش تکنولوژی ممکن است؟

ممکن است سؤال شود؛ با توجه به این که کل تمدن غربی جهتی به سوی حقیقت ندارد و به همین دلیل تمدن بیهوده‌ای است، آیا ما باید به کلی به آن پشت کنیم و هیچ بهره‌ای از دست‌آوردهای آن نخواهیم، یا با آن تمدن به صورت گزینشی برخورد کنیم و آنچه را بر اساس زندگی معنوی خود می‌توانیم بپذیریم، گزینش کنیم؟ پاسخ به این سؤال بستگی به درجه بینش سؤال کننده دارد و نمی‌توان جواب واحدی به سؤال داد. زیرا يك وقت در فضایی که بینش توحیدی حاکم است این سؤال مطرح است، در آن صورت با توجه به جهت توحیدی جامعه می‌توان برای مدتی تکنولوژی غربی را در حد مورد نیاز

گزینش کرد تا در شرایطی قرار گیریم که از خود شروع کنیم و آنچه مناسب فرهنگ توحیدی خود مان است بسازیم. بینش توحیدی چنین توانی را دارد که چیزهایی را از فرهنگ‌های دیگر گزینش کند و روح فرهنگی آن‌ها را با تشعشعات توحیدی از آن‌ها بزدايد. ولي يك وقت انسان‌هاي معمولي با تمدن غربي روبه‌رو مي‌شوند و سؤال فوق در چنین فضایی مطرح است، متأسفانه انسان‌هاي معمولي با رویارویی با تکنولوژی غربی شدیداً تحت تأثیر فرهنگ همراه آن تکنولوژی قرار می‌گیرند، چنین افرادی باید تا آن‌جا که ممکن است خود را از زندگی غربی دور نگه دارند و در صورتی که ممکن نیست - که عموماً هم ممکن نیست - با نزدیکی به آموزه‌های مذهبی سعی کنند ظلمات غربی را پشت سر بگذارند، وگرنه باره‌ها دیده‌ایم نزدیکی به تکنولوژی غربی برای ملت‌ها، قصه فردی می‌شود که برای آب‌آوردن رفت، ولی آب او را برد. در پاسخ به سؤالی که موضوع گزینش قسمت‌های مفید تمدن غربی را مطرح می‌کند، نمی‌توان به راحتی گفت باید خوب‌های تمدن غربی را بگیریم و بدهای آن را رها کنیم، زیرا تمدن غربی یک کل واحد و یک فرهنگ یکپارچه است. با این همه درجه‌ی بینش سؤال‌کننده تعیین کننده‌ی محدوده‌ی جواب است و سؤال‌کننده باید در رابطه با جواب فکر کند، اگر جامعه نسبت به غرب بصیر است و در منظر خود متوجه حقایق عالم غیب می‌باشد، با نزدیکی به تکنولوژی غربی،

فرهنگ غرب آن جامعه را با خود نمی برد. زیرا اگر جهت گیری جامعه، توحیدی شد و ابزارها برایش مقصد نبود، به راحتی تشخیص عوامل انحراف را می دهد و لذا از هر چیزی که آن جامعه را به حق نزدیک می کند استفاده می کند و از هر چیزی که او را به خودش مشغول می کند گریزان است، و بر همین مبنا بنده معتقدم حال که شرایط آنچنان نیست که بتوانیم به کلی از غرب فاصله بگیریم، پس با رشد نگاه قدسی از یک طرف، و نشان دادن روح ضد قدسی غرب از طرف دیگر، ملت خود را طوری تربیت کنیم که با رویارویی با تکنولوژی غربی گرفتار فرهنگ ضد قدسی غربی نشود.⁵

تفاوت علم غربی با علم حقیقی

نگاه علم امروز به عالم از آن جهت که از عالم معنا بریده است، نگاهی سطحی و پراکنده در میان جزئیات است، همراه با تجزیه و تحلیل های بی حاصل و پرزحمت، بدون این که حتی یک گام در طریق معرفت راستین پیشروی داشته باشد. علم حقیقی، علمی است که برای انسان بصیرت به همراه دارد و حقایق را برای جان انسان روشن کند.

5 - موضوعی که در چند سطر اخیر مطرح شد؛ جواب بسیاری از «چه باید کرد» هایی است که دوستان در مقابله با غرب مطرح می کنند و بنده نیز راه کار را در همین امر می بینم و بیشترین فعالیت خود را در همین راستا قرار داده ام.

علم آن باشد که مرد را باقی و از آن جهت که حقیقت انسان مجرد است و در واقع انسان با آن وجه از حقیقت خود به سر می برد، علمی که آن وجه پایدار را وارد حقایق عالم وجود ننماید، به انسان جفا کرده و در قیامت که انسان با حقیقت خود روبه رو می شود، در حجاب و ظلمات قرار می گیرد. علم امروز فقط به انسان ها اطلاعاتی از عالم ماده می دهد، اطلاعاتی که منجر به انتقال جان انسان ها به سنن پایدار عالم نمی گردد و هیچ بصیرت و نوری را به همراه ندارد.

یکی از آثار تمدن غربی جمع آوری اطلاعات است که به اصطلاح به آن «دانش» گویند، نه «بینش». ولی علم پیامبران منجر به بینش و بصیرت می گردد و به انسان نورانیت می دهد. علمی که منجر به بینش و بصیرت نگردد، عامل کبر و خودبزرگبینی و تحقیر دیگران خواهد شد. حضرت علی ♦ به امام حسن ♦ می نویسند: «وَاعْلَمُ أَنَّهٗ لَآخِرَ فِی عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ وَ لَا یَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا یَحِقُّ تَعْلُمُهٗ»؛⁶ در دانستن علمی که به تو نفع نمی رساند خیری نیست و علمی هم که شاید سستی دانستن ندارد، سودی نمی رساند. بنابراین علمی که به تو نفع نمی رساند جهلش بهتر است.

در روایت داریم که امام صادق ♦ در حال رفتن دیدند شخصی در میان عده ای

ایستاده است، امام سؤال کردند: این شخص کیست؟ گفتند، او علامه است. پرسیدند: چه می‌دانند؟ گفتند: علم آنساب می‌داند، مثلاً می‌داند که این آقا فرزند چه کسی است و پنجاه نسل گذشته او را می‌شناسد، و نَسَب همه مردم مکه یا مدینه را می‌داند. امام فرمودند: «علمی که دانستنش نفعی به شما نمی‌رساند، جهلش بهتر است.» چرا که حقیقت علم با ید کا شفیت و نورانیت باشد، این نوع اطلاعات چه نتیجه‌ای برای تعالی انسان‌ها دارد؟

با طرح این مقدمات امید دارم روشن شده باشد که تمدن غربی آنچه را به نام علم مطرح می‌کند، معرفت راستین نیست. علاوه بر این که علم و صنعت را نیز با هم مشتبه و مخلوط کرده، در حالی که علم و صنعت دو مفهوم متفاوت هستند. علم، دانائی برین است؛ مانند خودشناسی و خداشناسی و علم به اسمای الهی، این‌ها موجب بیداری قلب است و علم حقیقی همین‌ها است، چون عا مل کاشفیت حقایق عالیّه است. ولی صنعت، تغیردادن طبیعت است. صنعت یعنی آن توانایی که بتوان مجموعه‌ای از اعضای طبیعت را جابجا کرد، و آن‌ها را تراشید و قالب‌گیری کرد. مثل ساختن انواع و سائلی که شما امروزه با آن روبه‌رو هستید. در این کارها به صرف خود آن‌ها هیچ نورانیت و کاشفیتی در میان نیست. با تجربه می‌آموزیم چه رابطه‌ای بین اجزاء طبیعت هست و از این طریق طبیعت را در اختیار خود در

می‌آوریم، ولی با تسلط بر طبیعت به عوالم برتر از طبیعت دست پیدا نکرده ایم، مگر این‌که در راستای ارتباط با عوالم معنوی هم قدمی برداریم.

فرهنگ غربی علاوه بر این‌که مفهوم «علم» و «صنعت» را مشتبه نمود، مفهوم «عقل» و «سواد» را نیز مشتبه کرده. عقل و سواد دو مفهوم متفاوت می‌باشند، به طوری که نه سواد داشتن دلیل بر عاقل بودن است، و نه بی سواد بودن دلیل بر بی‌عقل بودن. چه بسیار افراد با سوادی که بی‌عقل‌اند و چه بسیار عاقلانی که بی‌سوادند. ابوذر آن صحابه‌ی بزرگ پیامبر ﷺ عقل دارد ولی سواد ندارد. خود پیامبر اسلام ﷺ نیز عقل دارند ولی سواد ندارند. غفلت در صورتی پیش می‌آید که سواد داشتن را به خودی خود یک کمال تصور کنیم و همین امر موجب شده بود که بعضاً دانشجویان می‌پرسیدند: چرا پیامبر اسلام ﷺ سواد ندارند، آیا این يك نقص نیست؟ این‌ها فکر می‌کردند اگر شخصی «أَوْ أَعْلَمُ» را بتواند بشناسد و بنویسد، به خودی خود کمال است و حال آن‌که پیامبر ﷺ باید هیچ نقصی نداشته باشد، چرا از این کمال بی‌بهره‌اند! در حالی که حروف نوشتاری یکی از انواع ارتباط است به روش کتبی، که به خودی خود کمال به حساب نمی‌آید. ممکن است انسان‌هایی که از حقایق معنوی محروم‌اند این‌ها را کمال بدانند به امید آن‌که از طریق کتاب و نوشتار کمالی به دست آورند، بروند و سواد خواندن و نوشتن

بیاموزند، ولی این قصه‌ی ما است نه قصه‌ی آن‌هایی که با علم لدنی با حقایق نورانی مرتبط‌اند، ما که با حقیقت قرآن مرتبط نیستیم از طریق خواندن الفاظ قرآن و تدبّر در آن إن شاء الله راهی به سوی حقیقت قرآن پیدا می‌کنیم، ولی کسی که جانش با حقیقت قرآن مرتبط است چه نیاز دارد که با الفاظ قرآن به آن حقایق برسد؟ حکیمان گذشته به این «أ» نوشتن‌ها، علم نمی‌گفتند، به آن‌ها «سواد» می‌گفتند، سواد یعنی سیاه کردن کاغذ. می‌گفتند: به مکتب بروید تا سواد یاد بگیرید یعنی کاغذها را سیاه کنید. به هر حال سواد داشتن و اصطلاحات الفبا را دانستن، ابزار مربوط به آدم‌های ناقص است که نسبت به حقایق، بصیرت کامل ندارند. حال پیامبری که عقل کل است نیازی به سواد ندارد تا از کتاب و الفبا چیزی بیاموزد. فراموش نفرمائید که سواد داشتن یعنی دانستن این‌که اگر زیر این خط قائم کسره بگذاریم می‌شود «إ». مثل این که بدانیم این خیابان یک طرفه است. در حالی که دانستن و ندانستن آن در اصل شخصیت شما نقشی ندارد. این‌ها اعتباراتی است که بشر برای گذران امور اجتماعی‌اش قرار داده است. امر اعتباری به خودی خود حقیقتی نیست و به راحتی می‌توان آن را تغییر داد. مثلاً اگر شما بدانید که قیمت پرتغال کیلویی 500 تومان است، آیا فردا که قیمت آن 400 تومان می‌شود، و همه آن

دانايي بي‌فايده مي‌شود، از حقيقت شما چيزي كاسته شده است؟ البته بايد با اعتبارات اجتماع خود آشنا باشيم تا بتوانيم زندگي كنيم ولي:
 اين همه علم كه عماد بود گاو با اين علوم مي‌خواهيم زندگي دنيايي را سامان دهيم.

از طرفي ديگر در جامعه يك كسي بنائي و ديگري نجاري مي‌كند تا طبيعت را در اختيار انسان‌ها قرار دهد، اين كارها صنعت است، صاحبان آن مهارت دارند چگونه مصنوعات را كنار هم قرار دهند، ولي علم به معني كاشفيت و دستيافتن به حقايق، چيز ديگري است.

صنعت به جاي علم

يكي از غفلت‌هاي تمدن غربي اين است كه سواد و عقل را از يك طرف، و علم و صنعت را از طرف ديگر با هم مشتبه کرده است. آنچنان صنعت و تكنولوژي داشتن عمده شد كه همه فكر كردند علم همين تكنولوژي است، و تكنولوژي داشتن سرپوشي شد كه بي‌علمي دنيايي مدرن ديده نشود. همچنان كه سواد، حجاب بي‌عقلي شد. گويي هر كس سواد دارد عقل دارد و هر كس سواد ندارد عقل ندارد. طوري فضا تغيير كرد كه كسي متوجه بي‌علمي و بي‌عقلي پيش‌آمده در تمدن غربي نشد.
 آري؛ گرفتاري بشر امروز از آنجا به وجود آمد كه تمدن غربي با داشتن صنعت و سواد همچون عالمان و عاقلان به خود مي‌بالد. در حالي كه اگر اين تمدن به

علم دست یافته بود با ید و شنائی
بیشتر به زندگی و روح و روان انسان‌ها
ارزانی می‌داشت نه این که سردرگمی و
افسردگی به همراه آورد. در نزد یک
انسان حکیم این سردرگمی جایی برای
بالیدن ندارد.

تمدن غربی و انسان غربی عملزده است
و کارهای انجام شده در این تمدن حدی
است که انسان‌ها در به دست آوردن حوائج
مادی سرعت گیرند. حال با این همه سرعت
به کجا می‌روند و چه سرنوشتی پیدا
می‌کنند؟ پیدا است که چون چشم دل
ندارند، ولی ابرزار سریع دارند،
مصیبت‌شان بیشتر خواهد بود و فرصت
تفکر و بازخوانی خود را نیز از دست
داده‌اند.

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمودند که شیخ
الرئیس گفته است: «من از گاو می‌ترسم
چون شاخ دارد ولی عقل ندارد». امام
«رضوان الله تعالی علیه» مصداق این سخن را غرب و
صدام می‌دانستند و می‌فرمودند: این‌ها
مثل گاوی هستند که زور دارند ولی عقل
ندارد.

با غفلت از ابعاد معنوی عالم و
آدم، دیگر هدف علم، نجات انسان و
عامل کشف حقیقت نیست، بلکه وسیله‌ی
تسلط بر جهان است و بر این اساس فن
تسلط بر طبیعت به اسم علم به صحنه
آمد.

گمان علمی یا یقین علمی؟

«رنه‌گنون» یکی از مسائل قابل توجه در علم جدید را چنین بیان می‌کند: «علم، وقتی به شکل جدید به وجود آمد، نه تنها فقط عمق خود را از دست داد بلکه می‌توان گفت فاقد استحکام لازم گشت، زیرا پیوستگی علم به اصول معنوی است که آن را از تغییر و تزلزل مصون می‌دارد. در صورتی که وقتی علم منحصرأ در جهان تغییر و تحول محصور گردید و از اصول معنوی منقطع شد، دیگر هیچ جذبه‌ای با ثباتی که بتواند برآن تکیه کند در بر ندارد و چون متکی بر هیچ پایه‌ی محکمی نیست به احتمالات و نظریه‌های فرضی محدود می‌شود که این نظریه‌ها نیز صرفاً ساخته‌ی خیال پروری فرد است.»⁷

علم جدید، علم به نمودها است بدون توجه به این‌که نمودها ریشه در بودها دارند، و به همین جهت آن علمی نیست که متوجه حقایق باشد، علمی فاقد استحکام است، زیرا صرفاً تجربی است و در میان جزئیات پراکنده در حال جستجو است، به تعبیر ابن سینا «ظُنُون پراکنده است» گمان‌هایی که ریشه در هیچ حقیقت یقینی ندارد. يك وقت علم تجربی در عین نظر به جزئیات یک نظر هم به جذبه‌ی غیبی آن‌ها دارد و متوجه سنن پایدار عالم است، در این صورت چون عالم غیب ثابت و پایدار است چنین

علمی ضایع نمی‌شود و به اندازه‌ای که وصل به غیب است استحکام دارد، و برعکس، به اندازه‌ای که از اتصال غیبی خود جدا شود ضایع و متزلزل می‌شود. از آنجایی که علم جدید به بهانه‌ی استقلال از معنویت، کاملاً رابطه‌اش را با غیب قطع کرده است و در محدوده‌ی تجربه‌ی صرف سیر می‌کند و در نتیجه استحکام لازم را ندارد، ملاحظه می‌فرمایید امروز نظریه‌ای مطرح می‌شود، و فردا خلاف آن بیان می‌گردد. مثلاً امروز می‌گویند فلان غذا برای فلان بیماری ضرر دارد فردا می‌گویند ضرر ندارد، شما در تاریخ معاصر از این نظریه‌های متفاوت و گاهی متناقض بسیار می‌یابید.⁸

وقتی متوجه باشیم علم تجربی در فرهنگ غربی، مثل علم تجربی در نزد حکیمان گذشته نیست و امروزه این علوم از اصول معنوی منقطع شده‌اند و در جهان تحول و تغیر محصور گردیده‌اند، می‌فهمیم چرا در نگاه علم تجربی که امروزی دیگر هیچ جنبه‌ی با ثباتی که بتوان بر آن متکی بود، وجود ندارد، و به هیچ نظریه‌ی علمی نمی‌توان اعتماد نمود، بر همین مبنا است که یقین علمی تبدیل به پندار و خیال می‌شود و امروزه ظهور و نمود آن را در انبوه اظهار نظرهای متفاوت و متناقض می‌بینید.

8 - در مورد متزلزل بودن نظریه‌های علمی در نگاه فرهنگ غربی به کتاب «علم و دین» از آیان باربور رجوع فرمائید.

شعار عدم جزمیت که نباید هیچ سختی را به صورت یقین‌انی اظهار کرد، یک بیماری است، نه یک هنر و امتیاز، علت آن هم آن نوع از علوم تجربی است که از اصل غیبی خود رها شده‌اند. امور مورد بحث در علوم امروزی بر فرضیات ذهن عالمان علوم تجربی تکیه دارند، در صورتی که علوم حکیمان گذشته بر سنت‌های معنوی عالم تکیه داشت، ذهن عالمان علوم تجربی امروزی، همواره در تغییر است ولی اگر بر سنت‌های معنوی تکیه داشت چنین نبود.

راز گسترش دنیای مدرن

ممکن است سؤال شود علت رشد و توسعه‌ی علوم تجربی محض در تمدن جدید در چیست؟ در جواب باید گفت: این علوم، علوم جهان محسوس و جهان مادی است و به طور ملموس می‌توان با موضوع آن ارتباط برقرار کرد. ملتی که تا حد عالم ماده سقوط کرده و همه‌ی افق روح آن را پدیده‌های محسوس پُر کرده است، همه‌ی همّت خود را در تغییر عالم ماده صرف می‌نماید و صرفاً در این امر رشد می‌کند، و در همین راستا سایر ملتها هم که در عالم ماده متوقف باشند گرایش‌اتشان آن‌ها را با تمایلات تمدن غربی همراه می‌کند، در حالی‌که تمدن‌های معنوی منافعی که برایشان کافی باشد و بتوانند با آن به سر برند، در چنین علمی ندیدند، تا همه‌ی همت خود را صرف عالم محسوس کنند و از معارف

عالیه محروم شوند. به عبارت دیگر علت رشد همه جانبه تمدن جدید در بین همه طبقات اجتماع، این بوده که حد آن، محدود به حس انسان‌ها بوده و هر آدم معمولی بدون هیچ‌گونه تعمق و تعقل و اشرافی می‌تواند به آن علوم نزدیک شود و در نتیجه در سطح گسترده‌ای ظهور کرده است. این گستردگی به جهت سطحی بودن آن است که به شکل افراطی تمام فعالیت انسان‌ها را به خود جذب می‌کند.

جوامع غربی بعد از رنسانس به سویی مادی شدن سقوط کردند، به طوری که هر نگاه مادی به عالم برای آن‌ها قابل فهم شد ولی نگاه معنوی به عالم دیگر برای آن‌ها قابل فهم نبود، و همین امر موجب شد تا تمام انرژی خود را در محدوده‌ی فهم و استفاده در پدیده‌های مادی به کار گیرند و این به واقع نباید یک پیشرفت به حساب آید. چون تمام فکر و ذکر این تمدن محدود به پایین‌ترین مراتب عالم وجود گشت و از سیر به عوالم گسترده‌تر غیب و معنویت باز ماند.

وقتی توجه به عالم محسوس ما را از توجه و سیر در عوالم معنوی باز ندارد دیگر در دل‌دادن کامل به عالم محسوس آنچنان منافع نمی‌یابیم تا همه همت خود را صرف تمدن مادی کنیم، هرچند تمدن مادی در چشم انسان‌های حسی بسیار با شکوه جلوه کند.

راستی چرا تمدن‌های گذشته تمام روح و روان و فرصت خود را صرف تکنیک و علوم تجربی نمی‌کردند؟ آیا توانایی

چنین کاری را نداشتند یا چنین کارهایی در مقایسه با زندگی معنوی برای آنها ارزش نداشت؟ انسان‌های حکیم همیشه متوجه بوده‌اند که اگر بخواهند چنین تمدنی بسازند تمام عمر و فرصت خود را باید جهت ساختن و حفظ آن به کار گیرند و عملاً خود را از ارتباط با معارف عالیه و حقایق ربانی محروم کرده‌اند و از این لحاظ است که برای آنها چنین تکنیک و تمدنی ارزش ندارد، همچنین که هدف پیامبران ساختن چنین تمدنی نبود، هر چند به مؤمنین توصیه می‌کردند در دل طبیعت فعالیت کنند و از طریق تعامل با طبیعت، مایحتاج خود را به بهترین نحو به دست آورند ولی نه به آن معنی که تمام همت آن‌ها صرف زندگی مادی شود و گرفتار حرص سیری ناپذیر گردند.

تفاوت علم گذشته با حال

وقتی همه‌ی همت فرد صرف زندگی مادی شد، جامعه از معنویت فاصله می‌گیرد و در منظر خود جز امور مادی را نمی‌نگرد، و از طرفی اگر از معنویات فاصله گرفت دنیا به شدت برای انسان جلوه می‌کند و در نتیجه تمام همت خود را صرف رفاه دنیایی‌اش می‌نماید و همه‌ی وقت خود را صرف می‌کند تا ابزاری برای خوبتر استفاده کردن از دنیا بسازد و معنی زندگی را در ساختن ابزارها و تکنیک‌ها می‌فهمد و نه چیز دیگر.

آری علوم تجربی به خودی خود نامشروع نیست بلکه آنچه نامشروع است افراطی است که موجب می‌شود تمام ذهن و فکر ملت را فعالیت‌های تجربی اشغال کند، و منجر به تمدنی شود که انسان‌ها را از ارتباط با عالم قدس محروم کند. تمدن جدید ابتدائاً نگاه بشر را به زندگی تغییر داد و سپس توانست این‌چنین او را از زندگی معنوی به زندگی سراسر مادی مشغول کند، چیزی که ناخواسته تا حدی در دوران سازندگی در کشور ما نیز ظهور کرد.

در عصر حاضر تمام فکر و اندیشه‌ی جوامع غربی و غرب‌زده، علوم تجربی به معنی خاص آن شده است، علمی که در منظر آن‌ها هیچ توجهی برای زندگی در عالم معنوی مد نظر نیست. ائمه علیهم‌السلام به شاگردانشان که عاشق ولایت بودند، علوم تجربی هم یاد می‌دادند ولی آن علوم به علت جهت‌گیری هیچ ربطی با علوم تجربی دنیای مدرن ندارد. نه شیمی جدید، کیمیاگری قدیم است و نه ستاره‌شناسی جدید همان منجمی و اخترشناسی دنیای کهن است. اساساً جهت‌گیری علوم جدید با علوم گذشته فرق دارد، علوم جدید سیری قهقرای فهم و فراست است و به جای این‌که موجب حکمت در شخص عالم شود روحیه‌ی سطحی‌نگری و بی‌حکمتی را به دنبال دارد.

آن روز که جابر بن حیان رحمة الله علیه به پابوسی امام صادق علیه‌السلام می‌رفت و علم کیمیا می‌آموخت می‌خواست از آن طریق متوجه قواعد عالم تکوین شود، تا شرایط سیر

به منازل روحانی و معنوی را نشان دهد و توجه‌ها را به سنن معنوی عالم جلب نماید، ولی نگاه علم شیمی امروزی به عناصر، نگاه دیگری است، اگر عالمان جدید در شخصیت فردی، انسان‌های دینداری هم هستند، علم آن‌ها به دین‌شان وصل نیست. عالمان علم کیمیا اشاره‌ها را از عالم معنا می‌گرفتند و تجربیات را خود انجام می‌دادند، تا حجاب‌های بین خود و عالم غیب را برطرف نمایند، در حالی که شیمی امروز هیچ‌گونه اتصالی به عالم معنا در خود ندارد، و این به جهت تفاوتی است که در جهت‌گیری عالمان جدید و عالمان قدیم موجود است، و همین جهت‌گیری است که باعث بی‌حکمتی و سطحی‌نگری علماء تجربی شده است. سعی عالمان گذشته در آن بود که با توجه به قوانین ماده رابطه بین عالم ماده و عالم غیب را کشف کنند و انسان‌ها را متوجه عالم غیب نمایند، در نتیجه هرچه در آن عالم پیشرفت می‌کردند حکیم‌تر می‌شدند، زیرا علوم تجربی آن‌ها از علوم عقلی جدا و منفک نبود. ولی عالمان تجربی تمدن جدید به عالم ماده به عنوان یک واقعیت مستقل جدای از عالم معنا می‌نگرند، در حالی که حقیقت عالم ماده چیزی جز حرکت و کثرت نیست و آنچه به این کثرت، وحدت و انسجام می‌دهد عالم معنا است که مقامش مقام وحدت است.

در تمدن غربی با عالمانی رو به رو می‌شوید که در اوج تخصص علمی هیچ‌گونه آگاهی به سنن معنوی ندارند تا آن‌جا

که بعضاً خدا را نیز نمی‌فهمند. زیرا در این تمدن بخش عالی‌هی علم مورد غفلت قرار گرفته است و لذا نباید علوم امروزی را صورت تکامل یافته‌ی علوم قدیم دانست، و از این‌جا است که برای کسی که متوجه معارف عالی‌هی است، پیشرفت‌های سطحی تمدن غربی نمی‌تواند آنچنان جذاب باشد که برای مردم معمولی جذاب است. چون نگرانی اهل معارف معنوی از فدا شدن زندگی دینی در پای نگاه مادی تمدن جدید چیزی نیست که بتوان نادیده گرفت.

تفاوت پیشه‌وری گذشته با حال

نه تنها جهت عالمان گذشته با عالمان تجربی در تمدن غربی متفاوت است، حتی پیشه‌ور گذشته با پیشه‌ور امروز ماهیتاً متفاوت‌اند. پیشه‌ور گذشته چون پیشه و کسب و کار خود را با عقیده توحیدی‌اش عجین می‌نمود نه تنها کار و تلاش اقتصادی او، او را از نظر به خداوند غافل نمی‌کرد، بلکه کسب و کارش وسیله‌ی قرب به پروردگارش نیز بود، و همین باعث می‌شد در حین کار و فعالیت حکمت او نیز افزوده شود. ولی در نگاه تمدن غربی، کار و کسب وسیله‌ی اتصال به پول است و لذا هر چه در آن نوع زندگی پیشرفت بیشتر نصیب انسان شود حرص او افزوده می‌شود و در نتیجه سطحی‌تر و نادان‌تر می‌گردد. پیشه‌وری که کار را به عنوان وظیفه‌ای از وظایف حیات زمینی می‌نگرد نه تنها کسب خود

را از دینداری خود جدا نمی‌پندارند، بلکه مواظب است که همه‌ی زندگی خود را در کسب معاش خلاصه نکند. در چنین فضایی است که شخصیت انسان، جهت‌ی حکیمانه می‌یابد، شخصیتی که فعالیت‌های اقتصادی او حوصله‌ی تفکر در امور معنوی را از او نمی‌گیرد.

وقتی با تکیه بر اصول معنوی، عالم محسوس بررسی شود، هر علمی مفهومی عالی و تفسیری عرفانی به خود می‌گیرد، این نحوه بررسی موجب می‌شود که آن بررسی‌های علمی، خصلت قدسی و آسمانی پیدا کنند. در چنین نگاهی علوم حقیقی از علوم اعتباری و علم آبدان از علم آدیان باز شناخته می‌شود و دیگر صحنه‌ی علم و دانایی، صحنه‌ی جَوَلان علوم تجربی صرف نخواهد شد. در آن حال پزشک ما به جای این‌که حدّ نگاهش فقط نظام فیزیولوژیک بدن باشد، چون به معانی عالیه نیز نظر دارد، می‌تواند در نگاه به نظام فیزیولوژیک بدن، باطن معنوی و ملکوتی کارکردهای مادی را نیز احساس کند و خود را با عالمی بسی گسترده‌تر از عالم ماده روبه‌رو یابد. چیزی بالاتر از ظاهر عکس‌العمل‌های بدن دستگیرش می‌شود و بدین معنی می‌گوئیم آن علم خصلتی قدسی پیدا می‌کند و طبیب ما حکیم نیز خواهد بود. در همین رابطه می‌گوییم در نظام دینی، همه‌ی علوم می‌توانند قدسی باشند، چون در آن نظام انسان عالم را از منظری می‌نگرد که با منظری که علوم تجربی امروزی مدّ نظر عالمان قرار می‌دهد متفاوت است، و

در همین رابطه تأکید می‌شود نباید در عین توقف در منظر تمدن غربی، با استفاده از یک روایت، بدون توجه به جهت‌ها، به طور مطلق بگوئیم که دین اسلام «علمُ الأبدان»⁹ را کنار «علمُ الادیان»⁹ قرار داده است پس علم پزشکی امروزی نیز مورد توجه اسلام است! غافل از این که وقتی چشم انسان به حقایق عالیه باز شد، در آن صورت علم الابدانش هم می‌شود عین علم الادیان، چون به همه چیز خصلت آسمانی می‌دهد.

وقتی جذبه‌ی آسمانی چیزها از منظر انسان خارج نشد به خوبی علم حقیقی از علم اعتباری نیز باز شناخته می‌شود، و می‌فهمد امور اعتباری و قراردادی که امور نسبی و روزمره و گذرا هستند و در رابطه با نیازهای زندگی دنیایی معنی پیدا می‌کنند، جای علوم حقیقی را نمی‌گیرند. مثلاً ما برای جابجا شدن در روی زمین به خودرو نیازمندیم و تمام خیابان‌ها براساس این نیاز معنی پیدا می‌کنند. حال اگر خودرویی وجود نداشته باشد وجود این همه خیابان بی‌معنا می‌شود، پس به اعتبار نیاز ما به خودرو، خیابان معنی دارد وگرنه

9 - علی♦ فرمودند: «و العلم، علمان. علم الادیان و علم الأبدان، فبعلم الادیان حیاة النَّفوس و بعلم الأبدان حیاة الأجساد و اعلم انَّ الادیان اشرف من الأبدان و حراصة الادیان أوجب من حراصة الأبدان»؛ و علم بر دو گونه است: علم دین و علم بدن. حیات روح به وسیله علم دین، و حیات جسد به واسطه علم بدن است، و بدان که دین بر جسد شرافت دارد و نگهداری دین از نگهداری بدن لازم‌تر است.

خیابان به خودی خود حقیقتی ندارد، همچنان که ماشین سواری هم امری است اعتباری و در رابطه با زندگی زمینی و نیاز ما به جابجایی معنی پیدا می‌کند، در راستای این نیاز آهن‌هایی را ذوب کرده و تغییر شکل داده‌ایم و شرایط احتراق بنزین را در آن فراهم نموده‌ایم و اسم آن را گذاشته‌ایم خودرو، چون می‌خواهیم از جایی به جایی برویم و می‌خواهیم با سرعت هم برویم. حال اگر سرعت را نخواهیم و یا شرایط وجودی ما طوری شود که جابجایی برای ما معنی ندهد، خود به خود ماشین‌های سواری از آن جهت که ماشین سواری هستند معنی‌شان را از دست می‌دهند. هر چند از آن جهت که متعلق به یک مرتبه از وجود یعنی متعلق به عالم ماده‌اند معنی خود را دارند.

محدودیت علوم تجربی در فهم دین

یکی از انحرافات و اشتباهات بعضی‌ها این است که می‌خواهند از زاویه‌ی علم تجربی، دین را تفسیر کنند و تصور می‌کنند وسعت درک علم تجربی تا آنجایی است که به همه‌ی حقایق عالم وجود احاطه دارد. این‌ها می‌خواهند علت همه‌ی احکام الهی را در محدوده‌ی درک علم تجربی پیدا کنند، مثلاً می‌خواهند علت حرمت طلا برای مرد را در محدوده‌ی نظام فیزیولوژیک مرد بیابند، در حالی که اگر علت فیزیولوژیکی موضوع را هم پیدا کردیم معلوم نیست مقصد اصلی

حرمت طلا برای مرد همین یک نکته باشد. ابتدا باید متذکر باشیم که مگر علم تجربی توانایی فهم ابعاد عالم وجود و مراتب تجرد انسان را دارد که بتواند تشخیص دهد چرا طلا برای مرد حرام است؟ این ها متوجه نیستند تأییدی که علم تجربی از دین می‌کند، اینقدر محدود و یک بعدی است که در بسیاری از مواقع اصل احکام دین را در حجاب می‌برد. زیرا دین از منظری بسیار بالاتر از منظر علم تجربی به عالم و آدم می‌نگرد و با توجه به وسعت ابدي انسان برای انسان حکم نازل می‌نماید. به همین جهت هرگز نباید انتظار داشته باشیم علم تجربی بتواند تفسیر صحیحی از دین ارائه دهد، و اگر هم بعضی از احکام دین را تفسیر می‌کنند، باید متوجه باشیم تفسیر آن، تفسیری است بسیار محدود. می‌گویند شاعری شعری سرود و در جلسه پادشاه آن را خواند در حین که شعر خود را می‌خواند و همه گوش می‌دادند، دیوانه‌ای که در گوشه مجلس نشسته بود، دایم می‌گفت: بَه‌بَه! همه ساکت بودند و فقط این دیوانه بَه‌بَه می‌گفت. ناگهان شاعر شعرش را قطع کرد و گفت:

آفرینی که این مُعَقِّل روز عیش مرا مبدل
 کرد کافتد قبول خاص داند که سست
 خاطر عام باشد و خام¹⁰
 یعنی آفرین این دیوانه مرا بیچاره
 کرد، چرا که حد تأیید این شخص آن حدی

نیست که من شعرم را طرح کرده‌ام. همچنین است تأییدی که علم تجربی از دین بکند و بخواهد علت اصلی احکام الهی را در محدوده‌ی خود تعیین نماید. از جمله کسانی که سعی می‌کردند دستورات دین را در محدوده‌ی علم تجربی تبیین کنند آقای بازرگان بودند، نتیجه کار ایشان این شد که جوانان مجاهدین خلق، مارکسیست شدند، زیرا پیام عملی امثال آقای بازرگان ناخواسته این خواهد بود که آنچه دین هزار و چهارصد سال پیش گفته حالا علوم تجربی همان را می‌گوید. امثال مجاهدین خلق هم به این نتیجه رسیدند که تا حالا باید از دین هزار و چهارصد سال پیش پیروی می‌کردیم و حالا هم از علم جدید پیروی می‌کنیم و چون مارکسیسم مبتنی بر نظریه‌های علمی جدید است زنده‌تر و مدرن‌تر است.

می‌گویند: کسی سؤال کرده بود چرا نماز صبح و مغرب و عشا را باید بلند بخوانیم؟ یکی در جواب گفته بود: چون این نمازها باید در تاریکی خوانده شود و اگر آهسته بخوانیم و کسی بخواهد از آنجا رد شود به ما برخورد می‌کند، به همین خاطر گفته‌اند بلند بخوانید تا با هم برخورد نکنید! اگر چنین است پس می‌توان چراغ را روشن کرد و نماز را آهسته خواند! مگر نتیجه چنین توجیهاتی غیر از این است؟ به این نحو که نمی‌شود دینداری کرد. اگر از من بپرسید چرا باید نماز صبح را بلند خواند می‌گویم نمی‌دانم و لی

می‌دانم که از فروع دین است و در فروع دین باید از حکم دین تبعیت کنیم تا توانسته باشیم بندگی خود را اظهار کنیم. حضرت امیرالمؤمنین ♦ در مورد حج بیت‌الله الحرام می‌فرمایند: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ ♦ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجَرًا وَ أَقَلَّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدْرًا وَ أَضْيَقَ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْرًا بَيْنَ جِبَالٍ خَشْنَةٍ وَ رِمَالٍ دَمِثَةٍ وَ عُيُونٍ وَ شِلَّةٍ وَ قَرَى مُنْقَطِعَةٍ ... ابْتِلَاءً عَظِيمًا وَ امْتِحَانًا شَدِيدًا وَ اخْتِبَارًا مُبِينًا وَ تَمْجِيسًا بَلِيغًا»؛

نمی‌بینید خدای سبحان، پیدشینیان از آدم ♦ تا بعدی‌ها را با حرمت نهادن بر سنگ‌هایی بی‌سود و زیان آزمود؟ که نه می‌بینند و نه می‌شنوند. پس خدا آن را خانه‌ی با حرمت خود ساخت و برای فراهم آمدن و عبادت مردمانش آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه سنگستان‌های زمین دشوارتر، و ریگزاری که رشد گیاه در آن از همه کم‌تر. به درّه‌ای از دیگر درّه‌ها تنگ‌تر، میان کوه‌هایی سخت و ریگ‌هایی نرم که راه‌رفتن در آن آزمایشی بسیار بزرگ و امتحانی دشوار و آزمودنی آشکار برای پدیدآمدن نافرمان از فرمانبردار.¹¹

حضرت می‌فرمایند خداوند خانه‌ی خود را در سخت‌ترین مکان‌ها قرار داد و

مردم را به زیارت آن دستور داد تا هیچ انگیزه‌ای جز بندگی خدا در میان نماند.

باید برسیم به این نکته که صاحب دین دستور داده است تا ما این اعمال را انجام دهیم و صاحب دین اسرار عالم را می‌داند، ما هم باید تبعیت کنیم تا بیش از آن که به منافع مادی برسیم، به قرب پروردگار نایل شویم.

یکی از ضعف‌های عمده‌ی علم تجربی غربی راززدایی است، به طوری که توجه انسان را از نظر به حقایق بیکران‌هی عالم که سراسر راز است منصرف می‌کند. در حالی که هر آنچه در عالم حس و ماده هست دارای باطن و رازی است که باید از طریق دینداری با آن باطن نیز مرتبط گشت و ارتباط با آن باطن تکیه‌گاهی است برای معرفت حقیقی به مراتب پایین. چنین نگاهی است که به هر چیزی مفهومی عالی و تفسیری عرفانی می‌دهد، نگاهی که از نگاه علم تجربی به موجودات، بسیار متفاوت است.

آثار بی‌حکمتی علوم جدید

عرض شد علم در تمدن غربی دانشی از سنخ پایین است، چون فقط به بررسی ماده می‌پردازد. به همین جهت خود را یکسره در عرض پایین‌ترین واقعیات نگه داشته است. لذا قلبش کور و از حکمت محروم شده است و به هرآنچه از خودش برتر است جا هل گشته است. به همین جهت در دانشگاه‌ها پس از سال‌ها

تحصیل، افق فکر انسان از روابط موجود در بین پدیده‌های مادی به جایی دیگر معطوف نمی‌شود و در نتیجه ناخودآگاه قلب انسان کور و از فهم حکیمانۀ عالم محروم می‌شود. بارها با دانشجویانی روبه‌رو شده‌ام که پس از چند سال درس خواندن در دانشگاه نسبت به امور معنوی دچار شک شده‌اند. این‌ها چندین سال، تمام روح و روان خود را در تماس با موضوعاتی به‌کار بردند که هیچ‌گونه ارتباطی با عالم معنا برای آن‌ها در بر نداشته است، چنین افرادی جز به ماده و دنیا فکر نکردند. چنین قلبی آرام آرام حس معنوی‌اش را از دست می‌دهد و پس از مدتی دیگر خدا و غیب را حس نمی‌کند تا بخواهد به آن ایمان داشته باشد. ممکن است دلایلی بر وجود خدا در عقل خود داشته باشد ولی بصیرت قلبی ندارد و لذا به تدریج به وجود معنویات شک می‌کند، مثل این‌که انسان دست خود را مدتی روی یخ بگذارد، دیگر حس قبلی را ندارد. حال اگر خداوند به او کمک کرد و دوباره به دین و معنویت نزدیک شد، آهسته آهسته جبران گذشته می‌شود، در غیر این صورت در شکاکیت باقی می‌ماند. اگر تمام توجه انسان به همین علوم تجربی بریده از غیب معطوف شد از شک هم یک قدم پائین‌تر می‌آید و به کلی منکر هرگونه معنویت خواهد شد، چون تحت تأثیر علم غربی، نتوانست از منظری روحانی به عالم بنگرد.

بر اساس نکات فوق است که می‌گوئیم:
علم در تمدن جدید، دانشی است از سنخ

عالم ماده و یکسره در عرض پائین‌ترین واقعیات عالم مانده است و در نتیجه کوری قلب و بی‌حکمتی را به دنبال دارد. دستی که مدتی بر روی یخ قرار گرفته هر چقدر هم تلاش کند در آن حال نمی‌تواند گرمی و زبری اشیاء را احساس کند، راه برگشت به احساس قبلی، فاصله دادن دست است از یخ. قلبی هم که تمام توجه‌اش به عالم پایین بود، هر چقدر هم که به خود فشار آورد نمی‌تواند عالم معنی را حس کند.

به گفته‌ی رنه‌گنون: «حقیقت این است که به واقع، یک قلمرو و زمینه‌ی غیر روحانی وجود ندارد که به نحوی با قلمرو قدسی نقطه‌ی مخالف باشد. فقط یک دیدگاه غیر روحانی وجود دارد که به مفهوم صریح خود چیز دیگری به جز دیدگاه جاهل و بی‌خردی نمی‌باشد. به همین جهت علم مدرن را به کردار، یک «دانش جاهل» باید دانست، دانشی جاهل از سنخ پائین که خود را یک سره در طراز پست‌ترین واقعیات نگاه داشته، دانشی جاهل به آنچه از خودش برتر است، جاهل به هر مقصد عالی‌تر از خود».¹²

آفت اومانیزم

یکی دیگر از خصوصیات تمدن غربی این است که هرگونه اصل عالی و برتر از فردیت محدود مادی را برای انسان نفی کرده و عملاً هر نگرش روحانی به انسان

را مذکر است، که این همان اومانیزم است. چنین نگاهی به انسان یکی از مصادق‌های آیه‌ای است که می‌فرماید: «فَأَنَّهُمْ لَا تُغْمِي الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَغْمِي الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛¹³ آن‌ها از نظر داشتن چشم سر کور نیستند و لکن از نظر چشم دلی که در سینه‌ها است، کورند و از دیدن ابعاد متعالی انسان محروم می‌باشند. و این یکی از مصیبت‌هایی است که با نزدیکی به تمدن غربی به ما رسیده است و آن تعریفی است به شدت پایین از آنچه انسان در ذات خود هست. وقتی چنین تصویری را از خود برای خود پذیرفتیم تسلیم امیال غریزی خود می‌شویم و این ریشه‌ی تضادهایی است که بین افراد جامعه شکل می‌گیرد، زیرا خودخواهی‌های پدیدآمده از این نگاه، اجازه نمی‌دهد تا کسی غیر خود را تحمل کند، و طرف مقابل هم در همین روحیه قرار می‌گیرد. اگر هم همدیگر را تحمل می‌کنند به این دلیل است که می‌خواهند با اتحاد همدیگر رقیب ثالثی را از بین ببرند، تا بعد به سراغ همدیگر بیایند. در چنین شرایطی هیچ کس به هیچ کس رحم نمی‌کند و همه در صدد دریدن همدیگرند. در طی سال‌های اخیر به همان اندازه که جوامع به فرهنگ غربی نزدیک شدند این روحیه نیز در بین افراد جوامع مختلف قوت گرفت. آری دیدگاه غیر روحانی به عالم و آدم کم و بیش در تاریخ گذشته نیز

بوده است ولي همیشه محدود و سرگردان بوده و هرگز سراسر يك جامعه‌ي متمدن را آن‌گونه که در غرب در سده هاي اخير دیده مي‌شود، فرا نگرفته بود. آنچه تاکنون دیده نشده، تمدني است که سراپا بر اساس بينش مادي و حسي بنا شده باشد و اصرار هم داشته باشد که خود را به عنوان يك تمدن و فرهنگ معرفي کند. قطعاً همین امر است که به جهان متجدد خصلت غيرطبيعي و غيرعادي داده و آن را به صورت نوعي دهشت و ناهنجاري درآورده است.

همیشه در دنيا آدم فاسد بوده است ولي آدم هاي فاسد همیشه سرگردان و محدود بوده‌اند. در گذشته‌ي توحيدي ما آدم هاي بي‌دين و فاسد، تحقير شده و محدود بودند و هرگز فساد سراسر يك جامعه را به شكلي که امروزه در فرهنگ غربي دیده مي‌شود، فرا نگرفته بود که بي‌ديني عادت يك جامعه شود و فرهنگ و تمدن جامعه براساس آن حرکت کند.

علم فرهنگ غربي که از سنج پائين‌ترين واقعيات عالم است، سطح فکر مردان و زنان را در حد مُد و تَجهل تنزل داده است. مگر نه اين است که ارزش تفکر هر انساني به اندازه‌ي آرزوهاي اوست؟ علماي انسان‌شناس نيز مي‌گويند اگر مي‌خواهي سطح فکر شخصي را ببيني چه اندازه است، آرزوهاي او را بررسي کن، اگر آرزوهايش شديداً مادي بود سطح فکر او هم به همان اندازه پائين است، و اگر آرمان‌هاي او، آرمان‌هايي معنوي بود به همان اندازه

سطح فکر او متعالی است، چون جان او با حقایق عالم بالا مرتبط است و از آن عالم نور می‌گیرد. حتماً ملاحظه فرموده‌اید انسان‌هایی که تقوای لازم را ندارند و نسبت به احکام الهی دقت لازم را به خرج نمی‌دهند، و نه در رعایت حرام و حلال دقیق‌اند و نه در رعایت ظاهر اسلامی، عموماً این‌ها آدم‌های بی‌خیال، کم فکر و بسیار سطحی هستند، تمام فکرشان، شکل دکمه پیراهنشان یا سرویس چایخوری یا مدل لباسشان است. اگر بررسی کنید می‌بینید پایین‌ترین مخلوقات تاریخ کسانی هستند که سطح فکرشان در حد مد و تجمل متوقف شده است. البته این يك مسئله علمی است نه این‌که قصد توهین به فرد یا افراد را داشته باشیم، ولی در هر صورت سطح فکر افراد بر اساس نظر به افقی است که آرزوهایشان را براساس آن تنظیم می‌کنند. و به همین جهت انسان‌های بزرگ را در دعاهایشان می‌توان شناخت، از ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} که بگذریم که چگونه در دعاهایشان نظر خود را به عالی‌ترین نقطه‌های کمال انسانی می‌اندازند، دعای يك جوان مسلمان را مقایسه کنید با افرادی که تحت تأثیر فرهنگ غربی هستند. آرزوی جوان مسلمان در دعایش این است که: «خدایا ملت‌ها را از دست ظالمان روزگار رهایی بخش» این انسان بر اساس معیاری که عرض شد از روشنفکرترین انسان‌ها است. چون اولاً: متوجه جامعه است و به فردیت خود توجه ندارد و به اندازه محدودیت خودش فکر

نمی‌کند. ثانیاً: می‌خواهد انسان‌ها از پستی و سقوط نجات یابند. حال آرزوی این فرد را با آرزوی دست‌پروردگان تمدن غربی مقایسه کنید که آرزوی‌شان داشتن هر چه بیشتر شرایط و وسایلی است که بی‌خیالی‌شان را عمیق‌تر کند و در وهیمات بیشتر زندگی را بگذرانند.

تمدن غرب با نگاه اومانیزمی طوری به صحنه آمده که بی‌آبرویی پست‌ترین تفکرها و گناه‌آلودترین اعمال، پنهان شد. وحشت از این‌جاست که در فضای تمدن غربی تفکر سطحی و خودخواهی افراطی دست‌پروردگان تمدن غربی آشکار نیست، از آن بدتر حتی چنین افرادی به عنوان آدم‌های آبرومند مطرح هستند! شاید روشن‌ترین دلیل بر ناهنجاری این تمدن همین نکته‌ی اخیر باشد. آری همیشه در جوامع بشری با ملاک‌هایی که انبیاء الهی آورده‌اند، آدم‌های بد مشخص می‌شده و بدی هم می‌کرده‌اند ولی در عین حال از اعمال خود خجالت می‌کشیدند و بدی و رذالت این افراد در جامعه تحقیر می‌شده. ولی امروز پست‌ترین انسان‌ها، با پایین‌ترین تفکر در جامعه، آبرومند هستند و پوچی آن‌ها پیدا نیست! قرآن می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»؛¹⁴ ای پیامبر! به مردم بگو: ای کسانی که دل‌هایتان کور شده، من شما را از آینده‌ای که در پیش دارید می‌ترسانم و هشدار می‌دهم. زیرا شما با این نوع زندگی که در پیش

گرفته‌اید در اضمحلال و بحران هستید به طوری که هیچ نقطه‌ی مثبتی که شما را نجات دهد باقی نگذاشته‌اید. ولی روح انذار از بدی‌ها در فرهنگ غربی مورد غفلت قرار گرفته است.

به گفته‌ی «رنه گنون»: «فردپرستی علت معین و اساسی سقوط و انحطاط غرب است، زیرا همین اندیویدوآلیسم به نحوی از انحاء، محرک و مؤجد رشد و تکامل بینظیر پست‌ترین امکانات نوع بشر گردیده است، امکاناتی که توسعه‌ی دامنه‌ی آن مستلزم هیچ‌گونه عامل فوق بشری نبوده، و حتی فقط در صورت فقدان چنین عاملی می‌تواند به طور کامل گسترش و توسعه یابد»¹⁵ به خودگرائیدن و فردیت خود را پرستیدن، یعنی به پست‌ترین مرتبه انسان نظر کردن. می‌فرماید: همین نگاه به خود موجب اصلی انحطاط تمدن کنونی است. در واقع تمدن کنونی در چنین شرایطی قرار دارد. البته عنایت دارید که وقتی از عظمت یا انحطاط تمدن‌ها سخن گفته می‌شود، روشن است که نه آن عظمت یکباره حاصل شده و نه آن انحطاط یکمرتبه اتفاق می‌افتد.

فردگرایی به شدت انسان را تک‌بعدي می‌کند و از توجه و رشد همه‌جانبه‌ی ابعاد انسانی‌اش غافل می‌کند. عمده‌ی فکر انسان خودش و شکم و شهوتش می‌شود، در همین راستا انواع غذاها و رنگارنگ جهت جواب‌گویی به امیال تحریک شده و

انواع لباس‌ها، برای جواب‌گویی به شهوات افراطی وارد فرهنگ غربی شد. تمدن‌های توحیدی به جهت نوع نگاهی که به عالم و آدم دارند در عین بی‌محلی نکردن به نیازهای جنسی، مواظبانده همه همّت انسان‌ها در این راه مصرف نشود، ولی تمدن غربی آنچنان تمام توجه خود را در راستای ارضای هر چه بیشتر شهوات به کار برده که به نتایج غیر قابل‌تصور در این مسیر رسیده است.

فردیت‌پرستی موجب نفی هرگونه اشراق و شهود روحی است. کسی که تمام توجه روحش مشغول خودش باشد، دیگر نوری بر قلبش نمی‌تابد تا وسعت گیرد و به حقایق ماوراء خود فردی نظر کند و حقیقت بیکرانیه عالم معنویت را در مظهر خود داشته باشد. شهود روحی استعدادی است فوق‌بشری که انسان را از توهّمات صرفاً فردی آزاد می‌کند. در نگاه معنوی بیشتر از موضوعاتی سخن به میان می‌آید که دغدغه‌ی کمال انسان‌ها در آن نهفته است، در حالی که در روحیه‌ی فردگرایی و اومانیسم انسان‌ها میل دارند به هر قیمت که شده ولو به بهای فداکردن حقیقت، خود را بنمایانند و برای مشهور شدن به راحتی اندیشمندان بزرگ را نادیده می‌گیرند، در حالی که در تمدن مبتنی بر سنن معنوی تقریباً نمی‌توان تصور کرد که فردی مدعی شود اندیشه‌ی او جدای از الهامات معنوی منحصر به خود اوست.

حقایق؛ کهنه و نو ندارند

هیچ امام و پیامبری نیامده است تا بگوید من دین اختراع کرده‌ام، زیرا پیامبران از طریق وحی الهی متوجه حقایق و قوانین عالم وجود می‌شوند، حقایقی که به صورت تکوینی در این عالم هست؛ حال پیامبر با بعثت و تحولی خاص که خداوند در او ایجاد می‌کند، اوج می‌گیرد و صورت تشریعی آن حقایق تکوینی را از خداوند و به واسطه جبرئیل دریافت می‌کند. بنابراین هیچ‌کس مخترع حقایق نیست. اختراعات، ساخته‌های ذهن مخترع است. مثلاً می‌توان ضبط صوت اختراع کرد، بدین صورت که پدیده‌های موجود در عالم را در انضباطی خاص کنار هم‌دیگر قرار داد و استعداد نهفته در آن‌ها را ظاهر نمود، ولی موضوع حقایق فرق می‌کند مثلاً خدا در عالم هست و باید با رفع حجاب‌هایی که بین ما و او وجود دارد، او را یافت، پس هیچ وقت کسی نمی‌تواند بگوید من خدا را اختراع کردم. همچنین است در مورد دین و مکتب‌های الهی. اگر تمدنی بگوید من مکتب جدیدی اختراع کرده‌ام، اگر ربطی به حقایق عالم ندارد که اندیشه‌ای دروغین و ناصواب است و به خاطر ابداع و اختراع آن مکتب نباید کسی به خود ببالد، چون آن را بافته است، به همین جهت می‌توان گفت: «اندیشه‌ای که صادق و حقیقی باشد نمی‌تواند نو باشد». زیرا صدق و حقیقت محصول ضمیر انسانی نیست و مستقل از

ما وجود دارد و ما فقط آن را شناخته ایم. ولی در تمدن غربی به جهت غلبه‌ی روحیه‌ی فردگرایی و اومانیسم، افراد زیادی پیدا شدند که مدعی اختراع مکاتباند، مکاتبی که منحصر به خودشان است و این است که می‌توان گفت این تمدن با پندار فیلسوفان دوره‌ی مدرنیته به سر می‌برد و نه با حقایق، و به همین جهت در متن جامعه‌ی غربی انواع آرزوها و احساسات مبهم بروز می‌کند که با هیچ‌گونه معرفت واقعی قابل توجیه نیست. در حالی که پیامبران به جهت ارتباط با حقایق عالم، همگی یک سخن داشتند، خداوند در مورد آنها می‌فرماید: «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ»؛¹⁶ هیچ فرقی بین رسولان خداوند نمی‌گذاریم. و لذا هیچ پیامبری نیامد بگوید که یک حرف جدید اختراع کردم که پیامبر قبلی نداشت.

انسان غربی و آرزوهای وهمی

تمدن جدید انسان‌ها را با آرزوهای مبهم سرگرم می‌کند که آن آرزوها ریشه در واقعیت عالم ندارند، انسان غربزده خانه و ماشینی می‌خواهد که نظام الهی برای ارائه‌ی آن ماشین و خانه ساخته نشده ولی انسان غربزده با هزار زحمت سعی می‌کند صورتهای خیالی خود را بر طبیعت تحمیل کند تا در نهایت خانه و ماشینی مطابق آرزوهای وهمی خود بسازد، خانه و ماشینی که پس از مدتی

دیگر خیالات او را ارضاء نمی‌کند و لذا آن‌ها را عوض می‌نماید. چون انسان غرب‌زده گرفتار تمدنی شده است که به دنبال چیزهایی است که جهان برای به وجود آمدن آن‌ها خلق نشده است، این است که در کاخ‌های خیالی وارد می‌شود. چیزی که در فرهنگ انبیاء به شدت از آن نهی می‌شد و به ما توصیه می‌شود آنچه خداوند در اختیاران گذاشته برای بندگی شما کافی است. با رضایت به آنچه خدا در اختیاران گذارده خود را در مسیر بندگی قرار دهید.¹⁷ پیامبر^ص به مردان آموخته‌اند که آنچه در بقیه زن‌ها می‌طلبی در همسر خود هست، در این صورت مرد مسلمان با همسر خود درست زندگی می‌کند. ولی جوانی که تحت تأثیر تمدن و همی است وقتی هم ازدواج کرد، طوری گرفتار و همیات است که احساس می‌کند آن همسری که می‌خواست به دست نیآورده است. در آن فضا عملاً طوری تربیت شده که همسری را می‌خواهد که در دنیا وجود ندارد، لذا از زندگی ناراضی است و در سایر امور هم میل و آرزو‌هایی دارد که خداوند خلق نکرده است، به جای آن که به نظام الهی راضی

17 - در آخر دعای ابو حمزه ثمالی به جهت همین نوع از تربیت دعاکننده از خدا تقاضا می‌کند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا ثَبَاتًا بِهٖ قَلْبِي وَ يَقِيْنًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يَمِيْبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَ رَضَّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي»؛ خدایا من از تو ایمانی می‌خواهم که با قلبم همراه باشد، و یقینی روشن، تا بدانم که به من نمی‌رسد جز آنچه برای من نوشتی و راضی دار مرا به همان زندگانی که قسمت کردی.

شود و در چنین بستری به امور مهم تر از زندگی مادی توجه کند همه همّت او صرف پدید آوردن چیزهایی می شود که خدا برای او خلق نکرده، می سازد و باز خراب می کند و دوباره به فکر ساختن چیز دیگری است که ساخته و همیات اوست.

وقتی روشن شود اندیشه در تمدن جدید، ابهامی و پنداری است و نه واقعی، و چون واقعی نیست انسان را به دنبال آرزوهایی مبهمی می برد که هیچ ربطی با معرفت واقعی ندارد، از اینجا معلوم می شود چرا در تمدن غربی این همه انرژی به سوی ناکجا آباد مصرف می شود بدون آن که به سر منزلی مشخص رهنمون شود. آیا وظیفه ی حکیمان آن است که در مقابل این تمدن ساکت باشند تا بشریت را به هر جا می خواهد ببرد؟ و از ترس آن که متهم به ضد پید شرفت می شویم اجازه دهیم جوامع بشری هر روز با بحرانی جدید روبه رو شوند؟ غافل از این که آنچه در این بحران ها فرا موش می شود مذهب است.

ابتدا باید به خوبی تبیین شود این تمدن با رویکرد دنیایی اش هیچ جایی برای دین باقی نمی گذارد. راه بازگشت به دین، پشت سر گذاشتن تمدن غربی است. امام خمینی «رضوان الله علیه» در پیام استقامت، جمله ی عجیبی دارند. می فرمایند: «راستی اگر مسلمانان مسائل خود را به صورت جدی با جهانخواران حل نکنند و لا اقل خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند آسوده خواهند بود؟»

یعنی؛ تا جهان اسلام يك ابر قدرت جهانی نشود هیچگاه از دست تمدن غربی راحت نمی‌شود. معنی ندارد که هر روز بخواهیم به تمدنی نزدیک شویم که با موجودیت دینی ما درگیر است، هرگز نباید با حرکات انفع‌عالی در مقابل اتهامات واهی که ریشه در ذات ضد دینی این تمدن دارد، به دفاع از مذهب بپردازیم. بلکه باید ثابت کنیم تمدن غربی در آنچنان حجاب سیاهی فرو افتاده که شعور درک مذهب و نبوت را ندارد، تا گرایش به غرب از چشم و دل جوانان ما بیرون آید. اگر می‌خواهیم مشکل تهاجم فرهنگی را حل کنیم، باید کورچشمی و بحرانی بودن تمدن غربی را به درستی تبیین نماییم.

تضاد روح غربی با دیگر ملّتها

مسائل و بحران‌های پیش آمده تصادفی به وجود نیامد بلکه ریشه در نوع نگاه تمدن غربی به زندگی و عالم دارد، تحول و توسعه مادی در طول صد و پنجاه سال گذشته آنچنان عظیم بود که خطرهای حتی از فرصت‌ها سریع‌تر رشد کرده است. صلح و آرامش چگونه می‌تواند بر بنیاد علم بی‌مسئولیت و تکنولوژی خشونت‌بار استوار گردد؟ جنگ‌های موجود ریشه در نادرستی اندیشه‌ها دارد. تمدن غربی بر مبنای روحیه فردیت پرستی و اومانیسم منافع خود را طوری تعریف کرده که با منافع ملی دیگر کشورها در تضاد قرار دارد.

زندگی نادرست ریشه در میل‌های عنان گسیخته دارد، میل‌هایی که به وسیله ابعاد قدسی کنترل نشده است و در نتیجه منجر به پرورش صفی طولانی از میل‌های بی‌پایه گشته که می‌خواهد به کمک ماشین برآورده شود. غفلت از خردمندی تا بدان پایه رسیده که کارشناسان می‌خواهند یک بیماری را با تشدید علل آن شفا دهند، در حالی که درمان مسئله را باید در درون انسان‌ها جستجو کرد و آن عبارت از آن است که انسان به جای خدا شدن، بندگی پیشه کند و با پشت‌کردن به میل‌های سرکش، به آنچه خداوند در اختیار انسان گذاشته راضی گردد، تا دریچه‌های حکمت به سوی او گشوده شود. از طریق حکمت است که توخالی و پوچ بودن تمدن غربی روشن می‌شود.

تمدن غربی با روحیه‌ی حرص و طمع؛ انسان‌ها را بر ضد انسان‌ها و ملت‌ها را بر ضد ملت‌ها برمی‌انگیزد، حرص و طمعی که فقط در قلمرو معنویت در کنترل در می‌آید نه در جواب‌گویی بیشتر به آن‌ها. این حکمت است که به انسان راه نشان می‌دهد تا چگونه بر فراز امیال خود زندگی کند، بدون حکمت به سوی برپایی یک اقتصاد هیولا گونه جلو می‌رویم که در ابتدا زندگی خودمان را منهدم می‌کند، بدون آن که به پایداری معنوی دست یابیم. به امید برآورده شدن آرزوهای وهمی، سرنوشت و آینده‌ی خود را از انبیاء گرفتار و به دست اقتصاددان‌هایی می‌دهیم که اگر هیچ عیب

دیگری نداشته باشند، نسبت به دیدن انسان سخت یکبعدی‌اند.

اگر بخواهیم محور اصلی این جلسه را گوشزد کنیم و بحث را تمام نمائیم اصل بحث این بود که: چون وجود مطلق، عین وحدت مطلق است و در مقابل آن، عالم ماده عین حرکت و کثرت است لذا هر اندازه که تمدنی به عالم ماده نزدیک شود از وجود مطلق و وحدت مطلق فاصله گرفته و به پریشانی و بحران و اضمحلال نزدیک می‌شود. آثار چنین فاصله گرفتن را به صورتهای مختلف در تمدن غربی می‌توان ملاحظه کرد و همان طور که قبلاً عرض شد نه عظمت یک تمدن یکبار حاصل می‌شود و نه انحطاط تمدنی یکبار اتفاق می‌افتد.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه چهارم،

دموکراسي غربي و
برگزیدگان کاذب

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند. در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

بشر جدید و عدم توجه به ناتوانی‌های خود

خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: با نگاهی تاریخی به جغرافیای اطراف خود نگاه کنید تا ببینید چه ملت‌هایی با توانایی‌هایی بیشتر از آنچه در نزد شماست، نابود شدند. ای پیامبر آیا انسان‌هایی که روبه‌روی تو ایستاده‌اند و سخنان را نمی‌پذیرند، در این زمین با نگاهی تاریخی سیر کرده‌اند؟ اگر سیر می‌کردند و آثار هلاکت اقوام گذشته را می‌دیدند و کمی درمورد آن تفکر

می نمودند، دارای قلبی نورانی می شدند. قلبی که به وسیله ی آن عقلشان به کار می افتاد و تعقل می کردند. اگر اینان نحوه ی زندگی و مرگ تمدن های گذشته را به درستی بررسی می کردند، آنچه ان گوش های شان شنوا می شد که به خوبی بانگ بلند عبرت انگیز بی حاصلی فرهنگ کفر را می شنیدند. آری این ها گوش و چشمی که بشنوند و ببینند دارند ولی دلی که بتواند از ظاهر به باطن عبور کند و عبرت گیرد ندارند، به عبارت دیگر بصر دارند اما بصیرت ندارند. چشم سر آن ها کور نیست، چشم دلشان کور است.

«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛

با کور شدن چشم دل آن پیام ظریفی که در درون سرنوشت بی ثمر فرهنگ کفر نهفته است از منظرشان پنهان می ماند و لذا نمی فهمند که اگر طرح پیامبر خدا ﷺ را برای زندگی زمینی نپذیرند همه ی اعضای عالم وجود بر ضدشان موضع گیری می کنند. این ها از آن شعوری که بتواند اسرار را ببیند و معنویات را درک کند محرومند. به قدری به دنیا و دیدنی های آن نظر کرده اند که از فهم فهمیدنی ها محروم شده اند، از حد حس بالاتر نرفتند و نبوت را نشناختند، نبی را نفهمیده و اسرار نبوت را درک نکرده اند. فرعون می بیند که دریای نیل برای حضرت موسی ♦ و یارانش باز شد و آن ها عبور کردند، ولی به جهت کوردلی در آن حادثه چیزی جز جاده ای خشک در وسط دریا ندید. از خود نپرسید آن قدرت معنوی که ماورای

آب و دریا، جاده‌اي خشک ظاهر مي‌کند در کنار موسي ♦ است، و تا موسوي نشوي نمي‌تواني از آن استفاده کنی، با غفلت از این موضوع به طرف آن جاده رفتند و تماماً غرق شدند.

تمدن امروز دنیا مصداق موضوع فوق است، چشمشان کور نیست ولي دلشان کور است، و ناتوانايي‌هاي خود را نمي‌بينند. با این توضیح اگر این تمدن را و ضعف‌هاي معرفتي آن را خوب بشناسيم، اولاً: عمرمان را به پاي این تمدن از بین نمي‌بريم. ثانياً: چشم دلمان باز مي‌شود و اسراري از دین و دیانت و ایمان و نبوت برایمان روشن مي‌شود، به طوري که ماوراي ظاهر عالم، نقش حضور فعال عوامل معنوي در منظر ما ظاهر مي‌گردد، و نتیجه‌ي دومي که با شناخت تمدن غربي حاصل مي‌شود، هدیه بزرگی است. زیرا با توجه به حضور عوامل معنوي در عالم، جایگاه مسئله‌ي نبوت به‌خوبي روشن مي‌شود و این که چگونه باید عمل کرد تا عوامل معنوي به مدد انسان‌ها آیند و موجب به ثمر رسیدن تلاش‌هاي آن‌ها شوند. تا چشم دل ما بر این حقیقت بسته است چشم سرمان تماماً متوجه تمدن مادي حسي دنيايي است و در نتیجه آنچه را باید بفهميم، نمي‌فهميم و چیزی را در زندگی به رسمیت مي‌شناسيم که ارزش به رسمیت شناختن ندارد.

براي درك حقایق غیبي، حس جدیدی فوق حواس ظاهري نیاز است و مسلم انسانی که افق نگاه خود را در محدوده‌ي

محسوسات متوقف کرده از طرح موضوعاتی که می‌خواهد او را از این افق خارج کند، خسته می‌شود ولی چاره‌ی کار نفی پیام انبیاء نیست، چاره‌ی کار تغذیه ساحت است تا به سرنوشتی که هلاکت را به همراه می‌آورد نزدیک نشویم. آری کمی شکیبایی نیاز است.

تمدن غربی؛ متهم یا مدعی

در جلسه گذشته سخن به این جا رسید که تمدن غربی نه تنها غیردینی بلکه ضد دینی است و تلاش می‌کند هر فکر قدسی را نفی کند و لذا با نفی تمدن غربی است که حقایق قدسی و نور اسلام چهره‌ی خود را می‌نمایانند. باید با نگاهی منطقی و نقدی واقع‌بینانه هیبت و شکوه دروغین این تمدن روشن شود. در حال حاضر به جهت آن‌که مذهب با موضع‌گیری‌های انفعالی در مقابل این تمدن به دفاع از خود می‌پردازد شرایط طبیعی نیست، باید روشن شود این تمدن از نظر معرفتی در انحطاطی قرار دارد که در اثر آن شعور درک مذهب و نبوت را ندارد. به عبارت دیگر تمدن غربی باید در موضع متهم قرار گیرد. در حالی که فعلاً در موقعیت مدعی نشسته است، گویا ما بدهکاریم که متوجه حقایق قدسی عالم هستیم، نه تمدنی که از وجود و نقش آن حقایق غافل است!

وقتی به خوبی به این نتیجه رسیدیم که فهم معنویت و درک جایگاه نبوت برترین شعور ممکن در این عالم است،

متوجه می‌شویم که تمدن غربی به جهت حسّی‌بودنش، توان درک نبوت و پیام انبیاء^ص را در هیچ‌کدام از ابعاد آن ندارد و لذا باید در موضع متهم از خود دفاع کند که چرا بر ناتوانی خود در فهم ظرائف عالم وجود اصرار می‌ورزد؟ و از درک عالی‌ترین حقایق محروم و با این‌همه خود را طلب‌کار می‌داند.

در صدر اسلام مسلمانان ابتدا مأمور به مقابله نبودند، تا این‌که توانستند شرایط بازخوانی خود را فراهم کنند، ابتدا زد و خورد نبود، فقط دشمن ضربه می‌زد، ولی پس از مدتی آیه نازل شد: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يَقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنْ أَلَّهِ عَلَيْهِ نَصْرُهُمْ لَقَدْ يَرْزُقُ»² به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده رخصت مقابله داده می‌شود، زیرا مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست. خداوند با نزول این آیه دستور فرمود دیگر وقت مقابله‌ی مستقیم فرا رسیده است. چون ذات اسلام، چیزی جز نفی کفر و شرک نیست و باید در اولین فرصت که شرایط فراهم می‌شود حرکت تهاجم فرهنگی خود را در مقابل فرهنگ کفر شروع کند وگرنه این کفر است که هر روز شبهه‌ای می‌تراشد و ما باید جواب دهیم، در حالی که فرهنگ غربی سراسر نقص است و در مقابل کوچک‌ترین اشکال معرفتی کمر خم می‌کند.

در امر به معروف و نهی از منکر به طرفی که مرتکب منکر شده می‌گوئیم: چرا راه را اشتباه می‌روی؟ خواهش نمی‌کنیم که بیا و دیندار شو، بلکه شخص را زیر سؤال می‌بریم که چرا مسیر معروف و قابل قبول را رها کرده‌ای؟! همان‌گونه که پیامبر اسلام ﷺ به قیصر روم و پادشاه ایران نامه نوشتند که چرا مسیر باطل را انتخاب کرده‌اید؟ و فرمودند اگر سخن مرا نپذیرید و به دینی که من آورده‌ام در نیایید نابود می‌شوید. روحیه‌ی دینی چنین برخوردی را اقتضا می‌کند.

جایگاه مذهب الهی، از آن جهت که از حق سخن می‌گوید، جایگاه انفعالی نیست، جایگاه مذهب آن است که انحراف را بنمایاند و هرگز از انحراف منفعل نشود. مذهب الهی به صورت انفعالی به دفاع از خود نمی‌پردازد تا به استغنائش ضربه بخورد. پیامبران ﷺ با یك قات برافراشته حرف خود را در تاریخ می‌زنند و به تاریخ جهت می‌دهند، و ملاک و شاخص صحیح بودن حیات بشر را تعیین می‌کنند تا معلوم شود هر قسمتی از حیات بشر که مطابق سخن انبیاء است صحیح، و هر قسمت که مطابق نیست، غلط است. مثل شاخصی که اندازه‌ی انحراف را تعیین می‌کند، با شاخص است که معلوم می‌شود مثلاً هم‌اکنون ظهیر شرعی است. وقتی دین الهی در میان نباشد عمق انحراف جامعه نامعلوم می‌ماند و تا نابودی خود جلو می‌رود. بر اساس همین قاعده خبرگان و اندیشمندان در نظام

جمهوري اسلامي يك رهبر و يك رئيس جمهور پيشبيني کردند، زيرا رئيس جمهورگرفتار کار اجرايي است و از آنجايي که کار اجرايي عموماً با موانعي روبه روست و نسبت به جذبه آرماني جامعه همواره عقبتر است، بايد رهبري باشد که جذبه آرماني و اهداف اصلي نظام را متذکر شود تا همواره جهت ها به سوي آرمان ها سير کند و توجيه حضور موانع، موجب غفلت از اهداف نشود. آنچه را رهبر نظام الهي مدّ نظر دارد، اهدافي است که اسلام متذکر آن است، ولي آنچه رئيس جمهور مدّ نظر دارد اجراي برنامه ها و عبور از موانع براي رسيدن به اهداف است، در اينجا است که اگر موانع فراوان باشد مسئولان اجرايي کشور به همان اندازه که توانسته اند موانع را برطرف کنند راضي ميشوند و اهداف بلند مدت فراموش ميشود.

تحميل جهالت بر حکمت

در مورد دعوت انسان ها به دين، مسئله به اين صورت است که انسان ها نياز به دين دارند ولي دين، محتاج مؤمن شدن انسان ها نيست، بلکه آن ها نيازمند دين هستند. پيامبران مردم را متوجه دين و جاگه آن در زندگي اجتماعي و فردي شان کردند و رفتند، حالا مردم بايد به دنبال دين بروند تا زندگي خود را از دست ندهند. آدم ها بايد به علماي دين روي آورند تا دين

را در اختیار آن ها قرار دهند، نه این که علماء به مردم التماس کنند بیایید دینداری کنید. همان طور که ما به پیامبران التماس می کنیم و خاک پای آن ها را سرمه چشمان خود می کنیم تا شاید يك توجهی به ما بکنند و از آن حقیقتی که دارند ما را محروم ننمایند. با توجه به این نکات است که گفته می شود استغنائی دینی را هیچگاه از دست ندهید و ابهت دینی خود را حفظ کنید. اگر کوردلی و عدم بصیرت این تمدن نسبت به حقایق روشن شود، عظمت دین ظاهر می گردد. اثبات عظمت دین خیلی کار مشکلی نیست، مشکل، فهمیدن حجاب ظلمانی مدرنیته است، تا این ظلمات را در نورددیم و حقیقت دین شکوفا گردد.

به گفته ی رنه گنون «در دنیای متجدد هیچ چیز و هیچ کس در جایی که باید باشد، نیست - همه چیز از جای خود متزلزل شده است- افراد بشر دیگر هیچ قدرت و مقام معنوی را به رسمیت نمی شناسند. عوام اجازه ی بحث پیرامون امور قدسی و اعتراض بر جنبه ی قدسی آن ها را به خود می دهند، جهالت خود را بر حکمت تحمیل می کنند، خطا و اشتباه بر حقیقت سبقت می جوید، انسان، به جای خدا می نشیند و زمین است که می خواهد بر آسمان پیروز شود، فرد است که خود را مقیاس جمیع امور قرار داده و مدعی است احکامی که

با عقل نسبی و خطا پذیر خود استنباط می‌کند باید بر عالم حاکم باشد.»³

ریشه‌ی موضوعی که رنه‌گنون در سخن فوق متذکر می‌شود در این است که انسان مدرن هیچ چیز را در این جهان کامل و بی‌نقص نمی‌داند و می‌خواهد به جای خدای واهبُ الصُّور همه چیز را صورت بخشی کند و صورت و همی خود را به آن بدهد. برعکس انسانِ خداپرست که نمی‌خواهد در این جهان خدایی کند، بلکه در نظر او کثیری از امور عالم، صورت نهایی خود را پیدا کرده و باید آن‌ها را پذیرفت و لذا هرگز داعیه‌ی تغییر آن‌ها را در سر نمی‌پروراند. انسان مؤمن به خدا، به معمار جهان معترض نیست، بلکه او را بهترین مدبّر می‌داند، در حالی که بشر متمدن انسان را به جای خدا نشانده است و به بندگی خود در مقابل خدای جهان معترض است. حرف فرهنگ غربی این است که: «فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، ولی حالا نوبت تغییر دادن جهان است.»

روح جهان‌بینی انسان مدرن اعتراض به جهانی است که خداوند در اختیار بشر گذارده است. زیرا می‌خواهد همه چیز برای جواب‌گویی به نفس اماره‌ی او باشد و لذا به واقعیات جهان موجود قانع نیست، در حالی که اساس جهان‌بینی انسان دینی آن است که به بندگی خدا قانع است و بندگی خدا را به عنوان حقیقتِ اصیل خود پذیرفته است. انسان

دیني متوجه است خالقي حکیم و علیم جهان را ایجاد کرده و جهان را در نظام کلی خود به عالی‌ترین شکل ممکن پدید آورده است. توجه به نظام هستی با این نگاه به طور کلی برعکس نگاه انسان مدرن به جهان هستی است، او جهان را مخلوقی ناقص می‌داند که باید براساس امیال خود آن را تغییر دهد و در نتیجه جای خدا می‌نشیند و ابزارهای مهدی‌بی جهت تغییر جهان اختراع می‌کند، در چنین شرایطی دیگر انسان به جای آن که به خالق خود عشق بورزد، به مصنوع خود عشق می‌ورزد.

با توجه به موضوعات فوق است که اعتقاد داریم در وضعیت کنونی تمام تجزیه و تحلیل‌های فرهنگ مدرنیته نسبت به عالم و آدم به هم ریخته است و درست برعکس آنچه باید تصمیم بگیرد تصمیم می‌گیرد و چیزی را انتخاب می‌کند که هرگز نباید دست به انتخاب آن می‌زد و به همین جهت حتماً عکس آنچه باید نتیجه بگیرد، نتیجه می‌گیرد. وقتی انسان همه‌ی همّت خود را صرف تغییر جهان نمود آنچه را خوب است، بد و آنچه را بد است خوب می‌داند.

غرب و ادعاهای بی‌دلیل

وقتی وظایف ما تابع هیچ قانون قدسی و مشروعی نباشد، هر فردی به انجام هر کار نامشخصی کشیده می‌شود، و این شاخصه‌ی روشن تمدن جدید است که با شکستن قداست‌های عالم، مثل نبوت، وحی

و امامت، ظهور نمود و بشر را به ورطه‌هایی انداخت که شاید دیگر جبران آن امکان نداشته باشد و بدون آن که دلیلی بر صحت اعمال خود داشته باشد، ادعا‌هایی کرد. در صورتی که انبیاء ابتدا حقانیت دین خود را از طریق معجزات ثابت می‌کردند و سپس سخنان خود را در ذیل نظام دینی خاصی که از طریق پروردگار انسان‌ها نازل شده بود ارائه می‌کردند. برای اطمینان بشر یکی از وظائف پیامبران طرح معجزه است. پیامبران خدا از طریق معجزات، نبوت خود را ثابت می‌کنند و می‌نمایانند که سخنان آن‌ها همان سخنان خداست و در واقع با این کار بشر را نسبت به راه کارهایی که ارائه می‌دهند مطمئن می‌کنند. به همین جهت معجزه با جادوگری و حتی با کرامت تفاوت دارد. معجزه کاری است که هیچگاه و به هیچ وجه بشر توانایی انجام آن را پیدا نمی‌کند و با تلاش و ریاضت و آموزش به دست نمی‌آید. وقتی بشر به حقانیت سخنان نبی خدا اعتماد کرد، کلمات وحی الهی برای او ملاک تشخیص حقیقت می‌شود و می‌تواند راه خود را با اطمینان از آن بگیرد و در اختلاف‌ها و سرگردانی‌ها به آن تکیه کند، اما فرهنگ مدرنیته با نفی هرگونه حقیقت آسمانی رجوع به هر ملاک اطمینان‌بخشی را در مقابل خود مسدود کرد و در صدد برآمد با ادعاهای بی‌دلیل بشر را جلو ببرد.

گاهی اختلاف بین افراد در حد اختلاف سلیقه است، بدون آن‌که در جهت‌گیری کلی

با همدیگر اختلاف داشته باشد، که چنین اختلافی انسان برانداز نیست، ولی زمانی اختلاف بر سر خوب و بد بودن و یا صحیح و غلط بودن امری صورت می‌گیرد که اگر در آن امور، جامعه به مسیر صحیحی دست نیابد جهت کلی آدم و عالم ویران می‌شود در این موارد برای حل اختلافات باید معیارهای مطمئن در منظر جامعه باشد تا در انتخاب جهت کلی به بحران نیفتد. در این موارد اگر سخنانی اطمینان‌بخش در میان نباشد سرگردانی باقی می‌ماند.

باید به حقانیت و طهارت اندیشه‌ای که می‌خواهیم بدان رجوع کنیم مطمئن باشیم، آن هم راه کاری که علاوه بر نداشتن نقص عقلی، همه‌جانبه باشد و هیچ خللی در آن یافت نشود. سخنان و نتایج عقلی استدلالی گرچه درست است ولی همه‌جانبه نیست، نسبت به آنچه مد نظر دارد استدلال می‌کند تا واقعی بودن آن روشن شود. اما سخن انبیاء نه تنها غلط و اشتباه نیست، بلکه چون از طرف خالق هستی آمده، تمام ابعاد عالم و آدم را در نظر دارد و بر اساس این توجه همه‌جانبه‌ی انسان و جامعه را راهنمایی می‌کند. در حالی که فرهنگ غربی با نفی نقش نبوت در مناسبات بشری، بشریت را از نتایج سخنان همه‌جانبه‌ی انبیاء محروم کرد و لذا بیش از چهارصد سال است بشر با انواع نظریه‌ها و تئوری‌ها برای اداره‌ی عالم و آدم روبه‌رو است.

جایگزینی حافظه به جای عقل

رنه‌گونون معتقد است در تمدن جدید در روش آموزش لفظی و کتابی، بیشتر سخن بر سر یادگرفتن، و کم‌تر در موضوع فهمیدن حقیقی است. در حال حاضر هدف از آموزش، انباشتن مفاهیم است، و بدین‌وسیله کیفیت در راه کمیت قربانی شده و حافظه جایگزین عقل گشته.⁴ آموزش و فهمیدن در جهان متمدن به معنی جمع‌آوری اطلاعات است، در حالی‌که بشر نیاز به شعوری دارد که قواعد و سنن جاری در عالم را بفهمد. دانستن به تنهایی به معنی فهمیدن نیست، نباید تصور کرد آن کسی که مطالبی را می‌داند ضرورتاً انسان فهمیده‌ای است. تمدن جدید، بشر تحصیل کرده را کسی می‌داند که مخزنی از اطلاعات باشد در حالی که به تجربه روشن شده است بعضی از افراد مطالب زیادی می‌دانند و اطلاعات زیادی دارند ولی شعور و فهمشان متناسب با اطلاعاتشان نیست. انسان برای فهمیدن حقایق و سنن الهی نیاز به آمادگی روحی دارد تا جهت روح و جان خود را متوجه آن‌ها بنمایاند و در این راستا اطلاعاتی فراوان نیاز نیست، بلکه شعور و فهم خاصی لازم است که فطرتاً در اختیار همه انسان‌ها هست. همانطور که در موضوع دفاع مقدس هشت ساله، کسی مثل شهید «حسین فهمیده» با آن سن کم و یا آن پیر مرد بی‌سواد

روستايي، جايگاه تاريخي آن دفاع را فهميدند و خود را فدا کردند. ولي بعضي از استادان دانشگاه نفهميدند که در آن دوران در کجاي تاريخ قرار دارند. چون در آموزشهاي مدرن به کسي چشمديدن سنن الهي را نميآموزند. در نظام جديد آموزشي فرادي که وارد دانشگاه ميشوند بيشتر ميدانند، بدون آن که نسبت به فهميدن تأکيد شود. انساني که از لحاظ شعور رشد کند شخصيت او فربه ميشود ولي انساني که فقط اطلاعات زياد شود، شخصيتش آماس ميكند، به قول شيخ شبستري:

برو اي دوست، خود که نبود فربهي را نيك بشناس، مانند آماس، عدهاي نماز نميخوانند و شايد به خدا و قيامت هم اعتقاد نداشته باشند ولي از درس معارف اسلامي نمره بيست ميگيرند. آيا ميتوان گفت اين شخص چون از درس معارف اسلامي نمره خوب گرفته از آن پير مرد متدين که نمره ده هم نميگيرد ديندارتر است؟ به قول نويسندگان کتاب «آموختن براي زيستن»، کلاسهاي سینه به سینه، هزارها سال بشر را در حد فهم قابل قبول نگه داشت و با بصيرت کامل بدون آن که خود و ديگران را به بحران بيندازند، زندگي کردند. ولي اطلاعات کلاسهاي صدسال اخير چون در آنها دانش هست ولي بصيرت نيست هيچ اقدامي در جهت کنترل اميال سرکش و وحشيانهي بشر انجام نداده است. امروز در کلاسها، رابطهي معلم و محصل، رابطهي حکيما نه نيست، از آن طرف هم

رابطه‌ی بین فرزندان با پدران و پدربزرگ‌ها از بین رفته و مدرسه جای آن را گرفته است ولی دیروز که رابطه‌ی پدر و پدربزرگ با فرزند در مزرعه برقرار بود، و فرزند با سینه‌ی پر از تجربه و عبرت پدر و پدر بزرگ مرتبط می‌شد، جوانان از آن‌ها حکمت‌های زیادی می‌آموختند، درنتیجه بشر در آن بستر به توحش کنونی گرفتار نبود. اکنون موضوع امتحانات مطرح در مدارس و دانشگاه‌ها حرص و ولع کسب اطلاعات را بالا برده است، بدون این که قدمی در جهت رشد شعور مخاطبان بردارد. آیا به واقع آن جایی که هدف صرفاً انباشتن مفاهیم است، کیفیت یکسره در راه کمیت قربانی نمی‌شود؟ راه نجات از این ورطه، راه دوری نیست، کافی است از طریق دین و نبوت نظرها متوجه سنن جاری در هستی شود تا بشر امیال خود را کنترل کند و متوجه حقایق قدسی عالم بگردد. وقتی نظرها متوجه سنن جاری در هستی نباشد حتی اگر بهترین کتاب‌ها خوانده شود که معانی و شعور دینی در آن موج می‌زند، چون صرفاً جهت کسب اطلاعات و قبول شدن در کنکور خوانده می‌شود، در آن مطالعات هیچ معنویت و بصیرتی به دست نمی‌آید، چون از ابتدا بصیرت، هدف نبود. ولی اگر آن کتاب‌ها را برای ارتباط با روح والای مؤلف بخوانیم، در عین این که با گریه‌های او گریه می‌کنیم، بینش و بصیرت او را نیز به ارمغان می‌بریم در این نوع تعلیم و تربیت است که می‌توان

گفت خواندن به اسم رب است براي نظر به «اسم رب»، همان که فرمود «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ»⁵ به اسم پرورد گارت بخوان و هدف ت ک سبب ب ینش باشد نه جمع اطلاعات و دانش.

آري همه ي اين ها به جهت آن است که در تمدن جديد حافظه، جایگزین عقل شده است، به طوري که عقل و تعقل در موضوعات به حاشیه می رود و سواد به متن می آید. چه بسیار اشخاصی که سواد دارند ولي عقل ندارند و چه بسا حرص با سواد شدن سبب زائل شدن عقل می گردد. در حالی که اشخاصی هم چون «ابوذر» عزیز سواد نداشتند ولي عاقل بودند و عاشقانه گرد پیامبر ﷺ می گردیدند.

در گذشته چون سواد دار بودن هدف نبود خوب فکر می کردند، و اگر هم به دنبال سواد بودند براي تدبیر و تفکر در متونی بود که با تدبیر و تفکر نوشته شده بود. ولي امروز صرف با سواد شدن و خواندن، هدف شده است به طوري که فرصت فکر کردن را از انسان ها گرفته است. سواد به تنهایی و خواندن و مطلع شدن هیچ گاه ما را به سوی يك حقیقت بالا سوق نمی دهد، ما را از ارتباط موجود در بین پدیده های مادي مطلع می کند، در حالی که ما به این دنیا نیامده ایم تا صرفاً اطلاعاتی از دنیای مادي جمع آوری کنیم، آمده ایم تا به سوی حقایق معنوی صعود نماییم و

ذات مجرد خود را تا بیکرانه‌های حقایق و جود سیر د هیم و با عوالم معنوی مأنوس گردیم و درجه‌ی و جودی خود را شدت بخشیم. در حالی‌که انباشتن مفاهیم و اطلاعات هیچ نقشی در شدتبخشیدن به وجود انسان ندارد، نهایتاً خبر از وجود آن حقایق به ما می‌دهد، و اطلاع از چیزی، غیر از مأنوس‌شدن با آن است. همان‌طور که آدرس‌داشتن نسبت به مقصدی عین رسیدن به آن مقصد نیست.

دموکراسی و برگزیدگان کاذب

مبحث مهم دیگری که در رابطه با تمدن غربی و جدایی آن از عالم قدس مطرح است موضوع دموکراسی است. سؤال این است که آیا رأی مجموعه‌ی آدم‌ها به حقیقت نزدیک است و به خودی خود اصالت دارد؟ به نظر می‌رسد دموکراسی به صورتی که امروز در جهان از آن استفاده می‌شود، یکی از انحراف‌های بزرگ تاریخ بشر است. زیرا اگر تمام مردم دنیا به یک نفر رأی دهند که او خوب است، دلیل خوب بودن او نیست و در ذات او هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود، عامل خوب بودن هرکس بستگی به قرب او نسبت به حقیقت دارد و نه به نظر افراد کثیر. قرآن در مورد این که اکثر مردم متوجه حقانیت پیامبر^ص نیستند و می‌گفتند او عقلش را از دست داده است که این حرف‌ها را می‌زند می‌فرماید: «أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» *

وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ
بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»؛⁶
می‌گویند او با آوردن این سخنان فکرش
آشفته است، در حالی که او با سخنان
حقی به طرف آن‌ها آمد و اکثر آن‌ها
نسبت به حق کراهت دارند. حال اگر
خداوند از میل آن‌ها پیروی می‌کرد،
آسمان و زمین و هر چه را در آن بود
فساد می‌گرفت. پس قضیه‌ی آوردن وحی آن
نیست که آن‌ها می‌گویند، بلکه ما به
فکر و یاد آن‌ها بودیم که آن‌ها را
آوردیم و آن‌ها از یاد خودشان روی
گردانند و در حقیقت به فکر خودشان
نیستند.

آیه‌ی فوق می‌رساند که نظر مردم به
خودی خود اصالت ندارد مگر آن که در
بستر حقی قرار داشته باشد.

رنه‌گون در این رابطه نکته‌ی دقیقی
را مطرح می‌فرماید که: «قاطع‌ترین حجت
علیه دموکراسی در این چند کلمه خلاصه
می‌گردد که عالی‌تر نمی‌تواند از پست‌تر
به وجود آید زیرا «بیشتر» نمی‌تواند از
درون «کمتر» در آید. و این کاملاً
بدیهی است که ملت نمی‌تواند قدرتی را
که خود دارا نیست به دیگران ارزانی
دارد. قدرت راستین نمی‌تواند به جز از
عالم بالا از جای دیگر ناشی شود و بر
این اساس است که مشروع و بر حق است.
وگرنه با قدرت و حکومتی تقلیل یافته
و مجعول که غیر قابل توجیه است، سر و

کار داریم، زیرا فاقد اصل است، و در آن به جز آشفته‌گی چیز دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد... حکومت مبتنی بر دموکراسي فقط و فقط قانون ماده و نیروي بهیمی است... نقطه‌ی پیوند میان نظریه‌ی «دموکراسي» و فلسفه‌ی «اصالت ماده» در همین امر است... این امر همان واژگونی کامل نظام طبیعی است، زیرا عبارت است از اعلام برتری کثرت، آن برتری که به واقع تنها در جهان مادی وجود دارد، در حالی که در جهان هستی وحدت در رأس سلسله قرار دارد و همین وحدت اساس و اصلی است که هر کثرتی از آن سرچشمه می‌گیرد... و بدین سان نقش رهبری انسان‌های برگزیده، حتی وجودشان، با دموکراسي سازگار نیست... بالأخره بر اثر بی‌منطقی شگفت‌انگیزی، کار به آن جا رسید که برگزیدگان کاذبی به صحنه آمدند»⁷ حکومت و قدرت تقلید یافته یعنی حکومتی که ریشه‌ی معنوی ندارد تا بر جان انسان‌ها حکومت کند و لذا می‌فرماید چون فاقد اصل است و آن حاکمیت صورت ولایت الهی نیست، در نتیجه به جز آشفته‌گی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد.

آنچه امروزه تحت عنوان دموکراسي مطرح است این نیست که عده‌ای کثیر بر روی حقیقتی متعالی اتفاق نظر کنند بلکه بدون نظر به هیچ حقیقتی صرفاً

میل مردم نقش بازي مي‌کند، در حالي که کثرت ميل‌ها به خودي خود از ضعف آن‌ها نمي‌کاهد مگر اين که به وحدت حقيقي که همان حضرت احدیت است، متصل باشند، اين است که گفته مي‌شود دموکراسي موجود در عالم، حکومت ضعيف بر ضعيف است و به همین جهت بنتيجه است و جامعه را به جايي برتر نمي‌رساند.

در عالم ماده پرتقال‌هاي زياد نسبت به پرتقال‌هاي کم، قابل توجه‌تر است، ولي در عالم معنويت اين طور نيست که کثرت قابل توجه باشد، با توجه به اين امر است که مي‌فرمايد: «حکومت مبتني بر دموکراسي فقط و فقط از ماده و نيروي جسماني و حيواني پيروي مي‌کند و نقطه‌ي پيوند دموکراسي و ماترياليسم در همین امر است.» جاذبه طبيعي هستي آنچنان است که مرتبه‌ي فوقاني عالم عين وحدت است و هر چه نازل شود کثرت پيش مي‌آيد، حال اگر کثرت در قله قرار گرفت و رأي اکثريت نشانه‌ي حقانيت به حساب آمد، اين امر همان واژگوني نظام طبيعت است. زيرا اعلان برتري کثرت برعکس واقعيت است، چون در هستي، وحدت در رأس سلسله قرار دارد و اين وحدت است که اساس هر کثرت مي‌باشد. حال اگر شرايط جامعه عکس آن شد ديگر جامعه و افراد به سوي کمال مطلوب سير نمي‌کنند، چون در جامعه‌ي خود به قله‌اي نظر دارند که حاصل کثرت است. چنين شرايطي جامعه را به چيزي جز همان که هستند راهنمايي نمي‌کند.

همه پذیرفته‌اند که چون از نظر تعداد فرقی با همدیگر ندارند پس از جهت فهم هم فرقی با همدیگر ندارند، در این شرایط است که می‌توان گفت: نقش رهبری انسان‌های برگزیده و حتی وجود آن‌ها با دموکراسی سازگار نیست. دموکراسی؛ برگزیدگان کاذب را به وجود می‌آورد و انسان‌هایی در آن فضا انتخاب می‌شوند که به واقع برتر از بقیه نیستند تا بقیه را به طرف کمال مطلوب‌شان رهنمون باشند. زیرا جریان کثرت، به وحدت برنگشته، بلکه کثرت به کثرت نظر کرده و چون جمع ناقص باز هم ناقص است رأی بیشتر منجر به سیر به کوی کمال حقیقی نمی‌شود بلکه سیر به سوی کمال و همی خواهد بود.⁸

8 - اشکال‌هایی که به دموکراسی موجود در جهان مدرن وارد شده فراوان است و از زوایای مختلف مورد نقد و بررسی قرار گرفته است، ولی عزیزان عنایت داشته باشند که هیچ یک از منتقدین به دموکراسی، معتقد به بی‌رنگ کردن نقش مردم در اداره‌ی امور خود نیستند، حرف منتقدین به غیر عملی بودن شعارهایی است که تئوری دموکراسی موجود اظهار می‌دارد، زیرا اگر «دموکراسی» را به عنوان حکومت مردم بر مردم تعریف کنیم، این تعریف هرگز تحقق خارجی به خود نمی‌گیرد و نباید اجازه دهیم با کلمات فریب‌دهنده ما را به ناکجاآباد حواله دهند. تردستی رهبران دنیای مدرن در این است که مردم را معتقد سازند که خود حاکم بر سرنوشت خود هستند، و به‌جز حکیمان جوامع غربی بقیه قادر نیستند فکر کنند که چنین امری محال است، همیشه می‌توان به یاری تبلیغات در ذهن مردم عادی که در مسیر معنوی سیر نمی‌کنند، جریان‌های برانگیخت و آن‌ها را به آن سو سیر داد. مسلم همیشه افرادی که قادرند با معرفت کامل به هدف و منظور خود، ابراز عقیده کنند زیاد نیستند و این نکته است که

در راستای حاکمیت قدسی لازم است بدانیم اولاً: خداوند کمال مطلق است. ثانیاً: خداوند وحدت محض است. ثالثاً: وحدت مساوق وجود است رابعاً: وجود تشکیکی است و لذا وحدت تشکیکی است، پس طبق این مقدمات، کمال مطلق همان وحدت محض است، در نتیجه هر جا به اندازه‌ای که وحدت حقیقی در صحنه است، کمال حقیقی در صحنه است و هر جا کثرت در صحنه است نقص در صحنه است، مگر این که آن کثرت متصل به وحدت باشد. و چون دموکراسی نظر به کثرت دارد، بدون اتصال به وحدت، نمی‌تواند ولایت فقیه را که ظهور احکام متصل به خداوند است بپذیرد ولی می‌پذیرد یک فرد به صرف این که رأی زیادی به او داده‌اند، حاکم باشد. چون در دیدگاهی که وحدت، اصالت ندارد، ذات کثرت، موجودیت پیدا

منتقدین به دموکراسی را وامی‌دارند بپرسند چگونه می‌توان پذیرفت باید نظر اکثریت چون قانون پذیرفته شود و در زمان‌های طولانی بر سرنوشت افراد حاکم باشند؟ وقتی متوجه آفات دموکراسی به معنی امروزی آن شدیم می‌فهمیم که چرا خداوند قوانین اصلی حیات بشر را به وسیله پیامبران به بشر ارزانی داشته و در دل ارائه‌ی قوانین الهی، انسان‌هایی را نیز قرار داده که با ارتباط با عالم قدس مظهر اجرای آن قوانین باشند و بستری را فراهم کرده تا با فطرت تک تک انسان‌ها گفتگو کند تا حاکمیت انسان‌های الهی را با تمام وجود بپذیرا باشند و دیگر حکومت اکثریت مطرح نباشد، بلکه حکومت جان انسان‌ها در میان باشد. در چنین بستری نظر اکثریت به وحدت باز می‌گردد و از اصل و ریشه‌ی وحدانی منقطع نمی‌شود. در آیه 59 سوره نساء در رابطه با مدیریت قدسی «اولی الامر» نکاتی هست که می‌توانید به تفسیر دقیق آن در المیزان رجوع فرمائید.

می‌کنند در حالی‌که در حکومت الهی، که پیامبر و امامان معصوم علیهم‌السلام احکام و قوانین الهی را متذکر می‌شوند، ابتدا مردم را به حکم الهی دعوت می‌کنند تا مردم با رأی خود بخواهند به جای امیال اکثریت، حکم الهی در مناسبات آن‌ها جریان یابد. و اگر هم به حاکمیت اعتراض دارند بدان جهت است که می‌گویند چرا از اجرای حکم الهی کوتاهی کرده است؟ در نظام الهی، حاکمان به جای آن که رأی و نظر خود را بر مردم حاکم کنند، حکم خدا را که عین طلب فطرت همه‌ی انسان‌ها است، بر جامعه حاکم می‌کنند. و چون وحی الهی و سخنان امامان معصوم علیهم‌السلام از طرف خداست و خدا وحدت محض است، نه تنها مورد قبول همه‌ی جان‌هاست، بلکه موجب آشفته‌گی و بحران نمی‌شود و نظام جامعه مطابق نظم طبیعی جهان هستی خواهد بود.

در زمان غیبت امام **♦**، ولی فقیه سعی می‌کند حرف خدا و رسول و امام را بر اساس اجتهاد خود، کشف کند و به جامعه برساند، به جامعه‌ای که با انتخاب خود خواسته است تا حکم خدا در مناسبات آن جاری باشد. ولی فقیه تلاش می‌کند رأی و سخن گرفته شده از مسیر وحدت را به جامعه برساند و به همین جهت در نظامی که فقیه بر آن ولایت دارد جامعه گرفتار بحرانی که دموکراسی غربی جامعه را در خود فرو می‌برد، نمی‌شود.

آرامش در حاکمیت انسان به وحدت رسیده

توجه به قوای بهیمی و سنگینی های ماده که توجه به مرحله ی نازله ی هستی است موجب می شود که همواره برای انسان محدودیت بیشتری پیش آید و او را به سوی کثرات رهسپار کند و این همان روحیه ی ماتریالیسم است که در روان انسان حاکم می شود. انسان هرچه بیشتر به دنیا نظر کند، محدودتر می شود و هرچه به معنویت نظر کند، وسعت می یابد، آن هم وسعتی حقیقی، کسی که به دنیا به عنوان مطلوب روح خود، نظر کند در محدودیت قرار می گیرد، هر چند ممکن است این محدودیت را حس نکند و تصور کند با به دست آوردن دنیای بیشتر از محدودیت آزاد می شود غافل از آن که برای آزاد شدن از محدودیت باید ساحت خود را تغییر دهد و نظر خود را به جایی بیندازد که در ذات خود نامحدود است، در آن حال است که می فهمد ذات عالم ماده محدودیت است و هرچه در ذات عالم ماده فرو رود بر محدودیت خود افزوده است؛ در نتیجه از عالم ماده به عنوان مطلوب روح خود، منصرف می شود و با مرتبط شدن با حضرت احدی، احساس می کند همه گنج های عالم در نزد اوست. وقتی روشن شد انسان اگر خود را از محدودیت عالم ماده آزاد کرد و به بی نهایتی عالم معنا نظر کرد، به آزادی حقیقی که مطلوب اوست دست یافته است، می فهمد فرهنگ غربی با

روی کرد دنیایی خود چه خسارت بزرگی به عالم و آدم وارد کرده است. با توجه به نکات فوق است که می‌توان گفت؛ اگر جامعه اهداف اصلی خود را در سیر به سوی حقایق معنوی قرار داد، در عین‌ی که کارها با نظم خاصی انجام می‌گیرد، هرگز گرفتار هرج و مرج نخواهد شد، و معنی تمدن اسلامی نیز همین است که مناسبات جامعه با نظر به عالم معنا مدیریت شود.

تنها یک راه برای رهایی از هرج و مرج و آشفتگی وجود دارد، و آن احیاء دگرباره‌ی معنویت است که موجب ظهور انسان‌های برگزیده در جهان کنونی می‌شود، انسان‌هایی که متذکر عالم قدس‌اند و راه فرو بسته به سوی آن عالم را در مقابل انسان‌ها می‌گشایند. با حضور چنین انسان‌هایی در مدیریت جامعه، بشر سر و سامان می‌گیرد. در همین راستا حضرت روح‌الله‌خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» می‌فرماید: «ما آن چیزی را که می‌خواهیم، حکومت الله است، حکومت خدا را می‌خواهیم. ما می‌خواهیم قرآن بر ما حکومت کند. ما می‌خواهیم قوانین اسلام بر ما حکومت کند. ما هیچ حکومتی را جز حکومت الله نمی‌توانیم بپذیریم، و هیچ دستگاهی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد نمی‌توانیم بپذیریم».⁹

غرق شدن در دنیا و عالم ماده، که عین حرکت و تغییر است، موجب اضمحلال جامعه و بی‌ثمری کارها می‌شود و مشکل

آنچنان کم نیست که بتوان با دموکراسی موجود - که باز حاکمیت کثرت بر کثرت است- آن را رفع کرد. در حالی که خداوند برای زندگی ما برنامه دیگری را ارائه فرموده است تا از طریق دین الهی و امامی معصوم زمین به آسمان متصل گردد و همهی استعدادهای آدم و عالم شکوفا شود، تا انسانها به زیباترین شکل معنی زندگی را بفهمند.

دلایل متقن و محکم از یک طرف و روایات قابل توجه از طرف دیگر ما را متوجه وجود «واسطه فیض» در هستی میکند، واسطه فیضی که به عنوان مظهر کامل «اسم الله»، انسان کاملی است که مقام حمل همهی اسمای الهی است، اسمایی که خداوند در باره اش فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»؛¹⁰ و وقتی انسان کاملی که همهی اسمای الهی را می شناسد مدیریت جامعهی انسانی را به عهده گیرد، روح همهی عالم، بر عالم مدیریت میکند و تکوین و تشریع هماهنگ میشود، و همان حقیقتی که بی واسطه و تکویناً از خداوند فیض می گیرد، تشریعاً جامعہ را به سوی اهداف عالیہ اش راهنمایی مینماید.

حال آنچه را خدا برای ما خواسته است مقایسه کنید با آنچه امروز در جهان مدرن جریان دارد. چگونه میتوان با چنین حاکمانی جامعہ را از بی سر و سامانی موجود خارج کرد و به شکوفاییهای روحانی سوق داد؟ آیا با

ایجاد آرزوهای وَهمي و مشغول کردن بشر به وَهمیات می‌توان به آینده‌ي این تمدن امیدوار بود؟ یا این‌که باید بپذیریم تزلزل سرنوشت حتمی چنین بی‌سر و سامانی می‌با شد. آری این سؤال پیش می‌آید که در حال حاضر ما چه کنیم؟ مسئله روشن است، وقتی از یک طرف نظرها به سوی مدیریت امام معصوم جلب شد، و از طرف دیگر ظلمات مدیریت امروزی دنیا معلوم گشت، موضوع گذار از آن ظلمات به سوی نور پیش می‌آید، که مرحله‌ي گذرا را باید با ولایت فقیه طی کرد.

فقیه یعنی کارشناسی که حرف خدا و پیامبر و امام را به سوی جامعه‌ي انسان‌ها سیر می‌دهد. فرق فقیه با امام معصوم در این است که: امام معصوم خودش در مقام وحدت و قرب الهی است. ولی، فقیه خودش در مقام وحدت نیست و چنین ادعائی هم ندارد. بلکه از نظر علمی این توانایی را دارد که سخنان خدا و پیامبر و امام را به جامعه برساند؛ تا جامعه آماده شود و ظرفیت حاکمیت مستقیم امام معصوم^ع در آن به وجود آید. هر چند در زمان غیبت هم امام عصر^ع نقش خود را دارند و مدهای خود را اعمال می‌کنند. در حال حاضر هم انسان‌ها فیض حقیقی را از مقام وحدت انسانی یعنی حضرت صاحب‌الامر^ع می‌گیرند، منتها حکومت در زمان غیبت امام، از طریق ولی‌فقیه اداره می‌شود تا عملاً حکم حضرت احدی در جامعه جاری باشد و جامعه‌ي اسلامی از

هرج و مرجی که روان فرد و جامعه را در غرب فرا گرفته، مصون بماند. اگر جایگاه ولایت فقیه را در عصر حاضر درست بشناسیم و با عزمی تمام به آن روی کنیم در این دوران ظلمانی سرنوشت بسیار بهتری خواهیم داشت. يك دانشمندان آلمانی می‌گوید: «اگر مردم اروپا ولایت فقیه جمهوری اسلامی را بشناسند بر حاکمان خود می‌شورند و حکومتی شبیه حکومت اسلامی ایران بر کشورشان حاکم می‌کنند».

حکومت نخبه‌گانی و برگزیدگان معنوی چیزی است که دین حضرت مسیح ♦ نیز بر آن تأکید داشته و غرب به جای آن که انحراف پیش آمده توسط کلیسای قرون وسطی را جبران کند، جهت خود را به سوی دموکراسی موجود انداخت و با چیزی بسیار بدتر از قبل روبرو شد. کلیسا در تاریخ دراز مدت خود قاعده‌ی حاکمیت انسان‌های برگزیده‌ی معنوی را دنبال می‌کرد و سال‌ها کشورهای مسیحی را اداره می‌کرد، اشکال از وقتی پیش آمد که عده‌ای بدون هیچ شایستگی معنوی واسطه‌ی بین خدا و مردم شدند. مثل این است که ولی فقیه بخواهد به جای حکم خدا، هوس خود را حاکم کند و ما هم به جای این‌که با آن شخص مخالف شویم که حکم خدا را نمی‌گوید، با اصل ولایت فقیه به مقابله و به مخالفت بپردازیم. همان کاری که اروپایی بعد از رنسانس کرد، به جای آن‌که با چنین کشیشانی مخالفت کند، با حاکمیت دین مخالفت کرد و در

هدایت جامعه اصل را بر رأی مردم گذاشت.

درستفهمیدن جایگاه ولایت فقیه باعث می‌شود که متوجه ضرورت آن در حال حاضر باشیم و از آن طریق بتوانیم بسیاری از مشکلات تاریخی خود را جبران کنیم. غفلت از وضع تاریخی که در آن هستیم موجب می‌شود تا با آرزوهای وهمی باز به عقب برگردیم. مطمئناً اگر روش حکومتی فدرال آلمان در این کشور جایگزین شود، وضع از این هم که هست بدتر خواهد شد. زیرا اولاً: ما در شرایط تاریخی دیگری هستیم. ثانیاً: ملت ما به دنبال اهداف دیگری هستند که مکتب تشیع در منظر آن‌ها قرار داده است و از طرفی ما در حال حاضر نسبت به اروپا جزء کشورهای فقیر هستیم. در حالی که آن‌ها سال‌های سال با انواع چپاول‌ها و استعمارگری‌ها برای خود سرمایه‌ها اندوخته‌اند و با این‌همه با مشکلات بزرگی روبه‌رو هستند. مردم ما، به دلایل فراوانی باید برای دینداری و پذیرفتن حکم خدا در زندگی فردی و اجتماعی آماده شوند و با ولایت فقیه و حکومت اسلامی نه تنها روح و روان خود را معنوی کنند، بلکه مشکلات اقتصادی‌شان را هم حل نمایند تا گرفتار شرایطی نشوند که دموکراسی امروزین غرب برای بشر پدید آورد.

محدودیت دانش مدرن

مطلب دیگر این است که در رابطه با کوردلی تمدن غربی مطرح است و هرج و مرج اجتماعی و روانی را پدید آورد محدود شدن این تمدن به دانش مادی است.

علم غربی که به حقایق روحانی پشت کرد و در چهارصدساله‌ی اخیر توسعه یافت، فقط و فقط مربوط به مطالعه‌ی جهان محسوس می‌باشد، این علم تنها روش‌هایی را که با عالم محسوس مرتبط است روش‌های «علمی» اعلام کرد و هر روش دیگری را غیر علمی خواند و با این کار هر علمی را که مربوط به ماده نیست انکار کرد، به طوری که دانش‌آموختگان علم جدید اگر هم به معنویات معتقد باشند آن‌ها را قابل اندیشیدن نمی‌دانند. به گفته‌ی رنه گنون: «وقتی یک دانش مادی صرف، به منزله‌ی یگانه دانش ممکن جلوه کند، و وقتی افراد بشر عادت کرده‌اند که بیرون از این دانش هیچ معرفتی را ارزشمند نشمارند، و وقتی هرگونه آموزش و تربیتی که انجام می‌شود هدفش این است که بر افراد بشر پرستش این علم را تلقین کند، در آن صورت چگونه این افراد می‌توانند عملاً ماتریالیست نباشند؟ یعنی چگونه می‌توانند جمیع مشغله‌های خود را معطوف به ماده نبینند؟ به چشم متجددین گویی هیچ‌چیز جز آنچه ملموس و مشهود باشد وجود ندارد و یا دست کم اگر هم بپذیرند که چیزی غیر مادی وجود دارد، چنین امری

را نه تنها ناشناخته اعلام می‌دارند، بلکه «ناشناختني» به شمار می‌آورند. و در نتیجه خود را از مشغول داشتن به آن حقایق عالیه معاف می‌دانند و حتي جهان معنا را يك نمونه از جهان ماده می‌دانند و لذا مدعیان ایمان هم در عمل کردن به اصول ماتریالیسم، به هیچ وجه دست کمی از کافران ندارند.¹¹

چنانچه ملاحظه می‌فرمائید در جمله‌ی فوق سخن از روح ماتریالیسمی است که در جامعه غربی حاکم است، حال چه افراد، معتقد به خدا و قیامت باشند و چه نباشند. مثلاً اگر شخصی در عین انجام عبادات شرعی تمام دنیایش، مشغله‌ها و دانش‌های مادی باشد، این شخص معتقد به دستورات دین، در انتخاب‌های زندگی‌ش همان‌قدر ماتریالیست است که آن فرد بی‌اعتقاد. کسی که تمام افق روحش همین علم مادی است، و آن علمی که جایگاه نبی و نبوت را می‌نمایاند، نمی‌فهمد این فرد در واقع ماتریالیست است هر چند که ادعای آن را نداشته باشد. کسی که با تمام وجود برای قبول شدن در کنکور درس می‌خواند و تمام افق روحش قبولی در کنکور و دستیابی به حقوق مکفی است، و چهار سال هم در دانشگاه فقط با همین علوم تجربی سر و کار دارد و موضوعات معنوی را قابل تحقیق و مطالعه نمی‌داند، عملاً قلبش به جایی می‌رسد که معنویات برای او واقعیات قابل توجهی

نیدستند. آن هزگام است که در معنویات شك می‌کند و آرام آرام حقانیت آن هم از منظر قلبش می‌رود، تا آن جا که ممکن است در انجام عبادات نیز کوتاهی کند. چنین افرادی اگر هم بخواهند روی معنویات فکر کنند، چون شعورشان از حد عالم ماده بالاتر نرفته است معنویات را تا سطح صورتهای مادی پایین می‌آورند تا قدرت فهم آن را داشته باشند. چنین افرادی بهشت و جهنم را هم دنیایی و مادی تجسم می‌کنند.

محدود شدن به علم مادی موجب شده که امروز در جامعه‌ی اسلامی افراد زیادی وقتی می‌خواهند در مورد بهشت و جهنم و ملائکه و خدا فکر کنند، همه را تا سطح دنیا پایین می‌آورند و آن‌ها را شبیه به ماده می‌دانند. به جای این که خودشان بالا روند تا به عالم اعلی برسند، عالم اعلی را پایین می‌آورند. اهل کتاب، به خصوص یهود، نمونه‌ی روشنی از دینداران دنیاپرست هستند. تعبیر یهود اُمت که در سخنان پیامبر اسلام ﷺ مطرح است، اشاره به همان متدینینی دارد که صورتهای مادی بر فکرشان غالب است، این‌ها اگر عکس این مطلب را هم اظهار کنند از نوع موضع‌گیری‌هایشان معلوم است که نسبت به حقایق معنوی فکر نکرده‌اند بلکه فقط آن‌ها را در حافظه نگه داشته‌اند و در هر فرصت طوطی‌وار بازگو می‌کنند.

در راستای محدود کردن علم به علم حسی، تمدن غربی تا آنجا جلو آمد که متجددین تلاش دارند هر «کیفیتی» را به

«کمیت» بکشانند و این کار، مشکلی عظیم به بار می‌آورد. زیرا حقیقتاً این فرهنگ با چنین کاری هیچ‌گاه معنویت را نخواهد فهمید و مصداق آیه‌ای است که می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛

این‌ها چشم سر و حس‌شان کور نیست، چشم دل‌شان کور است. کمیت و ماده را می‌فهمند ولی معنویت و عالم اعلی را نمی‌فهمند.

حاصل‌کشاندن کیفیات به صورت کمیات آن شد که امروز بشر در طمأنینه و آرامش قرار ندارد و از خردمندی مسافت‌ها فاصله گرفته، در عالمی به سر می‌برد که احساس غربت، جای آرامش و قرار را گرفته است. زیرا در خانه‌ای که در آن روح حسی حاکم است به مولوی و حافظ واقعی گذارده نمی‌شود، اگر هم مثنوی خوانده می‌شود سعی در به کمیت در آوردن آن اشعار سراسر کیفی است.

امید است در این جلسه توانسته باشیم روشن کنیم رهبری و سیاست‌مدینه بدون قرب به حق، حرف عوام فریبانه‌ای است که بیشترین خسارت را به مردم می‌زند و معلوم شده باشد دوری از خدا و تبدیل انسان به توده و فرو رفتن انسان در نفسانیات، که همه و همه از شاخصه‌های تمدن غربی است، چه بلایی بر سر مردم این روزگار آورده است. و آیه‌ای که در ابتدای بحث خوانده شد و علت سقوط تمدن‌های گذشته را کوردلی آن‌ها معرفی کرد، چگونه مصداق خود را در جهان امروز می‌نمایاند.

180.....علل تزلزل تمدن غرب

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه پنجم،

انسان بي هويت

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌های آن‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌ها دارند کور است.

مدرنیته و وارونه‌گشتن نظام طبیعی

خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: ای پیامبر آن‌هایی که با نبوت مقابله می‌کنند و نقش حقایق غیبی را در عالم مذكر می‌شوند، آیا به صحنه تاریخ نگاهی کرده‌اند؟ اگر این‌ها سرنوشت ملت‌هایی را که از غیب بریدند و به حس گرویدند بررسی کنند، بیش از آن‌که چشم سرشان باز شود، چشم دلشان باز می‌شد. ولی قضیه از این قرار است که آن‌هایی که حضور سنت‌های غیبی خداوند را در این عالم نمی‌فهمند، چشم دلشان کور

است، هرچند چشم سرشان کور نباشد. اینها ارتباط خود را با اصیلترین واقعیات هستی قطع کرده‌اند و با نازلترین واقعیات که همان محسوسات باشد، زندگی می‌کنند. که نمونه‌ی بارز آن را امروزه در تمدن غربی می‌توان یافت، این تمدن عالم را به نوعی نگریسته است که در آن نگاه معنویت و حقایق غیبی هیچ نقش اساسی ندارد.

در طول تاریخ، کارهای نادرست و کارهای درست زیادی به چشم می‌خورد، همچنان‌که در جوامع مختلف انسان‌های بد و انسان‌های خوبی وجود داشته‌اند، با این همه؛ آن جوامع مسیر خود را طی کرده‌اند و در بسیاری موارد بستری برای تعالی آن‌هایی که می‌خواسته‌اند متعالی شوند، فراهم بوده است. مشکل وقتی اساسی می‌شود که عقاید باطل و اعمال فاسد در جامعه به عنوان عقاید و اعمال آبرومندانه جلوه می‌کنند و از آثار سوء آن در سرنوشت فرد و جامعه غفلت گردد. وقتی در جامعه، انسان‌های حکیمی باشند و اکثر افراد هم بدانند که آن‌ها انسان‌های اندیشمند و حکیمی هستند، حال یا از آن‌ها پیروی می‌کنند، یا نمی‌کنند، این جامعه برای کسانی که بخواهند متعالی باشند، بستر مناسبی است. اما گاهی نه تنها حکیمان در جامعه منزوی هستند، بلکه طوری است که اساساً برای حکمت و اندیشه‌ی واقعی ارزش قائل نمی‌شوند و قهرمانان جامعه افراد سطحی و سطحی‌نگر می‌باشند، چنین جامعه‌ای محکوم به سقوط است.

خطر اینجاست که اندیشه‌ی قدسی و حکیمانه از نظرها فرو افتد و بازار عمل‌های فاقد اندیشه رونق گیرد و عمل‌زدگی به خودی خود بر ذهن و فکر جامعه حاکم شود. چنین جامعه‌ای در برآیند کلی به سوی انحراف سیر می‌کند و در نهایت با ناکامی روبه‌رو می‌شود. زیرا اولاً: از عقاید باطل و اعمال فاسد و آثار سوء آنها غفلت شده است. ثانیاً: صاحبان اندیشه‌های قدسی و انسان‌های حکیم در چنین جامعه‌ای میدانی برای تغییر رفتار افراد ندارند. هر جامعه‌ی انسانی ممکن است در برهه‌ای از حیاتش کج اندیشی کند. وقتی نوع ارزش‌های جامعه به گونه‌ای است که موفقیت و کمال خود را در انحراف هر چه بیشتر می‌جوید، باید در آن جامعه منتظر بحران‌های اساسی بود، هر چه از حیات این جامعه بگذرد نه تنها به چیز برتری نمی‌رسد بلکه هر روز با ناکامی بیشتری روبه‌رو می‌شود. علم جدید و فرهنگ مدرنیته به‌گونه‌ای خود را مشغول حسیات کرد که دیگر حضور معنویات را در اداره‌ی زندگی، امری ضروری نمی‌داند تا بخواهد وقت و اندیشه‌ی خود را صرف حضور هر چه بیشتر آن نماید و این دقیقاً وارونه نمودن نظام طبیعی عالم طبعی جامعه است. زیرا نظام طبیعی عالم طوری است که مراتب پائین همواره تحت تأثیر و مدیریت مراتب عالی‌تر اداره می‌شوند، به طوری که مراتب عالی‌تر عالم ماده یعنی عالم غیب و معنویات حکم خود را بر عالم

ماده اعمال می‌کنند تا عالی‌ترین مراتب غیب یعنی حضرت احدی که بر تمام مراتب هستی احاطه دارد. حال در نظر بگیرید سرنوشت فرهنگی که معتقد است هرچه تحت حواس در نیاید «غیر واقعی» است چه خواهد بود، و چرا تمدن غربی اصالت را به عمل می‌دهد و از هر آنچه فایده‌ی محسوس ندارد گریزان است! و چرا هرجا این تمدن وارد شد ملت‌ها به حقایق قدسی بی‌علاقه می‌شوند. در این فضا است که علم، تن‌ها به معنی و سیله‌ی بسط صنعت به میدان می‌آید.

بشری که بنا بود بر ماده حکومت کند و آن را در اختیار بگیرد، برده و غلام ماده شد و بلند پروازی‌هایش را محدود به اختراع و ساختن ماشین‌های غول‌آسا کرد و کارش به جایی رسید که خودش به ماشین تبدیل شد. آیا در چنین شرایطی کارگران که اعضاء مهم جامعه محسوب می‌شوند به چیزی جز به ماشینی که در کنار آن کار می‌کنند می‌توانند فکر کنند؟ به گفته‌ی رنه گنون؛ «کارگران امروز، با صنعتگران پیشین تفاوت بسیار دارند، کارگران امروزی به جز خدمتگزاران و بردگان ماشین چیز دیگری نمی‌باشند، و به اصطلاح، خود عضو و پیکر ماشین شده‌اند. اینان ناگزیرند پیوسته به شیوه‌ای ماشینی حرکات مشخص را تکرار کنند تا اتلاف وقتی صورت نگیرد.»² چون هدف آن‌ها تولید هرچه بیشتر است، و آنچه حاکم است «کمیت»

است و لذا می‌توان تمدن غربی را «تمدن کمّی» نامید. تمدنی که در آن جز صنعت، تجارت و امور مالی هیچ چیز دیگر اهمیت ندارد، قدرت مالی بر سرا سر تصمیم‌گیری‌های فرهنگ غرب حاکم است و توده‌ی مردم تحت تأثیر چنین تلقیناتی قرار گرفته‌اند بدون آن که متوجه شوند تحت تأثیر چه تلقیناتی هستند.

مدرنیته و معنویت به تاراج رفته

آیا با توجه به این که ماده ذاتاً کثرت و تشتت است جامعه‌ی مادی زده می‌تواند روزی روی آرامش به خود ببیند؟ آیا رقابت‌های مادی فرصتی برای به خود آمدن بشر باقی می‌گذارد تا بفهمد قدرت‌های معنوی، برتر از جمیع ستیزه‌جویی‌هایی است که روح فرهنگ مدرنیته برای ایجاد صلح بر بشریت اعمال کرده است؟ رنه گنون می‌گوید: «روح عمل‌زدگی آنچنان حاکم شده که حتی آنان که مدعی قبول قدرت‌های معنوی هستند، عملاً هرگونه تأثیر واقعی و هر نوع حق مداخله در شئون اجتماعی را برای امور معنوی قبول ندارند، به طوری که بین مذهب و مشغله‌های معمولی زندگی دیواری کشیده‌اند، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی. حال سؤال این است آیا معایب تمدن کمّی از مزایایش بیشتر نیست؟ معارف عالی‌ه‌ای که به دست فراموشی سپرده شده، ادراکات قدسی که بنیادش منهدم گشته، معنویتی که به تاراج رفته است، همه

در اثر رویکرد افراطی به صنعت و تکنولوژی بود. تمدن غربی نمی‌پذیرد که افراد بشر کم‌تر کارکردن و به کم‌تر قناعت‌کردن را برای زندگی‌کردن، بهتر به شمار آورند؛³ زیرا در منظر این تمدن آنچه ارزش دارد کمیت و کثرت است و لذا اگر کسی مثل غربی‌ها در جوش و خروش مادی نیست، او را تن‌پرور به شمار می‌آورند، هرچند با کنترل میل‌ها و وهمیات خود متوجه حقایق قدسی شده باشد، زیرا این امور دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد. قهرمانان این جهان کسانی‌اند که نیروی اضلانی آن‌ها به نهایت رسیده باشد گرچه درنده‌خو باشند. آیا این نوع نگاه به انسان، شیدا شدن به امور پوچ به حساب نمی‌آید؟ آیا اینان می‌توانند خود را خوشبخت‌تر از انسان‌های حکیم که در دوران گذشته بودند، بدانند؟ به گفته‌ی رنه‌گنون: «این تمدن همیشه بیش از آنچه بتواند ارضاء نماید نیازمندی به وجود می‌آورد»⁴ زیرا وقتی انسان در راه برآوردن هوس‌ها گام نهاد و از حقایق قدسی- که کنترل‌کننده‌ی هوس‌اند- منقطع گشت، دیگر توقفی نخواهد داشت و دلیل موجهی برای کنترل کردن امیال خود ندارد، با جمیع وسایل می‌کوشد هر چیزی را که میل می‌کند به دست آورد، برای او تنها جواب‌دادن به همین امیال اهمیت دارد و چون با پول می‌توان

3 - همان، ص 145.

4 - همان، ص 145.

و سایل جواب گویی به امیال را به دست آورد، تمام فکر و ذکر او آن است که پول بیشتر داشته باشد، دائماً نیازمندی‌های تازه برای خود کشف می‌کند و با پول بیشتر باید آن‌ها را به دست آورد.

وقتی در جامعه‌ای برآوردن امیال حسی ارزش به حساب آمد حتماً ثروتمندان ارزشمندتر از بقیه خواهند بود، چون می‌توانند به ارزش‌های حسی دست یابند. بخواهند یا نخواهند در چنین فرهنگی، جامعه گرفتار تضاد می‌شود و از بحران و سقوط در این جامعه گریزی نیست.

در چنین شرایطی پایداری بر مذهب فعالیت که متوجه امور قدسی است نه تنها شایسته تقدیر است بلکه شایسته داشتن حق حیات در آینده‌ای است که دیگر امکان حیات تمدن غربی به پایان رسیده است.

مسلم است که در پایداری در مقابل تمدن غربی یک قدرت الهی نهفته است که می‌فهمد نمی‌توان عالم دین را با عالم تجدد آشتی داد وگرنه باید با مذهبی سخت تحقیرشده به سر بریم که همواره در زیر حمله‌های خصمانه‌ی فرهنگ مدرنیته دست و پا می‌زند. چون ذات مدرنیته دشمنی با هر امری است که بشر را به عالمی فراتر از عالم حس دعوت می‌کند، نمی‌توان گفت فرهنگ غربی با مسیحیت کنار آمده است. به گفته‌ی رنه گنون؛

«روحیه‌ی متجدد، ضد مسیحی می باشد، زیرا ذاتاً مخالف مذهب است».⁵

ماشینیسم؛ رباینده‌ی درخشش حیات

با حضور ماشین در تمدن جدید، دیگر انسان نمی‌تواند حاصل حیات خود را در کار خود ببیند. در حالی‌که انسان دوست دارد خودش باشد و حاصل کار خود را در ساخته‌ی خود احساس کند. ولی در این تمدن همچنان که عرض شد، کارگران به‌جز خدمتگزاران و بردگان ماشین، چیز دیگری نمی‌توانند باشند، بلکه خود، عضوی از پیکر ماشین‌اند. کوزه‌گر هنگامی که کوزه‌ای می‌سازد، حس می‌کند که خودش آن کوزه را ساخته و به عنوان یک انسان مشغول تولید چیزی است که می‌خواهد تولید کند. ولی کارگری که در کارخانه‌ی بافندگی در حال کار است، حس می‌کند که ماشین کار می‌کند و او به عنوان یک ابزار در خدمت ماشین است. کوزه‌گر می‌تواند حاصل ده سال تجربه‌ی خود را در آخرین کوزه‌ای که ساخته، ببیند و نیز آن تجربه‌ها را در آخرین کوزه با آن ظرافت‌ها به نمایش گذارد و خود نیز به تماشای آن بنشیند، در واقع در آینده‌ی آخرین کوزه، ده سال عمر خود را بازیابی می‌کند. اما کسی که ده سال کنار ماشین بافندگی عمر خود را طی کرده حاصل کار روز آخر عمر او با روز اول برایش یکسان است، چون در حقیقت کارگر نیست که پارچه

می‌بافد، بلکه ماشین است که پارچه می‌بافد و به همین جهت می‌توان کارگران را از پشت ماشین‌ها عوض کرد بدون این‌که محصول ماشین تغییر کند، چون ظرافت فکر و ذهن آن‌ها در تولیدات ماشین نقشی ندارد. در دنیایی که ماشین کار تولید را به عهده دارد به جای این‌که کار کارگر در گروه شخصیتش باشد و حاصل حیات خود را در کار خود نظاره کند، خودش در گروه ابزار کارش می‌باشد و غلام و برده‌ی ماشین است. در چنین شرایطی انسان خودش نیست و نمی‌تواند خود را در کار خود بیابد و سخت‌ترین فشارهای روحی از اینجا شروع می‌شود. حقیقتاً انسان‌ها در کنار ماشین‌ها از انسانیت خود به دور می‌افتند و به پای تولید انبوه، ذبح می‌شوند.

تمدن غربی به جهت روح کمیت‌گرایی، به ظرائف روح انسانی توجه ندارد، و لذا تصمیماتی برای انسان‌ها می‌گیرد که رعایت آن ظرائف در آن مطرح نیست، به همین جهت انسان در مناسبات دنیایی مدرن عضو پیکر ماشین محسوب شده و از هویت خود خارج گشته است و دیگر نمی‌تواند حکیمانه بیندیشد. حال ذهن و فکر چنین انسانی را به راحتی می‌توان با یک کار تبلیغاتی به هر طرفی کشانید و همه شاهدیم چگونه در فرهنگ غربی با وسایل مادی صرف توده‌ی مردم را به هر طرف که بخواهند می‌کشانند، ولی آن‌ها را واداشته‌اند که به غلط باور کنند به خودی خود انتخاب می‌کنند

و کسی بر آنها حاکمیت ندارد، و این که متوجه نیستند خودشان آنچه را انتخاب کرده اند، انتخاب نکرده اند، دلیل بر پایین آمدن فهم آنها و نشانه‌ی سقوط تمدن جدید است.

خاستگاه پدیده‌ی تبلیغات در عصر جدید

خوب است در این مورد تأمل بفمائید که چرا عنصر تبلیغات وارد تمدن جدید شد؟ از خود بپرسیم چرا باید انتخاب مردم را با انواع ترفندها این چنین تحت تأثیر قرار داد؟ چه روحیه‌ای در ملل دنیا پدید آمده که صاحبان قدرت امیدوار شدند اگر يك كليد طلايي يا يك ماشين پر از پول را چنين بار در تلویزیون نمایش دهند، می‌توانند انسان‌ها را به مسیری بکشانند که صاحبان قدرت اراده کرده‌اند؟ ابتدا با انقطاع انسان‌ها از عالم قدس و فرو ریختن اندیشه حکیمانه، امکان هرگونه انتخابی برای انسان ممکن شد، سپس پدیده و فرهنگ تبلیغات امروزی وارد زندگی جوامع گشت تا در این سرگردانی آنچه را بخواهند بر اختیار آنها تحمیل کنند، انسانی که جهت جان خود را از عالم معنی منقطع کرده و خیالات خود را بدون هر کنترلی رها نموده است به راحتی تحت تأثیر عواملی قرار می‌گیرد که اراده کرده‌اند خیالات چنین انسانی را در اختیار خود بگیرند.

انسانی که خیالات خود را در ارتباط با عالم قدس، به حکمت نیامیخته و در کنترل معانی عالیه قرار نداده است به راحتی اهل تقلید از این و آن است، هرکس بیشتر بتواند خیال او را جذب کند، برده‌ی او خواهد شد. گاهی می‌بینید امروز جمله‌ی بسیار سطحی و مضحکی از تلویزیون پخش می‌شود، فردای آن روز افراد بدون آن که به آن جمله فکر کنند آن را تکرار می‌نمایند. این تأثیرپذیری به جهت قدرت تبلیغات نیست، بلکه به خاطر آن است که انسان جدیدی پدید آمده که دیگر نمی‌تواند حکیمانه تصمیم بگیرد، در چنین انسانی عنصر مقاومت در مقابل عوامل تحریک‌کننده‌ی خیال از بین رفته است. عامل مقاومت در مقابل عوامل تحریک خیال، اعتقادات دینی است، در آن حالت است که انسان متدین به جهت ملکه‌ی تقوی، با هر خیالی روبرو نمی‌شود. ملکه‌ی تقوی قلب انسان را متوجه اصول پایدار عالم و سنن الهی می‌کند و لذا به خوبی متوجه جایگاه امور ناپایدار و زودگذر می‌شود و به راحتی خود را در اختیار تبلیغات قرار نمی‌دهد. به گفته‌ی مولوی:

مرسـفیهان را زان که نَبُوذْ شان
کشتی بی لنگر که ز باد کُش
لنگر عقل است لنگری دریوزه کن
با توجه به امر فوق است که تأکید می‌شود، هیچ‌گونه راهی غیر از دین و

راه‌کارهای دینی برای رهایی انسان از هجوم تبلیغاتی که تمدن غربی بدان دامن می‌زند، نمی‌توان یافت. حتی اگر القائات غیردینی اندک مقاومتی نسبت به تبلیغات غربی در جامعه پدید آورند، تأثیر آن‌ها موقتی است و در حدی نیست که روح انسان را متوجه ثابتات عالم بکند. دین به جهت قدرت ذاتی که دارد و می‌تواند از طریق ملکه‌ی تقوی، جان انسان را متوجه حقایق پایدار عالم نماید، امکان کنترل بازی‌های خیال را در انسان پدید می‌آورد تا انسان‌ها بتوانند در برابر تمدنی که با تحریک خیال انسان‌ها خود را بر سایر ملل تحمیل می‌کند، پایداری و مقابله کنند.

عدم جدائی تکنولوژی از فرهنگ غربی

از جمله سؤالاتی که در این گونه مباحث پیش می‌آید این است که با توجه به آنچه در باب ماهیت این تمدن بیان شد، بالاخره ما در برابر این تمدن، و پیرو آن در رابطه با صنعت و تکنولوژی که با روح تمدن غربی به وجود آمده‌اند و با آن یگانه‌اند، چه موضعی باید بگیریم؟ در جواب باید عنایت داشته باشید حال که کار ما بدانجا رسیده که این صنعت را به عنوان یک ضرورت ناگوار باید بپذیریم، لا اقل بدانیم استفاده کردن از آن، فقط به عنوان سلاحی است که بتوان به وسیله‌ی آن در

برابر سیطره جویی غرب پایداری کرد و هستی خود را حفظ نمود، وگرنه چیز دیگری نخواهد بود. ممکن است ابتدا تصور بفرمایید می‌توان صنعت و تکنولوژی را از فرهنگ غربی جدا نموده و با زدودن فرهنگ غربی، از صنعت و تکنولوژی آن استفاده نمود ولی فکر می‌کنم با مباحثی که در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» عرض شد، روشن شده باشد تحقق چنین امری غیرممکن است. در آنجا عرض شد تکنولوژی غربی بر اساس فرهنگی خاص شکل گرفته است تا جواب نیازهای آن فرهنگ را برآورده سازد و لذا هر جا ظاهر شود، عملاً همان نیازها را به وجود می‌آورد و جای آن فرهنگ را باز می‌کند. این صنعت زاییده آن فرهنگ است و چهره دیگری از آن زندگی است و لذا اگر صنعت و تکنولوژی این تمدن در جامعه‌ای وارد شد، خواه ناخواه فرهنگ خود را نیز به دنبال می‌آورد. این است که شما ملاحظه می‌فرمائید از فرودگاه‌های عالم بگیر تا تلویزیون، همه و همه با فرهنگ غربی خود را آراسته‌اند و بر اساس آن فرهنگ با مردم تعامل می‌نمایند. تنها کسانی می‌توانند در عین استفاده از تکنولوژی غربی، تحت تأثیر فرهنگ آن قرار نگیرند که در شناخت فرهنگ غربی به خودآگاهی خوبی رسیده باشند و نسبت به فرهنگ توحیدی، دل‌آگاهی و شوق حضور داشته باشند. انسان‌های معمولی که خیالاتشان تحت تأثیر شوق حضور با عالم

معنا نیست، در مواجهه شدن با تکنیک غربی، فرهنگی را هم که این تکنیک در بستر آن به وجود آمده است، به راحتی می‌پذیرند، زیرا در بستر فرهنگ غربی وجود چنین تکنیکی ضرورت یافته، به همین جهت انسان‌های معمولی در مواجهه با آن تکنیک به فرهنگ مخصوص به آن نیز منتقل می‌شوند. آری در یک تحلیل انتزاعی می‌توان صنعت را از فرهنگ آن جدا کرد ولی یک انسان عادی در عمل و در خارج از ذهن نمی‌تواند یکی را گزینش کند و دیگری را رها نماید. همان‌طور که در ذهن می‌توان نقش و نگار فرش را از خود فرش جدا نمود، ولی در خارج از ذهن، فرش همان نقش و نگارهاست و جدایی آن دو ممکن نیست. فرهنگ غربی نیز در عمل از تکنیک مخصوص به آن فرهنگ جدا شدنی نیست، به خصوص که ما با مردمی زندگی می‌کنیم که به طور کلی نمی‌توانند با روحیه‌ی اشرافی که دارند با غرب و تکنولوژی برخورد کنند، توجه داشته باشید که ما با نخبگان روبه‌رو نیستیم.

چه باید کرد؟

لازمه‌ی اتخاذ موضع‌گیری صحیح نسبت به غرب و تکنیک آن، شناخت شرایط تاریخی است که در آن به سر می‌بریم. بحث بر سر این است که ما در چه شرایط تاریخی هستیم؟ واقعیت این است که نه می‌توان درهای مملکت را به روی صنعت غرب بست، و نه می‌توان چشم بسته تسلیم آن شد و

نسبت به روح فرهنگ ضد قدسی تکنیک غربی حساسیت نشان نداد. در این حالت است که اگر از صنعت غربی استفاده می‌کنیم این استفاده با دل خونی همراه است. اگر عمیقاً نسبت به موضوع بیندیشیم، استفاده از تکنیک غربی همچون نوشیدن کاسه زهري است که از نوشیدن آن چاره‌ای نیست. باید متوجه باشیم با پذیرفتن این صنعت جا برای ظهور بهترین صنعت و بالتبع بهترین تمدن که به وسیله‌ی انبیاء مدّ نظر بشر قرار گرفته است، تنگ می‌شود. تا آن‌جا که به جای عبور از تمدن غربی، تمدن غربی ملاک ارزیابی همه‌ی تاریخ قرار می‌گیرد، حتی سؤال می‌کنند چرا در زمان پیامبر ﷺ برق اختراع نشد؟ در نظر چنین بینشی امور تکنیکی موجود جهان از ضروریات حیات انسانی محسوب می‌شود به طوری که انسان بدون این‌ها دیگر انسان نیست. وقتی غرب، ملاک ارزیابی همه‌چیز شد به جای آن‌که غرب متهم باشد و مورد انتقاد قرار گیرد، باید اسلام را از زیر دست و پای انتقادهای مربوط به آن بینش نجات داد و به جای آن‌که اسلام در جایگاه مدعی بنشیند، در جای متهم قرار می‌گیرد. متأسفانه عده‌ای هم در عین‌ی که اصالت را به تمدن غربی می‌دهند سعی می‌کنند بگویند اسلام هم همین‌هایی را گفته که غرب می‌گوید. غافل از این که از نظر اسلام انسان‌ها جهت امر دیگری به دنیا آمده‌اند و از نظر اسلام تکنیکی که تمام زندگی انسان

را مشغول خود کند مقصد و مقصود حیات دنیایی انسان نبوده و نیست.

اشکال اینجا است که ما تصور کنیم تنها يك صنعت می‌تواند وجود داشته باشد، آن هم همین صنعت غرب است و چنانچه از آن جدا شویم هیچ صنعت دیگری وجود ندارد. و با توجه به این که این صنعت از فرهنگ غرب جدا نیست، پس باید فرهنگ غرب را بپذیریم و در يك کلام در نگاه به عالم و آدم، ماتریالیست و مادی شویم، حال چه در امور فردی خود اهل عبادت باشیم و چه نباشیم.

وقتی دقت کنیم که همراه تکنولوژی غربی فرهنگ دنیاگرایی را هم وارد کرده ایم لااقل در گزینش خود بیشتر احتیاط می‌کنیم و از سرعت خود به سوي غرب کمی می‌کاهیم.

ما با جهانی روبه‌رو هستیم که غرب با توجه به شرایط خاص اقتصادی و قدرت تکنیکی که دارد، بخواهیم و نخواهیم به مقابله و رقابت با ما پرداخته است. به همین جهت ما مجبور به رقابت با آن‌ها هستیم، هرچند از این گونه رقابت و فعالیت که بیشتر ما را گرفتار خود می‌کند، کراهت داریم ولی در این رقابت جز رفع سلطه‌ی بیگانگان قصد دیگری نداریم، تا آرام آرام انوار تمدن اسلامی از افق ظاهر شود و تکنولوژی مناسب آن تمدن به ظهور آید. آری در مقابل بیگانگانی که تنها تکیه‌گاه‌شان اعمال زور و رشد نیروی حیوانی و قدرت مادی است که صنعت در

اختیارشان نهاده است، باید قدرتمند شد تا بتوان در مقابل قدرت آن‌ها ایستاد.

برای نجات از ظلمات دوران باید چند کار انجام داد؛ اولاً: از فرهنگ خودی مواظبت نمود تا لگدکوب اقتصاد و توسعه‌ی غربی نشود. ثانیاً: در اقتصاد و صنعت چنان موفقیتی به دست آورد که بتوان با آن‌ها رقابت کرد تا بمانیم، نه این‌که مقهور شویم و از دست برویم. ثالثاً: در عین توجه به دو امر اخیر، باید افق اندیشه‌ی اندیشمندان جامعه به تمدنی باشد ماوراء تمدن غربی، تمدنی که تکوین و تشریع در آن هماهنگی دارند و بشر در بستر طبیعت - به عنوان آیت الهی- زمینه‌ی صعود روحانی خود را فراهم می‌کند و به جای سرکوب قوای طبیعت، از طریق تعامل با طبیعت از قوای آن در شکل دادن به زندگی نهایت استفاده را می‌نماید.

نتایج نهایی اختراعات غربی

«رنه گنون» می‌گوید: «در باب اختراعات جدید این کافی نیست که به آثار امروزی آن‌ها توجه کنیم، بلکه باید به نتایج دورتر آن‌ها نیز توجه کرد، تا بفهمیم بیشتر خدمات ادعایی که بهتر است ترقی مادیش بنامیم، موهوم و خیالی است تا واقعی. و نیز بفهمیم آیا به دست آوردن این تمدن خیالی ارزش بذل این همه عمر را داشته

و دارد؟»⁶ خطر اینجاست که به اسم رونق صنعتی، حضور در عالم قدس و معنویت از فرهنگ بشر فرو افتد و نیز تحت عنوان رقابت اقتصادی با غرب، معارف الهی و نگاه معنوی به عالم و آدم مورد غفلت قرار گیرد. ممکن است گفته شود که ملت ایران، ملتی مذهبی هستند و از این جهت با نزدیکی به تکنولوژی مدرن به مشکلی که غرب در آن افتاد، نمی‌افتد. اما باید خود را فریب نداد و متوجه شد با تجدید زندگی سالها است که روح دینی فرو کاسته شده و عادت دینی بر معرفت دینی غلبه یافته است، آنچه پایدار می‌ماند و جامعه را پایدار نگه می‌دارد، معرفت دینی است و آن هم معرفت قلبی و حضوری و نه معرفت حصولی و عادت دینی.⁷ عادت دینی با روبه‌رویی با شرایط جدید رنگ خود را می‌بازد، دختري که در روستاي خود دور از غوغاي شهر با عادت دینی زندگی می‌کند طبیعی است که حجاب خود را رعایت می‌کند. ولي وقتی به شهر آمد اگر آن حجاب را با معارف قلبی و معنوی نپذیرفته باشد، در شرایط جدید

6 - «بحران دنیای متجدد»، رنه گنون، ص 142.

7 - آیت‌الله جوادی «حفظه‌الله» می‌فرمایند: علوم حصولی در عقلی‌ترین شکل خود یعنی فلسفه، به عالم خارج راه ندارند و مشکلی را نمی‌کشایند، ... و درست بر همین اساس است که بسیاری از دانش‌آموختگان حوزه و دانشگاه به‌رغم دستیابی به علوم مختلف، در مقام عمل دست و پایشان می‌لغزد... این علوم به تنهایی از تأثیر بر نفس عالم خود ناتوان‌اند، چه رسد به تأثیر در انسان‌ها و موجودات عالم. (کتاب امام مهدی^{علیه‌السلام} موجود موعود، ص 85 و 86)

حجاب خود را از دست می‌دهد. در مواجهه با غرب، باید معرفت حضوری خود را نسبت به دین شکوفا کرد تا بتوان ظلمات فرهنگ غربی را دید و از آن فاصله گرفت، در آن صورت جوان ما مقهور فرهنگ غربی نخواهد شد، وگرنه آن‌کس که در حدّ عادت دینی مانده است به راحتی وقتی با مظاهر تمدن غربی روبه‌رو شود مقهور آن می‌گردد و تلاً تلاً اختراعات چشم او را آنچنان پر می‌کند که به هیچ چیز دیگری ارزش نمی‌دهد. اگر با چشم دقیق و آینده‌نگر خطرات این اختراعات را برای بشر روشن نکنیم، یکپارچه خود و فرهنگ خود را در برابر آن‌ها می‌بازیم.

در جهان عمل زده و حسّی شده، نه برای فهم و عقل قدسی مقام و جایگاهی وجود دارد و نه برای هر آنچه خصلت باطنی و غیبی و روحی محض دارد. این امور در چنین فرهنگی دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد. استیلاي غرب، استیلاي ماده پرستان با انواع گوناگون ماده پرستی، بر روح و روان انسان‌ها است و لذا در چنین تمدنی «قناعت» و «عبادت» که اوج عروج و تعالی روح انسان است و کمال و آزادگی هر انسانی در بستر آن دو محقق می‌شود، زیر سؤال می‌رود.

اوقات فراغت هدیه‌ای الهی

فرهنگ غربی با بستن راه عالم قدس بر روی قلب انسان‌ها و با ایجاد انواع سرگرمی‌ها نعمتی همچون اوقات فراغت را

ضایع نموده است. خداوند نعمتی به نام اوقات فراغت در این جهان برای ما گذاشته است تا انسان‌ها از یک طرف فرصت عبادت و از طرف دیگر ملکه‌ی زهد نسبت به دنیا را در خود رشد دهند، و در فرصت‌هایی که پیدا می‌کنند هر چه بیشتر از دنیا فاصله بگیرند و به خدا نزدیک شوند. حضرت امام سجاد ♦ در دعای مکارم الاخلاق می‌فرمایند: «وَأَرْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةٍ، وَفَرَاغاً فِي زَهَادَةٍ»؛ خدایا! از تو سلامتی می‌خواهم برای بندگی، و فراغت می‌خواهم برای زهد پیشگی. از خدا می‌خواهند اوقات فراغتشان و سیله‌ی زهد در دنیا شود و فرصت انس با خدا باشد.

تمدن غربی با ایجاد روحیه‌ی عیاشی، اوقات فراغت انسان‌ها را بیشتر نزدیک‌شدن هرچه بیشتر به دنیا و لذات آن کرده، به طوری که اوقات فراغت، عامل اضمحلال تفکر و عبادت شده است. در تمدن غربی بشر به کلی فراموش می‌کند که حیات دنیایی را فرصتی بگیرد برای تغییر خود و شایسته‌ی شدن برای قرب الهی. این تمدن حیات دنیایی را فقط به عنوان شرایطی برای تغییر دنیا می‌شناسد. بنا بود خود را آنچنان تغییر دهد که شایسته‌ی قرب الهی شود ولی تغییر خود را رها کرده و سراسر زندگی را به تغییر بیرون خلاصه کرده است.

آیا جای شگفتی نیست که در بازی‌های ورزشی هر روز زمینه‌ای جدید به صحنه می‌آید تا هر چه بیشتر انسان‌ها در

بازی و سرگرمی باقی بمانند؟ و از این طریق اوقات فراغت را با انواع بازی‌ها و سرگرمی‌ها تمام کنند؟ طوری شده که اوقات فراغت به جز سرگرمی معنی دیگری نمی‌دهد. در حالی که در فرهنگ دینی هر کس به جایی رسید با استفاده‌ی صحیح از اوقات فراغت بود. دین بستری فراهم می‌کند تا انسان‌ها در اوقات فراغت خود راه اُنس بیشتر با خدا را در جانشان فراهم کنند. در اوقات فراغت و با زهد و دوری از دنیا انسان متوجه مقامات عالی درون خود می‌شود. ولی در سرگرمی‌های موجود به شدت از مقامات عالی‌ه‌ی انسانی غفلت می‌شود و عملاً اوقات فراغت از بین می‌رود. از آن طرف برای این‌که انسان‌ها از این‌همه عیاشی و سرگرمی خسته نشوند هر روز بازی جدید و متنوعی درست می‌کنند. این جنس سرگرمی‌های دنیایی است که پس از مدتی دیگر نمی‌توانند روح انسان را ارضاء کنند ولی اگر همان سرگرمی به عنوان کار، جزء زندگی باشد این مشکل را ندارند، مثل تفاوت پیاده‌روی به عنوان قسمتی از زندگی که باید راه خانه تا مزرعه را طی کنید، با پیاده‌روی به عنوان ورزش.

ورزش در تمدن‌های گذشته به عنوان قسمتی از زندگی و فعالیتی برای دفاع بهتر و ایجاد توانایی بود ولی در حال حاضر با این که در تبلیغ از ورزش موضوع سلامتی و توانایی بدنی مطرح است، در عمل به یک بازی و سرگرمی تبدیل شده است. شکل ورزش‌های باستانی

نشان می‌دهد که آن حرکات صورت فعالیت برای آمادگی جنگی در مقابل دشمن بوده است. وسایل ورزشی زورخانه همان گرز، سپر، تیر و کمان است که چون امروزه ابزارهای جنگ تغییر کرده، به یک نوع بازی تبدیل شده است، وقتی سرگرمی مقصد و مقصود شد، قهرمانان جامعه پهلوانان خواهند بود، هرچند آن پهلوانان درنده‌خوترین انسان‌ها باشند. جوانمردی تبدیل به پهلوانی شده است و این وارونه کردن نظام انسانی است. پهلوان کسی است که به عنوان مثال یک سنگ بزرگ را بلند کند، ولی جوانمرد کسی که بر خود حکومت نماید و در مقابل سخت‌ترین هوس‌ها و فسادها بایستد.

پیامبر اکرم ﷺ به آن اشخاصی که برای زورآزمایی سنگی را بلند می‌کردند، فرمودند: «أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ»؛⁸ قدرتمندترین شما کسی است که بر نفس خود غلبه کند. در حقیقت پیامبر اکرم ﷺ پهلوانی را به جوانمردی تبدیل کردند. بر هر کدام از مظاهر تمدن غربی بنگرید بر خلاف ظاهر آن، جهت ضد انسانی دارد و چیزی تحت عنوان حق و باطل در آن فرهنگ معنا ندارد. در بینش غربی با فاصله‌گرفتن از سخن انبیاء، حرفی بر اساس این که چه چیزی حق است و چه چیزی باطل معنی ندارد، خوب آن است که انسان‌های هوسزده آن را خوب بدانند و حق نیز با همین ملاک

ارزیابی می‌شود. در اومانیزم، منفعت و ضرر بر مبنای هوس انسان تعریف می‌شود، حتی اگر این منفعت به قیمت ضایع کردن حقوق ملت‌ها باشد، برای آن‌ها مهم نیست. با توجه به این مطلب است که نباید در ارزیابی چنین تمدنی بگوییم کدام قسمت آن خوب است و کدام قسمت آن بد است بلکه باید آن را بر اساس جهت کلی که دارد ارزیابی کرد و بدان جهت که در کلیت خود حق و باطلی نمی‌شناسد آن را نفی نمود. البته ممکن است همان امکانات و تجهیزات را در فرهنگ و تمدنی الهی آورده و در آن هضم نمود و بوی متعفن ماده‌پرستی آن را از بین برد، همچون سگی که در نم‌زار بیفتد و استحاله شود. و همچنان که عرض شد این باید با خود آگاهی و دل‌آگاهی مردم همراه باشد که به راحتی ممکن نیست.

ایجاد نیاز یا قناعت

آنچه باید بر آن تأکید شود عبارت از آن است که فرهنگ مدرنیته فرهنگ ایجاد نیازها است و نه تنها انسان را به انواع نیازهای ساختگی مشغول می‌کند، بلکه روحیه‌ی مصرفی بی‌پروا را تشویق می‌کند، به طوری که صفت مقدس قناعت به عنوان یک صفت مذموم تبلیغ می‌شود. پیدا شدن انواع و سایل برای زندگی، بیش از آن که انسان را ارضاء کند نیازمندی به وجود می‌آورد، آن هم نیازمندی‌های وهمی که در هیچ جایی توقف ندارد، و این در حالی است که

طبق یک قاعده‌ی مسلم هر چه نیازمندی آدمی افزون گردد احساس نداشتن برای او افزایش می‌یابد و خود را بیشتر فقیر حس می‌کند.

انسان غربزده با تعریفی که از خود دارد، نمی‌پذیرد که با قناعت زندگی کند و زندگی با قناعت و پارسایی را بهترین زندگی بداند. این فرهنگ طوری زندگی و ارزش‌های آن را تعریف می‌کند که اگر کسی در حد کفاف خود کار کند و بیشتر به امور فکری، اخلاقی و انسانی بپردازد به عنوان یک انسان غیر فعال و غیر متعادل معرفی می‌شود، خیلی راحت قناعت و زهد را زیر سؤال می‌برد. در حالی‌که اولیای الهی به ما آموخته‌اند؛ «بالاترین داشتن، نخواستن است». با دقت در زندگی‌های غربزده مشاهده می‌کنید بسیاری از چیزهایی که انسان‌ها جمع کرده‌اند هیچ نیازی به آن‌ها ندارند ولی چون بقیه دارند او هم خریده است و وسایل قبلی را بدون آن که غیر قابل استفاده شود به جرم آن که قدیمی شده، رها کرده و این است که برای به دست آوردن نیازهای کاذب و وهمی صبح تا شب شروع به دویدن و فعالیت و کار و تلاش می‌کنند. در حالی که خداوند از طریق انبیاء الهی چشم‌ها را بصیر می‌کند تا مواظب باشیم نیازهای کاذب، ما را نربایند و در همان راستا انسان‌ها را دعوت به زهد و قناعت می‌کنند، زهد و قناعتی که نه تنها زندگی را محدود نمی‌کند بلکه

عامل ورود انسان به عرصه‌های وسیع‌تری از زندگی می‌شود.

در سیره‌ی زندگی حضرت علی ♦ داریم که؛ يك بار حضرت در بالاي منبر پيراهن‌شان را تكان مي‌دادند. از حضرت علت آن كار را سؤال كردند. جواب دادند چون همين يك پيراهن را داشتم و آن را شسته بودم و هنوز خشك نشده است، آن را تكان مي‌دهم تا خشك شود. عرض بنده اين نيست كه در حال حاضر هم ما يك پيراهن داشته باشيم، بحث بر سر اين موضوع است كه با غفلت از زهد و قناعت همه‌ي زندگي عرصه‌ي مصرف افراطي مي‌گشت و امكان وارد شدن در فهم معارف ديني و اصلاح نفس برايمان نماند.

تأكيد دين بر ساده‌زيستي و قناعت است و اين يك حكم هميشگي است تا انسان گرفتار كلافه‌ي تجمل و فزون‌خواهي نشود. فرورفتن در چنين كلافه‌اي امكان يافتن راه رهايي به سوي سعادت را غيرممکن مي‌سازد.

انساني كه با ارزش‌هاي غربي خود را تعريف كرده سعي مي‌كند با تمام قوا هر چيزي را كه موجب رفع نيازمندي‌هاي مادي مي‌شود به‌دست آورد. در حالي‌كه آن چيز جديد براي او يك نياز جديد را به همراه مي‌آورد، و فروافتادن در چنين ورطه‌اي از آنجا شروع مي‌شود كه همه‌ي همّت انسان غربزده در رفع نيازهاي مادي خلاصه مي‌شود، نيازهايي كه هرگز تمام شديني نيست و هر وسيله‌اي از آن اشاره به وجه كامل‌تري دارد كه و هم انسان‌ها تصور مي‌كنند. اين است كه

ملاحظه می‌فرمایید صد سال است هزاران شکل ماشین سواری ساخته شده و هرکدام که ساخته شد اشاره به نوع کامل‌تر خود دارد و صد سال دیگر هزاران شکل دیگر می‌سازند و باز باید هزاران شکل دیگر بسازند. آیا این فرو افتادن در ورطه‌ای نیست که هرگز به انتهای آن نمی‌توان رسید؟ این‌چنین گرفتار شکل‌های بی‌نهایت متفاوت شدن یک نحوه رسیدن به مقصد است یا دور شدن از مقصد است؟ ریشه‌ی آن در کجا است؟ چگونه وقتی انسان اسیر بی‌نهایت نیازهاست می‌تواند آزاد زندگی کند؟ از حضرت رسول ﷺ سؤال کردند شرح صدر چیست؟ فرمودند: «نُورٌ يَقْضِيهِ اللَّهُ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَيُشْرِخُ صَدْرَهُ وَ يَنْفَسِحُ»؛ نوری است که خداوند در دل مؤمن می‌افکند پس سینه‌اش گشاده گردد. عرض کردند آیا این نشانه‌ای هم دارد تا به آن شناخته گردد؟ «فَقَالَ نَعَمْ وَ الْإِنْبَاءُ إِلَيَّ دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُرُورِ وَ الْاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ»⁹ فرمودند: آری؛ توجه به قیامت، و فاصله‌گرفتن از دنیا، و آمادگی برای مرگ قبل از آمدنش است. آیا تمدن جدید چنین فرهنگی را می‌فهمد؟ این همه نیاز سازی و اسارت در دنیا، نهایت کار بشر را به کجا می‌کشاند؟ این تمدن می‌خواهد مسیر بشر را بر چه ساحلی فرود آورد؟ به ساحل قناعت و آرامش، یا به نیازمندی و اضطراب؟

ظلمات مدرنیته یعنی ظلمات باطن
 انسان‌های غرب‌زده و فرو رفته در
 نفسانیات، به طوری که انسان‌های زد و
 بنده‌دار جای انسان‌های معنوی را
 گرفته‌اند و در آن حال جامعه هیچ فکر
 و ذکر معنوی را بر نمی‌تابد و عهد با
 خدا را فراموش کرده و راه نزدیکی به
 منزل دوست را گم کرده و دست خود را
 از دست اولیاء الهی بیرون آورده است.
 خدایا: تو یگانه‌ای، هر چه به تو
 نزدیک‌تر شویم از پراکنده‌پرستی آزاد و
 به مقصد خود نزدیک می‌شویم، پس ما را
 به خودت نزدیک فرما.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه ششم،

آثار ناپایداری تمدن غربی

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

شریعت الهی؛ امکان به ثمر رسیدن زندگی

چنانچه مستحضرید خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید: ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند یک نگاه تاریخی و عبرت‌انگیز به جهان گذشته و سرنوشت اقوام هلاک شده نکردند؟ اگر با نگاه عبرت‌انگیز به آن‌ها می‌نگریستند در دل حوادث گذشته، سنت نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند و به‌خوبی نگران

آینده‌ی مقابله با پیامبرشان می‌شدند. هم قلب‌های آن‌ها بصیر می‌شد و عاقلانه به امور خود نظر می‌کردند، هم گوش‌هایشان شنوا می‌گشت و نسبت به سخنان انبیاء توجه کافی می‌کردند. اقوام به هلاک‌تر سیده‌ی گذشته چشم سر داشتند که ظاهر دنیا را ببینند ولی چشم قلب‌هایشان کور بود و عوامل معنوی و ظریف جاری در عالم را نمی‌دیدند.

خداوند در آیه‌ی فوق ما را دعوت می‌کند تا به سرنوشت ملت‌هایی که هلاک شدند و از زندگی خود هیچ بهره‌ی واقعی نگرفتند، نظر کنیم. از ما می‌پرسد مگر رمز نابودی آن‌ها این نبود که نقش شریعت الهی و سنن معنوی را در سازمان ارتباطات خود از بین بردند؟ سنت‌هایی که باید با چشم دل دید و آن‌ها چشم دلشان کور بود و ادراکشان آنچنان حسی و روابط و اهدافشان آنچنان مادی شده بود که در شخصیت و تفکر خود شرایط نظر به نقش سنن الهی را به کلی ویران کرده بودند، و در نتیجه تمدن آن‌ها از هم گسیخت، بدون آن که بفهمند عامل این گسستگی و ویرانی چه بود. در آیه‌ی مذکور خداوند تأکید می‌فرماید سنت هلاکت تمدن‌ها استثناء‌بردار نیست، گذشتگان بر اساس همین قاعده نابود شدند و آیندگان هم اگر زمینه‌ی بصیرت قلبی را در خود از بین ببرند به همان سرنوشت دچار می‌شوند.

وقتی تمدنی در مقابل رمز و رازهای نبوت انبیاء خود را به نشنیدن بزند، به سویی حرکت می‌کند که انتهای آن

گسستگی و نابودی است. آیات متعدد در قرآن هست که می‌فرماید: وقتی پیامبران به اقوام پشت‌کرده‌ی به سخن خدا خبر نابودی‌شان را می‌دادند آن‌ها به جای به هوش آمدن می‌گفتند: «مَتِي هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»² اگر راست می‌گویید آن نابودی چه موقعی است. یعنی به جای فهم قاعده و سنت جاری در هستی، موضوع را به مسخره می‌گرفتند. خداوند از زبان پیامبر به آن‌ها می‌گوید: عجله نکنید سنت هلاکت اقوام وعده‌ای است که در وقت و سرآمدش جاری می‌شود. فرصتی در اختیار شما هست که اگر بخواهید می‌توانید چشم دل را بیدار کنید و آن سنت را ببینید و در کار و زندگی خود تجدید نظر نمایید. چون خدایی که انسان را و جهان را آفریده در کنار این دو، شریعتی را نیز به صحنه آورده تا این انسان در این جهان امکان به ثمر رسیدن خود و جامعه را فراهم کند، حال اگر خود و جهان را طوری تعریف کرد که جایی برای شریعت الهی در مناسبات فردی و اجتماعی نگذاشت و با این همه تذکر دلسوزانه که انبیای الهی به او می‌دادند خود را به نشنیدن زد، خداوند در موردشان می‌فرماید: «فَأَخَذْنَا هُمْ بِغَتَّةٍ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ»³ پس ناگاه آن‌ها را می‌گیریم بدون آن که شعور فهم ریشه‌های آن نابودی و گسست را بفهمند.

2 - سوره یونس، آیه 48.

3 - سوره اعراف، آیه 95.

از آنجایی که آیات قرآن قصه‌ی اقوام نابودشده‌ی گذشته را مطرح می‌فرماید تا ما امروز به قواعد نابودی آن‌ها پی ببریم و وضع امروزین خود را ارزیابی کنیم، ما به تحلیل تمدن غرب پرداختیم و هر چه بیشتر دقت کردیم، بیشتر متوجه شدیم سرنوشت این تمدن همان سرنوشتی است که اقوام به هلاکت رسیده‌ی گذشته با آن روبه‌رو شدند، و خواستیم نتیجه بگیریم سرنوشت خود را به تمدن غربی گره نزنیم و بر خلاف ظاهر جذاب آن تمدن، به کمک آیات الهی باطن آن را تحلیل کنیم.

تمدن غربی و گرایش‌های کاذب

یکی از نکاتی که باید در تحلیل تمدن غرب مدنظر داشت این است که فرهنگ غربی با عمده‌کردن بینش مادی، موجب گرایش‌های کاذب در جوامع انسانی شده است. در حالی که اگر ما جایگاه عالم ماده را درست بشناسیم، دیگر مظاهر تمدن غربی را به عنوان موضوعاتی اصیل و مفید نمی‌پذیریم تا گرفتار نیازهای کاذب شویم. با دقت در جایگاه عالم ماده، می‌فهمیم سردرگمی و بی‌سری و سامانی غرب و ملت‌های غربزده ریشه در دو رویکرد دارد، یکی این که فقط با ظاهر عالم ارتباط دارند و تمام توجه خود را به ظاهر عالم ماده معطوف داشته‌اند. دیگر این که اسرار دین و دیانت را که متذکر نقش سنن الهی در عالم است، سخن غیر علمی

میدانند و به چیزی نمیگیرند، و لذا از تعادل لازم که باید جای هر کدام از عالم ظاهر و باطن را درست تعیین کنند، خارج شده اند.

در جلسه ی قبل عرض شد هرچه نیازمندی بیشتر با شد، از آنجایی که بشر در نیازمندی بیشتر با محرومیت و فقدان بیشتر روبهرو است، و در نتیجه با اضطراب بیشتری زندگی میکنند، تمدن غربی به گونه ای است که با رویکرد صرف به ماده، برای انسان نیازمندی می آفریند. زیرا هدف آن تمدن هرچه بیشتر داشتن دنیا است، دنیایی که عین کثرت است و هر قدر هم که از آن داشته باشی باز همه آن را نداری و چون در نگاه غربی به عالم و آدم، باید همهی دنیا را داشت، هیچ وقت به آنچه می خواهی نمیرسی. هر چند از منظر یک انسان دینی، هرگز این همه داشتنها نیاز نباشد. زیرا در منظر انسان دینی، آن چیزی که انسان میخواهد خدا است، خدایی که احد است و لذا هر وقت با او روبهرو شدی همهی او را داری، او کثیر نیست که اگر مقداری از آن را داشته باشی، مقداری دیگر از آن پیش تو نباشد. وقتی مقصد انسان خدا باشد، دنیا در حد کفاف مورد توجه قرار میگیرد و آن هم به عنوان وسیله برای ارتباط با خدایی که واحد و پایدار است. حال در نگاه مادی تمدن غربی، مقصد انسان دنیایی میشود که عین کثرت و عین ناپایداری است و لذا انسان در فضای آن زندگی، هرگز احساس رسیدن به

مقصد نمی‌کند، هرچند بیشتر دنیا را داشته با شد. وقتی دنیایی که عین ناپایداری است در اختیار شما باشد در واقع هیچ‌چیزی در اختیار شما نیست. این است که عرض می‌شود این تمدن با زیاده‌پرستی و با کثرت طلبی، انسان را در اوج بی‌محتوایی قرار می‌دهد و تنها در او «بسیار خواستن» را رشد می‌دهد، نه «بسیار بودن»ی که با خدایی که عین بودن است تأمین می‌شود. اگر کسانی «بودن» و بقاء بخواهند، سرمایه‌ی فطری خود را که عین ارتباط با خداست پاس می‌دارند ولی کسانی که بخواهند داشته باشند یعنی خواستن را به جای بودن در خود رشد دهند، به جای نور فطرت خود، آنچه در دست غیر است دوست دارند، و همواره احساس بی‌محتوایی می‌کنند.

رفع نیاز یا ایجاد نیاز؟

اگر وجود انسان از طریق ارتباط با عالم معنا و فاصله گرفتن از عالم ماده، شدید شود، نیازش به دنیا کم می‌شود و با رفع حجاب بین او و خدا، اتصالش به غنی محض افزون می‌گردد. هرچه اتصال به غنی محض شدیدتر شود نیاز به بیرون کم می‌گردد و به همان اندازه از ابزارها آزاد می‌شود. وقتی انسان غنای خود را در ارتباط با خداوند به دست آورد، حرص داشتن ابزارهای بیشتر برای به دست آوردن دنیای بیشتر در او شعله نمی‌کشد، تا با به دست آوردن يك ابزار، زمینه‌ی

حرص بیشتری برای داشتن ابزاری دیگر در او رشد کند. بلکه آزاد از رقابت‌های اهل دنیا به وسایلی از زندگی می‌اندیشد که بتواند در زندگی دنیایی به بهترین نحو عمل کند و افق ارتباط خود با عالم قدس و معنویت را وسعت بخشد. این است که انسان دینی به بهترین نحو از زندگی زمینی استفاده می‌کند و بهترین و سایل را نیز در زندگی خود می‌سازد ولی نه آنچنان که گرفتار حرص داشتن شود، افق او در جای دیگر است.

روحیه‌ی م‌دپرستی نمونه‌ی روحیه‌ی نیازمندی انسان غربی و غربزده است. ملاحظه کنید چگونه این تمدن، انسان را آلوده به گرایشی می‌کند که در اثر آن، بدون آن که مثلاً به لباس جدیدی نیاز داشته باشد و بدون آن که لباس گذشته‌ی او غیر قابل استفاده شده باشد، دیگر لباس قبلی خود را نمی‌خواهد، و عیناً با لباس دوم هم در مقابل لباس سوم همین برخورد را می‌کند. این یعنی نوعی از زندگی که انسان بدون دلیل خود را نیازمند لباس‌های فراوان نموده، که عبارت است از فرهنگ نیاز بیشتر به ابزارها، و نه استفاده‌ی بیشتر از آنها. حال همین روحیه در مورد خانه و ماشین و سایر ابزارهای زندگی حاکم است. آیا دیگر چنین انسانی امکانی می‌یابد که در فرصتی و خلوتی به ابعاد معنوی خود توجه کند و به سوی عالم بیکران‌ه‌ی غیب نظر بیندازد و عبادات الهی را هدیه‌ی بزرگی بداند تا غربت

خود را در زمین جبران کند؟ انسان در فرهنگ غربی از برترشدن معنوی خود به نشاط نمی‌آید، بلکه در سراسر زندگی فقط به جوابگویی به خواستن‌های بی‌حد و حصر دنیایی خود مشغول است، خواستنی که پایان ندارد و نیازمندی در متن آن نهفته است، زیرا طلب چیزهایی است که با به‌دست‌آوردن آن‌ها، اشاره به داشتن چیزهای دیگر شروع می‌شود، نه با به‌دست‌آوردن آن‌ها، اشاره به اُنس بیشتر با خدا شروع شود و بگوید:

دیر آمیدی ای زودت ندهیم دامن
 آری نیاز به جدیدبودن ابزارها در
 ذات فرهنگ غربی نهفته است و این مشکل
 کوچکی نیست، یک فاجعه‌ی بزرگ است که
 عالم و آدم را به ورطه‌ی هلاکت
 انداخته.

عرض شد دین الهی با ایجاد زمینه‌ی ارتباط انسان با خدا و غنی‌ی مطلق، آنچنان انسان را از خلأهای و همی‌آزاد می‌کند که او به حداقلِ داشتن دنیا بسنده می‌کند، در حالی که خواستن دنیا، به جهت کثرت و تزاحمی که در عالم ماده هست، زندگی را در گِره و تعارض می‌اندازد، چون اگر این قطعه زمین را شما داشتید، دیگر من نمی‌توانم همان قطعه زمین را داشته باشم، این است که گفته می‌شود، انسانی که اسیر خواستن‌های دنیایی شد، همیشه باید با زندگی و با بقیه‌ی افراد کشتی بگیرد. و این باعث می‌شود که ثقل توجه انسان از درون و عالم بیکرانهِ غیب،

متوجه عالم خارج و تنگناها و تعارض‌های آن شود، در این حالت همواره خواستن‌ها، انسان را به دنبال خود می‌کشند.

عاشق شدن بر بیرونی‌ها چشمه‌ی درون انسان را می‌خشکاند و وجود او را به یک بیابان برهوت تبدیل می‌کند. مولوی در وصف این حالت می‌گوید:

نه ز جان یک چشمه نه بدن از سبز
حوشان، می‌شود پوشان، می‌شود
نه صدای بانگ نه صفای جرعه‌ی آبی
مشـتاقم، در او در او

عبرت‌گرفتن از سرنوشت اقوام به هلاکت رسیده موجب می‌شود تا انسان از خواستن‌های افراطی، که شاخصه‌ی تمدن غربی است، دست بردارد تا گوهر ناب توجه به حق در وجود او متجلی گردد و بفهمد بیش از آن که باید به دنبال طلا باشد، خودش طلا هست. گفت:

تو جوان بودی و زر طلب گشتی، خود
قانع تر بُدی اهل زر بُدی
مبنای فکری فرهنگ غرب بر این اساس
است که افقی و همی را در مقابل انسان
می‌گشاید تا به او القاء کند در آنچه
هستی، کافی نیست، آنچه را من به تو
عرضه می‌کنم به جای آن بدان. در
نتیجه انسان نسبت به آنچه خداوند به
او داده است و زمینه‌ی صعود روحانی
اوست، غافل می‌شود و همه‌ی فکر و ذکرش
می‌شود رسیدن به آنچه فرهنگ غربی به
او نشان می‌دهد، هدفی و همی که معلوم
نیست چیست و کجاست، چون هر آنچه
درفضای فکری این فرهنگ می‌یابی، خبر
چیز دیگری را که بهتر از آن است جلوی

شما می‌گذارید، همیشه احساس می‌کنی هیچ چیز نداری، مثل این است که به شما بگویند کوهی وجود دارد و تو باید به قلعه آن برسی تا سعادتمند شوی، بی آنکه کوهی به تو نشان دهند، ولی با این کار انسان را از سیر درونی و توجه به ارزش‌های معنوی باز می‌دارند، در حالی‌که به قول مولوی:

ویسه و معشوق هم در وین برونی‌ها همه
ذات توست توست آفات توست
بیرونی‌ها در حدّ ابزارهایی هستند تا
با آرامش کامل از پنجره‌ی درون را به
به سوی بی‌نهایت خوبی‌ها باز کنیم، ولی
وقتی همه زندگی به دویدن به سوی
ناکجا آباد تبدیل شد، کار به جایی
میرسد که انسان فرصت جواب دادن به
گرایش‌های معنوی‌اش را از دست می‌دهد.

روش مقابله با غرب

با توجه به مقدماتی که در رابطه با فهم ذات تمدن غربی گذشت، شاید وقت آن شده است که بتوان بی‌پرده و با صراحت بیان کرد، بین روحیه‌ی مذهبی و روحیه‌ی مدرنیته، جز تضاد، هیچ گونه ارتباط دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد و هرکس که می‌خواهد با حفظ روحیه‌ی دینداری با فرهنگ مدرنیته آشتی کند، خیال خامی در سر می‌پروراند.

مسلمانانی که تعلق به غرب دارند بیش از ارتباط با پوسته‌ی دین نمی‌توانند با حقیقت دین مرتبط باشند، اینها هویت خود را در غرب می‌جویند و می‌خواهند با عصری‌کردن دین، دین را

قربانی علوم غربی و نگاه غربی کنند. این‌ها بخواهند یا نخواهند در حقیقت از نگاه دین به عالم و آدم بیگانه‌اند و بی‌خبری ایشان از حقایق آسمانی موجب می‌شود که خود را از نظر فکری و روحی به مقام دستیاران «غرب پرستی» تنزل دهند و با هرگونه معنویت راستین به نبرد برخاسته و از جهت نظری هرگونه معنویت را مذکر می‌شوند. اینان حتی اگر بخواهند بر ضد استیلاي اجانب پیکار کنند، شیوه و روششان همان روش غربی‌هاست؛ همانطور که غربی‌ها با روش‌های گسسته از معنویت و دوری از سُنن آسمانی با یکدیگر مقابله می‌کنند، همان روش را پیشه می‌کنند، و نتیجه‌ی آن پیکار، چیزی جز فرهنگ غرب نیست. آری اگر روش مبارزه با غرب، غیر دینی باشد، همان مبارزه‌ی غرب با غرب است. روش مقابله‌ی اندیاء با دنیای جاهلیت برای آن بود که افق جان انسان‌ها از زمین به سوی آسمان معنویت کشیده شود و با عالم بیکرانه‌ی قدس آشنا شوند. ولی رقابت‌هایی که با فرهنگ غربی بین کشورها و اندیشه‌ها پیش می‌آید، طوری است که باز راه آسمان به سوی بشر بسته است، مثل رقابتی که بین جهان کمونیسم و جهان سرمایه‌داری پیش آمد. این رقابت‌ها رقابت سگان است بر سر جیفه‌ی گندیده‌ی دنیا. رقابت‌های روشنفکرانه چیزی غیر از رقابت تمدن دینی با فرهنگ غربی است. روشنفکر غربزده ابتدا پذیرفته است تکنولوژی غربی و لیبرال دموکراسی

غربی کمال است و می خواهد بقیه را نیز در چنین فضایی وارد کند و دعوا بر سر آن است که چه کسی زودتر وارد شود. این ها با سیاست امپریالیستی و اخلاق مبتذل غرب مخالفانند و نه با فرهنگ و نگاه غربی به عالم و آدم.

سخن ما این است که اساساً آن تمدن با آن گرایش و آن نوع زندگی که مدّ نظر خود دارد، یک تمدن ضد دینی است و ثابت و متغیر خود را دارد و کسانی که تلاش می کنند تا با نزدیکی اسلام به غرب به زعم خود به اسلام آبرو دهند باید بدانند با این کار اسلام را از کارآیی لازم خارج کرده اند و دیگر آن اسلام، اسلامی نیست که بتوان با آن جهان را از ظلمات مدرنیته رها نمود. این ها به جای این که خدمت گذار اسلام باشند، کارگزاران غربانند.

مسلمانانی که شیفته ی غربانند سعی شان آن است که در تأیید فرهنگ غربی روایتی پیدا کنند تا بگویند ای غربی ها! یک نمره بیست هم به ما بدهید! ما هم کارهای شما را در اسلام قبول داریم! این ها دانسته یا ندانسته فرهنگ غرب را به جای فرهنگ اسلام نشانده اند.

ای بسا ابلیس پس به هر دستی آن کسانی مثل تقی زاده ها و تدین ها با آن که ابتدا عمامه سرشان بوده است ولی در مقابل مرحوم مدرس ایستادند و رضاخان را تثبیت کردند. پس می شود با ظاهر اسلامی و با تمسک به چند روایت

به جای تبلیغ اسلام، غرب را تبلیغ و تثبیت کرد. عمده توجه اساسی به تفاوت رویکرد غرب در نگاه به عالم و آدم است، در سیره‌ی انبیاء غلبه با معنویت و پاکی و صفاست، نه با مادی‌گرایی و عیاشی و شهوترانی.

باید توجه داشت سیره‌ی کلی دین در نظر به عالم و آدم کدام است، نه این‌که به عنوان نمونه یک نکته را از دین درآوریم و از رویکرد اصلی آن غافل باشیم. پیامبر خدا ﷺ بنا به دستور خداوند در قرآن، نسبت به اهل بیت خود سفارش فرمودند تا مردم با رجوع به امامان معصوم^۴ در دینداری خود بی‌راهنما نمانند و پایدارتر باشند و لذا بعد از آن که گفت: نسبت به ذی‌القربای پیامبر ﷺ مودّت و محبت بورزید^۴ فرمود: آنچه نسبت به محبت و مودّت ذی‌القربای گفتم برای خود شما مفید است.^۵ حال عثمان وقتی خلیفه شد بدون توجه به موضوع عصمت اهل بیت پیامبر ﷺ، اموال بیت المال مسلمین را به جیب اقوام خود سرازیر کرد و گفت پیامبر ﷺ هم همین کار را کرد، به طوری که کُلّ خراج یک سال آفریقا را یکجا به داماد خود مروان حکم بخشید.^۶ در حالی که این رویکرد با آن رویکرد از زمین

4 - سوره شوری، آیه 23.

5 - «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرِ فَهَوْ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» سوره سبأ، آیه 41.

6 - به شرح نهج البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، شرح خطبه‌ی 3 رجوع شود.

تا آسمان متفاوت است. آری اسلام می گوید شراب حرام است تا در عین آسایندیدن بدن، روح عبودیت در انسان‌ها تقویت شود و خوف از جلال پروردگار در قلب‌ها زبانه بکشد، و این غیر از آن است که روشنفکر مسلمان می‌گوید غربی‌ها هم ثابت کرده‌اند نوشیدن شراب موجب خرابی کبد می‌شود، پس اسلام و غرب هر دو یک حرف دارند و یک منظر را دنبال می‌کنند!

روشنفکران دینی و غفلت از ابعاد قدسی دین

امید غرب آن است که با روشنفکران دینی که غرب را پذیرفته‌اند، افق جهان اسلام را به سوی غرب برگردانند. روشنفکر دینی با نوع برداشتی که از مفاهیم دینی القاء می‌کند راه خروج از دین قدسی و نزدیکی به دین غربزده را فراهم می‌نماید. وقتی نگاه علمی غرب به عالم و آدم اصل شد، پس باید مجتهدان ما هم با چنین نگاهی به همه چیز بنگرند تا معرفت دینی آن‌ها بسط یابد و گرنه کهنه و عقب افتاده‌اند و معرفت دینی آن‌ها در قبض است و نه در بسط. آیا با توجه به نکاتی که تا حال گفته شد این نوع پیشنهادها مساوی با غربزدگی کامل و فرو بسته شدن راه قدس از منظر دین و دینداری نیست؟ اینجاست که عرض می‌کنم اگر فرهنگ غرب و ذات آن درست شناخته نشود ناخودآگاه در دام آن می‌افتیم و کارگزار آن خواهیم شد و

تسلیم هوس شیطانی آن شده و حکومت غرائز را به جای تفکر دینی و پارسایی می‌نشانیم.

تا ذات تمدن غربی را نشانسیم نسبت به آن بلا تکلیف هستیم و به راحتی از آن منفعل می‌شویم و اگر هم با غرب مخالف باشیم در عرصه‌ی او هام به جنگ غرب می‌رویم و موجب قوام بخشیدن به سیطره‌ی فرهنگی غرب می‌شویم و با اصالت دادن به نگاه غربی، زمینه‌ی سکولار شدن جوانان را فراهم می‌کنیم. آنچه مرز اسلام و غرب را جدا می‌کند روحیه‌ی معنوی اسلام و روحیه‌ی مادی غرب است و این دو نه تنها قابل جمع نیست، بلکه حتماً کارشان به مقابله می‌کشد. زیرا این‌طور نیست که تمدن مادی در حدّ مادی بودن خود بماند، آن تمدن برای ادامه حیات خود باید هر جریانی را که نگاهش به معنویت و شریعت الهی است، نفی کند. قرآن شاخصه‌ی تمدن‌ها و فرهنگ‌های دنیایی را دو چیز می‌داند، یکی تکذیب آیات الهی و انکار نقش فعال سنت‌های معنوی، و دیگر استهزاء کردن آیات الهی، می‌فرماید: «... كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ»؛⁷ آیات الهی را تکذیب می‌کردند و همواره آن‌ها را مورد تمسخر قرار می‌دادند. اشکال و شنفکر دینی در غفلت از قسمت دوم آیه است که متوجه نیست فرهنگ کفر زشت‌نشان دادن ایمان را در برنامه‌ی خود

قرار می‌دهد و لذا اجازه‌ی حیات
 آبرومندان به تفکر دینی نمی‌دهد.
 آنچه در همه‌ی صحنه‌ها با ید مورد
 توجه باشد حفظ جهت الهی کارها و
 فعالیت‌ها است. روح اعتقاد به سنن
 آسمانی ممکن نیست نابود شود، زیرا آن
 سنن ذاتاً برتر از مرگ و تحول است، هر
 چند ممکن است سنن معنوی از نظام و یا
 تمدنی روی برتابند که در آن صورت
 پایان آن تمدن فرا خواهد رسید، زیرا
 نظام الهی اجازه نمی‌دهد فرهنگی که
 متصل به حقایق عالم قدس و معنویت
 نیست، به عمر خود ادامه دهد. به همین
 جهت در رابطه با تمدن‌های نابود شده
 می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
 فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ
 قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا
 الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا
 وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا
 لِيُظْلَمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»؛⁸
 آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا ببینند
 فرجام کسانی که پیش از آنان بودند
 چگونه شده؟ آن‌ها بس نیرومندتر از
 ایشان بودند و زمین را زیر و رو
 کردند و بیش از آنچه آن‌ها آبادش
 کردند آن را آباد ساختند، و
 پیامبران‌شان دلایل آشکار برای‌شان
 آوردند - و آن‌ها نپذیرفتند، پس نابود
 شدند- بنابراین خدا بر آن نبود که به
 آن‌ها ستم کند لیکن خودشان بر خود ستم
 کردند.

آیه‌ی فوق به ما تذکر می‌دهد که چون پیامبران‌شان را تکذیب کردند، خودشان به خودشان ظلم کردند و زمینه‌ی نابودی خود را فراهم نمودند.

توضیح این‌که: عالم مجردات از عالم ماده جدا است، مجرد نابود نمی‌شود، بنابراین اگر جامعه‌ای خود را به ماده نزدیک کند، مانند ماده که همواره در حرکت و بی‌ثباتی و فنا است، نابود می‌شود. چون جنس عالم ماده گذر و تغییر است، طبق برهان حرکت جوهری، ذات عالم ماده عینُ الحَرکه است، پس اگر روح جامعه‌ای به ماده نزدیک شود با آن یکی می‌گردد و در نتیجه جنبه‌ی پایداری در آن نخواهد ماند تا آن را حفظ کند. ولی اگر روح جامعه به غیب متصل بود، چون جنس عالم غیب مجرد است و در ثبات است، حیات آن جامعه برایش پایدار می‌ماند و حاصل تلاش‌های آن جامعه با آن همراه خواهد ماند، آری در جامعه‌ی الهی هم افراد می‌میرند ولی هلاک نمی‌شوند تا با پوچی و بی‌ثمری زندگی را به انتها برسانند و فرصت‌های کمالیابی از دست آن‌ها برود.

اتصال به عالم غیب به کمک «نبی» و «شریعت الهی» محقق می‌شود و حیات انسان و جامعه در ازاء پیروی از انبیای الهی جاودان خواهد شد. آری؛ مردن جزء حیات زمینی است، باید طوری زندگی را شکل دهیم که زندگی با خوب مردن معنی‌دار شود، باید کاری کرد که با رفتن از این دنیا تمام سرمایه‌ی زندگی از دست نرود بلکه با مردن به

حیاتی برتر و به سرمایه های جاویدان دست بیابیم. در مورد تمدن ها نیز همین قاعده جاری است که اگر بستر ارتباط انسان ها با عالم قدس و معنویت همراه نشود به جای آن که به انتهای مبارکی برسند به هلاکت می رسند و حاصل سال ها تلاش آن ها یکمرتبه فرو می ریزد.

تمدن غربی و غفلت از مرگ

از بدترین خصوصیات تمدن غربی این است که «مردن» را نمی شناسد تا خطر هلاکت خود را بفهمد و تفاوت عاقبت به خیر شدن را از ویران شدن و بی ثمر گشتن باز شناسد. نگاه به مرگ روشنگرترین و سیله برای درست تحلیل کردن زندگی است. مرگ؛ در نگاه دینی یک رفیق آشناست، جزئی از زندگی و بُعدی از حیات است. در نگاه دینی با مرگ، بسیار خوب برخورد شده است، به طوری که شما پایین ترین درجه حیات را، حیات زمینی می دانید. لازمه خوبی زندگی کردن آن است که انسان ها نسبت به مردن اضطرابی نداشته باشند و گرنه آن را کابوسی روبه روی حیات خود می پندارند و لذا تمام زندگی آن ها می شود تلاش برای نمردن، و این به هلاکت کشاندن زندگی است. وقتی در بینش یک جامعه روشن شد مردن سیر حیات زمینی به سوی حیات غیبی و قیامتی است، زندگی خود را با توجه به گستره ی عالم بعد از مرگ شکل می دهد و روابط خود را با دیگران و طبیعت در افقی گسترده تر از منافع

زودگذر مادی تعریف می‌کند، چیزی که در تمدن غربی هرگز مورد توجه نیست. قرآن در آیات متعددی بنی اسرائیل و قوم یهود را مورد عتاب و ایراد قرار می‌دهد، چون فرهنگ بنی اسرائیل یک فرهنگ منحط مادی است که ما امروز نمونه‌ی بارز آن را در فرهنگ غرب می‌بینیم. غرب امروز از نظر مبنای فکری و فرهنگی یهودی است، هر چند از نظر اعتقاد فردی به حضرت مسیح ♦ گرایش دارد و به همین جهت در موضع‌گیری‌های سیاسی همواره به نفع اسرائیل موضع‌گیری می‌کند. خداوند در قرآن وقتی خصوصیات یهود و نصاری را ذکر می‌کند، تأکید می‌فرماید مواظب باشید به آن‌ها نزدیک نشوید زیرا نزدیک شدن به فرهنگی که سراسر نگاهش به زندگی، نگاه مادی است برای ما ضربه‌پذیری فراوانی پیش می‌آورد.⁹

فرهنگ غربی، اوج خودخواهی پنهان

فرهنگ غربی طوری نظام ارزشی خود را اصل قرار داده که اگر ملّتی خواست در مقابل تهاجم فرهنگ غربی ایستادگی کند متهم به کهنه‌پرستی می‌شود و به این طریق رقیب خود را از صحنه خارج می‌کند. ولی اگر غربی‌ها با ملّتی مقابله کردند نشانه‌ی میهن‌پرستی به حساب می‌آید و از این طریق به راحتی نهاد های فکری، فرهنگی ملت‌ها را فتح

9 - به تفسیر آیات 51 تا 54 سوره مائده در المیزان رجوع شود.

کردند و هرکس هم تسلیم روح غربی نشد با مهر کهنه‌پرستی و تعصب به انزوایش کشاندند و اکثر ملت‌ها متوجه نشدند چه بر سرشان آمد. این است که می‌بینید فرهنگ غربی هر فرد و ملتی را از زیستن و اندیشیدن به غیر از شیوهی غربی باز می‌دارد. طوری خود را به سایر ملل تحمیل کردند که هیچ کس حق ندارد در مقابل تهاجم فرهنگ غرب از سنن معنوی خود دفاع کند، وگرنه کهنه‌پرست خواهد بود.

علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در این رابطه در ذیل آیه 200 سوره آل عمران می‌فرمایند:

غرب؛ این قدر برای خود ارزش قائل است که غیر خود را دوست به حساب نمی‌آورد، و به راحتی بین خودشان القاء محبت می‌کنند و غیر خود را به راحتی می‌کشند.

همان طور که شما نمونه‌ی آن را در دنیا دیده‌اید. اینها هیچ ارزشی برای انسان‌های غیر غربی قائل نیستند. علامه «رحمة الله علیه» می‌فرمایند:

«خودشان تبلیغ می‌کنند که ما محبت را القاء می‌کنیم ولی ببینید با غیر خود چه می‌کنند».

آیا به شما راست می‌گویند؟ این همه دروغ به ملت‌ها نگفته‌اند؟ آمدند شهرهای سایر ملل را آباد کنند یا غارت؟ روحیه‌ی غربی با غفلت از معنویت و رشد خودخواهی و حیل‌گری در طول تاریخی که از رنسانس شروع شد، به سایر ملل دروغ‌ها گفته و بقیه‌ی انسان‌ها را موجوداتی می‌بیند که باید

به خدمت آن‌ها در آیند، بدون آن‌که برای آنان ارزشی برای زندگی‌کردن قائل باشند. صورت مشخص آن روحیه را در برخورد با مردم آفریقا می‌یابید که چگونه آن‌ها را از مزارع خود دزدیده و به آمریکا می‌بردند تا به عنوان برده در مزارع آن‌ها کار کنند.

عقل غربی؛ عقل منفعت‌بین است نه عقل انصاف، چون نگاه آن به عالم نگاهی سراسر مادی است. همان‌طور که بسیار متفاوت است که شخصی برای رضای خدا، راست بگوید. با کسی که برای شهرت بیشتر یا غارت زیادتر راست بگوید، ادب غربی با ادب ملت‌های معنوی نیز متفاوت است. دروغ تمدن غربی به سایر ملل - حتی به ملت خود- در پوششی از اخلاق پنهان است تا بهتر بتواند چپاول کند، روح فرهنگ غربی پنهان‌کاری است، به اسم دفاع از حقوق بشر، بشر غربی را مد نظر دارد و همین پنهان‌کاری است که جهان غیر غربی را نسبت به روح غربی غافل کرده است. اگر عموم مردم ذات دنیای متجدد را می‌شناختند و معلوم می‌شد تمدنی که راه آسمان را به روی خود بسته است تماماً در حیل‌گری و منفعت‌طلبی فرو می‌رود، خیلی زود هیبت جهان غرب فرو می‌ریخت و بحران موجود آن به انتهای خود می‌رسید، فعلاً با تبلیغات گمراه‌کننده به حیات خود ادامه می‌دهد. کافی است پرده از روی چهره‌ی ظاهری تمدن غربی عقب رود، در آن صورت نوع برخورد سایر ملل با تمدن غربی متفاوت خواهد بود.

عدم معنویت ملتها و قدرت غرب

روشن است که هستی دنیای متجدد معلول نفی حقیقت و معنویت است و لذا ظهور معنویت عین نابودی جهان متجدد است، در همین راستا است که گفته می‌شود انسان‌ها قدرت مقاومت در مقابل کفر را باید از دین بگیرند، چون با ظهور حقیقت و معنویت، هیمنه‌ی کفر چون دودی به هوا می‌رود. ملّتی که فرهنگ دینی و معنوی خود را از دست بدهد مقاومتش در برابر دنیای متجدد ضعیف می‌شود و حیات تبلیغی غرب در آن ملّت قوت می‌گیرد. این که می‌بینید مُدسازان هر برنامه‌ای را که اراده کنند در بین عموم ملّت‌ها عملی می‌شود، به خاطر از دست رفتن معنویت ملّت‌ها است. فرهنگ غرب در ابتدا گرایش به تقوی را به عنوان تعصب، از قلب و دل انسان‌ها بیرون می‌کند و سپس دل‌ها را در اختیار خود می‌گیرد. با توجه به همین نکته است که می‌توان راه حل نجات از ظلمات غرب را به راحتی پیدا نمود. آری هرگاه ملّت‌ها متوجه سرمایه‌های معنوی خود شدند فرهنگ مدرنیته دیگر آنچه هست، نخواهد بود.

قدرت غرب به عدم معنویت ماست، همه اقرار داریم آنچه فرهنگ غربی پیشنهاد می‌کند عامل نجات هیچ ملّتی نیست. ولی آیا به آنچه ما را نجات می‌دهد به طور جدّی نظر کرده‌ایم؟ با فضایی که فرهنگ غربی ایجاد کرده امکان تصمیم‌گیری را از ملّت‌ها ربوده است. یکی از مشکلات

جهان امروز این است که از افکار عمیق فرار می‌کند و سطحی‌نگر است، در حالی‌که اندیشه‌های الهی و از همه روشن‌تر قرآن، انسان‌ها را به تدبّر و تفکر در آیات الهی و سنن معنوی دعوت می‌نماید، تا ذات عالم هستی را برای مخاطب خود بنمایاند. وقتی می‌فرمایند قرآن هفتصد بطن دارد این صحیح نیست که ما تمام بطن‌های قرآن را رها کنیم و صرفاً ظاهر آن را بگِیم، در آن صورت نتوانسته‌ایم از طریق قرآن جامعه‌ی خود را هدایت کنیم.

در اروپا با وقوع رنسانس و با شعار تحول فکری و فرهنگی، نقش دین به عنوان راه‌کاری معنوی در زندگی فردی و اجتماعی، حذف شد و تاریخ غرب امروزی شروع گشت. فرهنگ غربی در چند قرن اخیر در راستای دوری از معنویت، حرف‌هایی ارائه داد و توانست جوامعی را به دنبال خود ببرد که زمینه‌ی دوری از معنویت را در خود داشتند و لذا زندگی غربی در چنین جوامعی جای خود را باز نمود. به عنوان نمونه وقتی اصراری بر زندگی در کنار پدر و مادر نداشتیم به راحتی روح فردگرایی غربی پذیرفته شد و بین خانه‌هایی که هر کدام جداگانه برای خود ساختیم فاصله افتاد و از این طریق شهرها بزرگ و بزرگ‌تر شد. گرایش جدیدی که با روح تمدن غربی در بین انسان‌ها پدید آمد روحیه‌ی فردگرایی یا «این‌دیوی دوآلیسم» بود، در این روحیه همه از همدیگر غریبه‌اند و هیچ کس نمی‌تواند

دیگری را تحمل کند، از آن طرف بیگانه شدن انسان‌ها از یکدیگر انواع مشکلات روحی و اجتماعی را به همراه آورد که ما امروز با آن روبه‌رویم. چیزی که اسلام عکس آن را توصیه و سفارش می‌کند، تا مؤمنان کنار یکدیگر و غمخوار هم باشند، اقوام با صله‌ی رحم با هم مانوس گردند و افراد یک محل در مسجد محل در کنار هم بنشینند و با برقراری نماز جماعت با یکدیگر مرتبط باشند.

با خواستن خانه‌ی جدا و حساس نبودن به برکات حضور والدین در زندگی‌ها، فاصله‌ی بین افراد را زیاد کردند و خانه‌ها از همدیگر فاصله گرفت، و برای طی کردن فاصله‌های پیش آمده به اتومبیل نیازمند شدیم، و از این طریق نیازی بزرگ در کنار نیازهای زندگی زمینی به زندگی اضافه شد. ماشین سواری نه تنها زمان بیشتری در اختیار ما قرار نداد، بلکه وقت ما را تنگتر کرد. شما باید برای تهیه یک ماشین سواری ده سال بیش از حد طبیعی کار کنید تا بتوانید ماشینی بخرید، با این تصور که زودتر به کارهایتان می‌رسید ولی اوقاتی را که صرف کردید تا پولی جهت خرید ماشین تهیه کنید تا فعلاً این ماشین، شما را به منزل برساند در نظر نمی‌گیرید!! علاوه بر این که با استفاده از ماشین سواری از یک طرف شرایط پیاده‌روی که موجب سلامت بدن و آرامش روح است از بین می‌رود، از طرف دیگر ذات سرعت غیر طبیعی موجب انواع اضطراب‌ها می‌شود و

انسان را از رابطه‌ی سالم با اطراف خود، اعم از پدیده‌های طبیعی اطراف و یا انسان‌های اطراف خود خارج می‌کند. به زندگی‌کنار همدیگر بسنده نکردیم و همه‌ی زندگی ما عبارت شد از تهیه‌ی خانه و ماشین، برای آن‌که زندگی کنیم، آن زندگی که هرگز فرصتی برای به دست آوردنش پیش نیامد. حال که خود را در کلافه‌ی چنین زندگی قرار داده‌ایم می‌گوییم اگر ماشین نبود چه می‌کردیم؟! به این نکته توجه نداریم که طوری زندگی را شکل دادیم که داشتن ماشین جزء لاینفک آن شده و حالا می‌پرسیم اگر ماشین نبود چه می‌کردیم، غافل از آن که با چه گرایشی زندگی‌ها به اینجا رسید. تمدن غربی تمام توجه و گرایش ما را صرف ماده و طبیعت کرد و ما را از معنویت غافل نمود، حالا از یک طرف گرفتار تکنولوژی مدرن هستیم، از طرفی گرفتار بحران‌های ناشی از گرایش به ماده. عجیب این است که فرهنگ غربی می‌خواهد بحرانی را که با رویکرد به عالم ماده پدید آورده، با ابزارها و تکنیک‌های مادی از بین ببرد و ما هم بدون توجه به بحران پیش آمده - به امید رفع بحران به کمک تکنیک جدید- شروع می‌کنیم آن را تمجیدکردن، بدون آن‌که فکر کنیم چه شد که این بحران ایجاد شد، آیا با علت بحران می‌توان بحران را از بین برد؟

بهترین موضع در مقابل فرهنگ غرب

با توجه به این که فرهنگ غربی - بخواهد و یا نخواهد - به جنگ سعادت انسان‌ها آمده و نه تنها جامعه‌ی خود را در ورطه هلاکت انداخته، بلکه به صورتی نرم همه‌ی جهان را به سوی هلاکت می‌برد، حال با توجه به این امر باید از خود پرسید بهترین موضع‌گیری عملی و نتیجه‌بخش نسبت به غرب چگونه باید باشد. و چون موضوع بسیار پیچیده است نمی‌توان بدون دقت و برنامه‌ریزی همه جانبه و درازمدت به آن پرداخت.

به طور کلی می‌توان در برابر غرب سه نوع موضع‌گیری را تصور کرد.

موضع‌گیری اول آن است که فکر کنیم امکان دارد در کنار زندگی غربی به دینداری خود بپردازیم. با این تصور که تمدن غربی مظهر پیشرفت بشر است و لذا نه‌تنها نباید از آن کراهت داشت بلکه باید آن را تأیید نمود و تقویت کرد و در بستر تمدن جدید بهترین زندگی‌ها را به دست آورد و در عین حال در جلسات دینی هم حاضر شد و به عبادات خود هم مشغول بود. نمونه‌ی بارز این نوع موضع‌گیری؛ وهابی‌های سعودی هستند، که به گمان آن‌ها دنیای مدرن بستری است تا انسان بهتر دینداری کند و در کشور ما حجتیه‌ای‌ها نیز در همین راستا فکر می‌کردند و به همین جهت هم شاه را مظهر ارتباط ایران و جهان غرب می‌دانستند و لذا هیچ تضادی با شاه و نظام شاهنشاهی

نداشتند. امام خمینی «رضوان الله علیه» درباره‌ی آنها در پیام منشور برادری در سال 67 چنین می‌فرمایند: «حجتیه‌ای‌هایی که همه را جز خودشان بی‌ولایت می‌دانند، این‌ها حاضر نبودند با شاه مبارزه کنند، مبارزه با شاه را ممنوع می‌کردند و می‌گفتند شاه شیعه است، و امروز¹⁰ از همه مسلمان تر شده‌اند و می‌گویند: مسئولان مملکت کمونیست شده‌اند...» چون غربی‌ها هر جریان مخالف خود را متهم به کمونیست بودن می‌کردند، حجتیه‌ای‌ها هم نظام اسلامی را که با غرب مخالفت می‌کرد کمونیست دانستند.

ریشه‌ی این نوع نگاه به غرب را چه در وهاب‌ها و چه در حجتیه‌ای‌ها و چه در سراج‌محمدخان پاکستانی، باید در نوع برداشتشان از مذهب جستجو کرد. این‌ها آن نگاه را نمی‌شناسند که در آن باید نظام زندگی فردی و اجتماعی بشر با عالم قدس و معنویت مرتبط باشد و همواره روح جامعه باید از عالم قدس متأثر گردد. بلکه عبادات را نیز دستورات اعتباری می‌دانند که اگر ظاهر و قالب آن‌ها حفظ شود در قیامت موجب سعادت می‌شود.

موضع‌گیری دوم نسبت به غرب؛ به این صورت است که نسبت به دنیای مدرن بی‌تفاوت باشی، بدون آن که غرب را تأیید کنی؛ جدای از غرب و تمدن آن به زندگی دینی خود بپردازی، کاری هم نداشته باشی که غرب تا کجاها پیشرفت

کرده و چگونگی نظام فکری و فرهنگی جوامع را تحت تأثیر خود قرار داده است، که نمونه‌ی بارز آن را از جهتی می‌توان در گروه طالبان در افغانستان و مقدسان افراطی در کشور خودمان دانست.

موضع‌گیری سوم نسبت به غرب؛ این است که معتقد باشی اگر بخواهی به نحو درست دینداری کنی و راه عالم قدس و معنا را به سوی جان جامعه بگشایی، نه تنها باید به بهترین نحو جامعه را متوجه معارف عالی‌یهی دین نمود، بلکه باید با فرهنگ غرب به‌عنوان حجاب حقیقت، مخالفت کرد و آن روزی که ضد تمدن غرب فکر نکرده باشی و حرف نزده باشی و عمل نکرده باشی، آن روز را برای خود زندگی ندانی.

با توجه به آنچه گفته شد ما معتقدیم تنها موضع‌گیری نوع سوم است که در شرایط جدید می‌تواند به‌عنوان یک زندگی دینی مطرح باشد و نمونه‌ی بارز آن را حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» و اصحاب و یاران ایشان می‌دانیم.

تجربه‌ی سال‌های آخر نظام شاهنشاهی و دهه‌ی اول انقلاب نشان داد، شور دینی و نشاط دنیایی جوانان ما در راستای عشق به دین و تنفر از کفر دوران، به زیباترین شکل ظهور می‌کند. عشق به نور خدا و تنفر از حجاب‌های ظلمانی مانع تجلی نور خدا، جوانان را به سوی زندگی متعالی سیر می‌دهد. تمدن کثرت طلب غرب، ظالم است و سنت الهی این است که ظالمین را نابود کند، پس این

تمدن حتماً نابود می‌شود، حال هر اندازه که ما خود را وارد این سنت الهی نماییم به همان اندازه انوار الهی از قلب و زبان ما جاری می‌شود. گفت:

راند حق این آفرین بر دست و بازگو تا غصه بازگو تا مرهم اما اگر مجامع دینی به سنگر نقد این تمدن وارد نشوند و یا در استحکام آن قدم بردارند، نه تنها افتخار اجرای سنت خدا را در نابود کردن تمدن غربی از دست داده‌اند، بلکه فرا موش کرده‌اند که ایستادگی و مبارزه در برابر ستم، شرط نجات از آن است، و اگر نسبت به آن بی‌تفاوت باشند به عذابی که خداوند برای ستمکاران مقدر کرده گرفتار می‌شوند. خداوند در قرآن داستان قومی از یهودیان را مطرح می‌فرماید که بر خلاف دستور خدا روز شنبه از دریا ماهی می‌گرفتند، گروهی از یهودیان در مقابل عمل خلاف آن‌ها ساکت بودند ولی گروه دیگری اعتراض می‌کردند، می‌فرماید: «أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ»؛¹¹ ما فقط کسانی را نجات دادیم که روبه‌روی ستم ایستادند، نه تنها فاسقان را عذاب کرد، بلکه آن‌هایی که نهی از منکر نکردند را نیز هلاک نمود - هرچند فاسق نبودند - بر اساس همین سنت است که اگر نسبت به غرب

بی تفاوت هم باشیم به نحوی سرنوشتمان
با سرنوشت غرب گره می خورد.

شرایط نفی غرب

در رابطه با سرنوشت پرماجرایی غرب
اگر در شناخت مبانی فکری و عملیاتی
آن تمدن بی حوصلگی به خرج دهیم، بدون
آن که بخواهیم در عمل به سوی غرب قدم
می زنیم و بستری را که فعلاً غرب برای
زندگی مردم جهان فراهم کرده، تنها
بستر برای زندگی می پنداریم. در حالی
که با شناخت غرب از یک طرف، و شناخت
روح اسلامی تشیع از طرف دیگر می توان
زیر سایه ی دین هر چه سریع تر شرایط
نفی غرب را در کشورهای اسلامی فراهم
نمود.

هر کاری باید از معرفت آغاز گردد
تا به نتیجه ی مطلوب برسد، هرگز
نمی توان کار ارزشمندی انجام داد و در
عین حال پشتمانی معرفتی آن ضعیف
باشد. «اگر با معرفتی دقیق کیفیت
حقیقی دنیای مدرن درک می شد، بی درنگ
وجود جهان مزبور به عدم می گرایید»؛¹²
و این تنها شرط از بین رفتن تمدن غربی
است.

ما برای از بین بردن وابستگی خود به
فرهنگ مدرنیته، به اندازه ای آمادگی
پیدا خواهیم کرد که به وخامت اوضاع
پی ببریم. زمانی که به روشنی و با
بینش توحیدی خود به وبال بودن فرهنگ
تجدد آگاه شدیم، آن فرهنگ بی هیچ تلاشی

از بین می‌رود. تمام تلاش ما در رابطه با غرب و مدرنیته در این راستا باید باشد که روشن شود وضع تمدن غربی بسیار وخیم‌تر از آن است که بتوان فکر کرد. این تمدن روح جهان را فاسد کرده است و در اثر آن افق بشریت به سیاهی متمایل شده است.

اگر در شناختن تمدن غربی کمی وقت صرف شود بر خلاف ظاهر آن، روشن می‌شود پیروی از آن تمدن چه اندازه عبث و بیهوده است.

بیشتر مشکلات ما از این‌جا است که هنوز متوجه نیستیم چیزی را قبول کرده‌ایم که نباید می‌پذیرفتیم و هنوز به حد کافی حس نکرده‌ایم در ازاء پذیرفتن غرب، چه چیزهایی را از دست داده‌ایم، تا آن‌جا که فکر می‌کنیم بدون نبوت و نبی و امامت و امام می‌توان زندگی کرد و از زندگی خود نتیجه گرفت. متأسفانه نبوت را که یک فرهنگ و دستگاه منسجم الهی است جهت زندگی مطلوب، از دست داده‌ایم و در مقابل آن حس گرایی و مادی‌گرایی را که بشر را تماماً در بحران فرو می‌برد، پذیرفته‌ایم. و عجیب این است که باز امید داریم از طریق همین تمدن خود را نجات دهیم. به جهت همین غربزدگی است که خاستگاه مشکلات خود را درست تشخیص نمی‌دهیم تا نسبت به راه خروج از آن برنامه‌ریزی کنیم. اگر می‌بینید تمام استخوان‌های انسان‌ها در زیر چرخ‌های این تمدن شکسته شده، ریشه‌ی آن در ذات تمدن غربی نهفته است. نه فراغتی برای

به خود اندیشیدن مانده، نه تفکری برای شناخت وضع موجود مان در جریان است، و نه حکمتی در محافل آموزشی وجود دارد. اینها همه به جهت آن است که روح حاکم بر اندیشه‌ها روح اکنون زده و حسی و ماده‌گرا است، چیزی غیر از انوار قدسی دین در روابط مردم جهان حاکم شده ولی ظاهر اصلاح‌گرانه به خود گرفته است. غافل از آن که اگر شیطان موجود خبیثی است راست‌گفتنش هم راست‌گفتن نجات‌بخش نیست.

اگر جامعه‌ای تمدن غربی را پذیرفت، به جهت رویکرد شیطانی تمدن غربی، برق و سایر تکنولوژی‌های آن هم موجب کمک به آن جامعه نمی‌شود و به همین جهت امروزه جامعه‌های غرب زده‌ی دنیا در عین عقب افتادگی تکنیکی، از نظر اخلاقی و روابط بین‌جوانان به شدت به فساد گرایش پیدا کرده‌اند. آری می‌توان از طریق برق استفاده‌های مفیدی کرد ولی بفرمایید امروزه از طریق همین برق چه اندازه کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تهییه‌ی مواد مخدر در رونق می‌باشند و به نابودی جوامع انسانی مبادرت می‌کنند؟ وقتی روح حاکم بر جوامع، روح جدا شده از عالم قدس و معنویت شد دیگر نمی‌توان امید داشت از جنبه‌ی مثبت به تکنولوژی نگاه شود.

کارشناسان می‌گویند: هشتاد درصد کاربران اینترنتی جهت استفاده‌ی خلاف اخلاق به اینترنت رجوع می‌کنند. چون این تکنیک در فضایی ظهور کرده که به جنبه‌ی ظلمانی عالم - یعنی عالم ماده -

نظر دارد. بسیار ساده انگارانه است اگر گمان کنیم می‌توان به راحتی اینترنت را از روح حاکم بر آن جدا کرد، مگر این که ابتدا روح ظلمانی تمدن غربی را بشناسیم و با سیر به سوی عالم قدس و معنا، از روح غربی تبرّی بجوییم.

تا از دوران حسیت و ماده‌گرایی به سوی دوره‌ی معنویت سفر نکنیم ممکن نیست با نزدیکی به دست آورده‌های تکنیکی تمدن غربی، به راهی غیر از راهی که غرب با تکنولوژی خود در آن قدم گذاشت، حرکت کنیم، مگر این که ابتدا از روح غربی تبرّی بجوییم که بحمدالله شرایط آن فراهم شده است.

هایدگر می‌گوید: «علم جدید تا آن‌جا پیش می‌رود که با امر محاسبه‌پذیر سر و کار پیدا می‌کند، اما در مرحله‌ای با امری مواجه می‌شود که محاسبه‌پذیر نیست، و این عصر انقلاب است.» حسی‌زدگی روز به روز بیشتر تنها می‌شود و آن‌هایی که هنوز بر حس‌گرایی اصرار می‌ورزند، هر روز بیشتر از روح جامعه فاصله می‌گیرند و بین آن‌ها و روان مردم گسستگی پیش می‌آید زیرا رفته‌رفته موضوع تفکر انسان خدا خواهد شد، نه ماده و از این منظر طلیده‌ی تزلزل تمدن غربی ظاهر شده است، اگر هنوز نمی‌توانیم خود را از تمدن غربی جدا کنیم - که نمی‌توانیم - لا اقل با احتیاط عمل کنیم و چشم خود را به گشایشی که در افق منتظر نگاه ما است باز نگه داریم.

246.....علل تزلزل تمدن غرب

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه هفتم،

عالم غربي، عالم بي عالمي

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»¹

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است. و در عذابی که به آن‌ها - به جهت پشت‌کردن به نبوت- وعده داده‌ای تعجیل می‌کنند، و هرگز خدا خلف وعده نمی‌کند، و به‌درستی که روز در نزد پروردگارت مثل هزار سال است از آن سال‌هایی که شما به‌شمار می‌آورید- پس نمی‌توان گفت آن عذاب دیر شده - .

اجرای سنن الهی در مآورای زمان

می‌فرماید: ای پیامبر آیا کسانی که با مسیر نبوت و زندگی دینی مخالفند و می‌خواهند برای خود تمدنی غیر از تمدن

دیني پدید آورند، يك نگاهی به زمین و زمان انداخته اند تا بیدار شوند و قلبشان تعقل کند، و گوششان شنوا شود و عبرتها و پیام‌های مهمی در رابطه با راز سقوط و هلاکت تمدن‌های گذشته بگیرند؟

کسانی که راه‌کارهای انبیاء را در طول تاریخ نپذیرفتند، تاریخ زمین گواهی می‌دهد بدون هیچ نتیجه‌ای نابود شدند، پس این‌هایی هم که با تو مقابله می‌کنند، سرنوشتی غیر از سرنوشت اقوام هلاک‌شده‌ی گذشته ندارند.

می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يَخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»؛² ای پیامبر! از تو می‌خواهند در آوردن عذاب عجله کنی، خداوند از وعده‌اش عدول نمی‌کند و در تحقق به موقع سنت او تأخیری به وجود نمی‌آید، لکن حوصله‌ی خداوند مثل حوصله‌ی شما کم نیست زیرا «وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»؛ یک روز نزد خداوند مثل هزار سال است نزد شما. مهلت می‌دهد تا منحرفان ذرکات شقاوت خود را تکمیل کنند. به فرض اگر خداوند به يك تمدنی نصف روز فرصت بدهد، عمر آن تمدن نسبت به عمر ما 500 سال طول می‌کشد. حال با توجه به این امر کل زمانی که سلسله پهلوی در این کشور حکومت کرد، از روزی که رضاخان ظهور کرد تا روزی که محمدرضا سقوط کرد حدود 50 سال شد، در مقایسه با یک

روز نزد خدا، چند ساعت بیشتر نمی‌شود. وقتی يك روز نزد خدا هزار سال از آن سال‌هایی است که نزد ماست، عمر کل تمدن غرب که از رنسانس شروع شد تا حال، حدود 400 سال است. یعنی عمر تمدن غربی هنوز نصف روز خدا هم به حساب نمی‌آید. پس کم‌حوصلگی ما نباید تحلیل ما را نسبت به نابودی و اضمحلال تمدنی که کوردل است عوض کند.

باید متوجه بود همه چیز از معنویات محض سرچشمه می‌گیرد و هر چه از آن سرچشمه نگیرد موهوم و پنداری است و ریشه ندارد، تماماً جوش و خروش‌های عبث و سطحی است، به گفته‌ی رنه‌گنون «هستی دنیای مدرن معلول انکار و نفی حقیقت مبتنی بر سنن الهی است»؛³ پس اگر مردم به معرفت حقیقی برگردند به راحتی تمدن غربی فرو می‌ریزد. وقتی علت اضمحلال تمدن‌ها را بشناسیم، قدرت ظاهری تمدن غربی موجب نمی‌شود که گمان کنیم آن تمدن استثناء است، کافی است ما به نقش سنت‌های الهی در ماورای زمان نظر کنیم.

در جلسه‌ی قبل عرض شد مؤمنین باید سنت نابودی تمدن‌های گذشته را بشناسند تا خداوند نابودی باطل و احیای حق را به دست آن‌ها انجام دهد، وگرنه در عینی که تمدن غربی نابود می‌شود ما هیچ سهمی در اجرای سنت الهی نخواهیم داشت. محمدرضاخان به گونه‌ای حرکت کرد که دیگر نمی‌توانست بماند در نتیجه سنت

اجرای نابودی سلسله‌ی پهلوی به حرکت آمد، ولی شایستگی اجرای سنت نابودی آن را امام‌خمینی «رضوان‌الله‌علیه» و یاران او به دست آوردند.

شایستگی اجرای سنت الهی

آنچه باید مورد تأکید قرار گیرد توجه به سنتی است که حتماً در هلاکت تمدن غربی به جریان می‌افتد و لذا نباید تمام زندگی خود را بر بنیاد تمدنی قرار داد که سخت بی‌آینده است. و وقتی فرصت آن تمدن تمام شد یقیناً هلاک می‌شود، حتی يك ساعت هم عقب و جلو نمی‌افتد، می‌فرماید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»؛⁴ برای هر امتی اجل و سرآمدی هست که چون آن اجل سر برسد، نه یک ساعت عقب می‌افتد و نه یک ساعت جلو. لازم است روی این نکته که ما در اجرای سنت خدا نقشی داشته باشیم و اراده‌ی خدا به دست ما اجراء شود فکر کنیم.

بزرگان دین می‌فرمایند: بهترین تجلیل از پیامبر ﷺ در قرآن، آیه‌ای است که می‌فرماید: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»؛⁵ ای پیامبر! آن وقتی که تیرها را به سوی دشمن رها می‌کردی، تو نبود که آن‌ها را رها می‌کردی، خدا بود که آن‌ها را رها می‌کرد. یعنی ما تیرمان را به دست تو بر سر کفار

4 - سوره اعراف، آیه 34.

5 - سوره انفال، آیه 17.

زدیم. قبول داریم که تو تیر زدی، اما آن قدر حرکت تو مطابق سنت الهی و ناب بود که تو فانی در اراده‌ی ما شدی و همان را که ما می‌خواستیم به دست تو انجام شد، آنچنان صعود کردی که سنت خدا به دست تو جاری گشت و گرنه سنت خدا که جاری شدنی بود، اگر تو شاید سستی از خود نشان نمی‌دادی، کس دیگری را انتخاب می‌کردیم.

راند حق این آفرین بر دست و بازگو تا قصه بازگو تا مرهم نکته‌ای که لازم است روی آن تأکید شود این‌که؛ وقتی سنت خدا جاری شدنی است، اولاً: ما طوری با تمدن غربی یکی نشویم که سنت نابودی تمدن کور دل غربی، به ما هم اصابت کند، ثانیاً: تلاش کنیم به درجه‌ای از خلوص برسیم که سنت خدا به دست ما جاری شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: سنت من، سنت برخورد با یهود و نصاری است. حال اگر شما آن قدر ارزشان پایین آمد که هماهنگ با اجرای سنت الهی نشدید، شما را می‌برم و کسانی را می‌آورم که شایستگی و لیاقت اجرای سنت مرا داشته باشند؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»⁶ ای کسانی که

ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود برگردد - و دوستی و سرپرستی یهود و نصاری را بپذیرد - به زودی خدا گروهی دیگر را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند، اینان نسبت به مؤمنان فروتن و نسبت به کافران سرفرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌هراسند، این فضل خداست، آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا واسعی علیم است.

عرفا نیز در رابطه با موضوع هماهنگی با سنن الهی می‌فرمایند: عارف کسی است که نظام «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را با وجود خود درک می‌کند و خود را در مسیر «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» قرار می‌دهد تا طبق این قاعده به سوی خدا سیر کند. و در این حال اراده‌ی او مطابق اراده‌ی نظام تکوینی الهی شود، به عبارت دیگر تشریع خود را با تکوین هستی منطبق نماید. چنین انسانی بدون هیچ فشار و سختی بلکه با شوق و محبت راه سیر به سوی خدا یا سنت «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را طی می‌کند.

خلاصه‌ی حرف بنده در جلسات گذشته این بود که مؤمنین در فعالیت‌های فرهنگی باید تلاش کنند که اولاً: سنت نابودی کفر را به کمک تدبیر و تعمق در آیات قرآن بشناسند و درک کنند. ثانیاً: خود را به مقام و درجه‌ای برسانند که این سنت به دست آن‌ها انجام گیرد. ثالثاً: در مورد ریشه‌ها و عوامل نابودی این تمدن فکر نمایند. لازمه‌ی چنین مباحثی

شناخت دقیق و صحیح وخامت آن نوع از زندگی است که جهان غرب معرفی کرده است، و تا وخامت این نوع زندگی روشن نشود عمق فاجعه آشکار نمی‌گردد. باید بدانیم این تمدن، زندگی خاصی را به ما معرفی کرده که در آن نبوت از ما گرفته شده و راه هماهنگی با نظام عالم مسدود گشته، با شناخت این نکته است که می‌فهمیم در زندگی مدرن به کلی از زندگی صحیح و امانده‌ایم و آن چنان نگاه غربی با زندگی ما گره خورده و چشم ما را نسبت به کمالات روحانی کور کرده است که حتی برایمان مشکل شده وخامت وضع خود را بپذیریم، تا آنجا که در برابر هرکس که ما را متذکر آن وخامت می‌کند مقاومت می‌کنیم. به همین دلیل جدا شدن از تمدن غربی را در حد جدا شدن جان خود احساس می‌کنیم. ولی همین که عمق فاجعه روشن شود، با همه‌ی مشکلاتی که جدا شدن از زندگی غربی در پیش دارد، هیچ راهی را جز تغییر جهت زندگی از آرمان‌های غربی به آرمان‌های قدسی نمی‌یابیم و در نتیجه تبعات این تغییر روی کرد را می‌پذیریم و آماده‌ی پایه‌گذاری تمدن اسلامی می‌شویم.

نفس ناطقه و استعداد ذاتی ساختن ابزار

در جلسات قبل اشاره‌ای به تفاوت کار و پیشه در زندگی گذشتگان با کار و پیشه در تمدن جدید شد. اشاره شد که پیشه و کار در تمدن جدید انسان را

برده‌ی خود کرده است، در حالی که پیشه در زندگی گذشتگان عین زندگی بوده است. برای روشن شدن هرچه بیشتر موضوع نیاز به مقدمه‌ای داریم که این شاء الله عنایت می‌فرماید:

نطفه‌ی انسان در دوره‌ی جنینی؛ در شرایط اولیه‌ی خود آمادگی خاصی دارد جهت قبول نَفَس، وقتی نفس به آن تعلق گرفت، آن نفس به کمک موادی که از طریق بدن مادر در اختیار دارد شروع به ساختن بدن برای خودش می‌کند، قلب و سر و دست و پا می‌سازد. در حالی که یک موجود ذره بینی مثل آمیب، چون نفس آمیبی دارد، هیچ وقت قلب یا سر و دست انسانی نمی‌سازد. ولی جنین انسان از موادی که در درون رحم در اختیار او قرار می‌گیرد شروع می‌کند به ساختن سر و استخوان و چشم و غیره، نفس انسانی با استفاده از همین مواد برای چشم قرنیه می‌سازد که از پارچه حریر ظریفتر است. پس معلوم است که نفس انسان در ذات خود دارای استعدادی است که می‌تواند ابزار مورد نیاز خود را بسازد و اگر شرایط مناسبی در اختیار او باشد، به زیباترین شکل آن ابزارها را شکل می‌دهد. در همین رابطه و با توجه به این استعداد است که در بیرون از رحم مادر به وسیله الیاف نازک، پارچه‌ی حریر می‌سازد. اگر نفس انسان در درون خود قدرت حریربافی نداشت و قرنیه نمی‌ساخت در بیرون هم نمی‌توانست حریر بسازد. نفس انسان در یک مرحله در دوره‌ی جنینی قرنیه می‌سازد و در

مرحله‌ی دیگر در بیرونِ رحمِ حریر می‌سازد. همین‌نَفَسِی که در درون برای استحکام بدن استخوان می‌سازد، در بیرون برای حفظ بدن، بنای مستحکم می‌سازد، چون استعداد ابزار سازی در ذات نفس مجرد انسان هست و لذا می‌توان گفت همه‌ی حرکات بیرونی به طور طبیعی به استعداد نفس ناطقه‌ی انسانی متصل است. حال اگر نفس انسانی در همان بستری قرار گیرد که اعضای بدن و استخوان و قرنیه‌ی چشم را ساخت، که در اوج ظرافت و دقت ساخته شده، ابزارها و وسایل بیرونی مورد نیاز خود را نیز به زیبایی می‌سازد.

در دوره‌ی جنینی، نفس انسان به راحتی به پروردگار خود متصل بود و از نور الهی جهت ساختن اعضاء مورد نیازش الهام می‌گرفت. حال اگر انسان‌ها در زندگی زمین‌نی چنین ارتباطی را حفظ کنند استعداد ابزارسازی آن‌ها به سویی ساختن بهترین ابزار هدایت می‌شود و شرایط ظهور تمدنی پدید می‌آید که انسان‌ها در بستر آن امکان سیر به سویی معنویت را دارا خواهند بود. ولی اگر انسان‌ها خود را از ارتباط با عالم غیب محروم کنند، اولاً: ابزارهای آن‌ها مطابق و همیات و امیالشان ساخته می‌شود و نه مطابق نیازهای حقیقی و تعالی بخش. ثانیاً: چون در آن شرایطی که تلاش می‌کنند ابزاری بسازند، نفس آن‌ها رابطه‌ای با عالم غیب و معنا ندارد و از آن عالم بریده‌اند، شغل و کار و فعالیتشان برایشان خسته کننده است.

پیشه‌ها و شاهکارها

عرض شد نفس ناطقه‌ی انسان استعداد یافتن حریرِ قرنیه را داشته و در اثر آن استعداد پیشه‌ی حریربافی در زندگی بشر تجلی کرده است. همچنان‌که استحکام استخوان را می‌شناخته و آن را با استحکام خاصی پدید آورده است، با همان استعداد به استحکام ساختمان خانه‌ی خود نیز می‌اندیشد و هکذا، حال اگر پیشه‌های مطرح در زندگی به اصلِ غیبی انسان که سخت‌هوشیار و دقیق است، به نفس ناطقه، برنگردد دیگر رازآموزی پیشه‌ها مطرح نخواهد بود.

میان عالم درون و عالم برون تطابق کاملی وجود دارد و وقتی پیشه‌ها با درون و روح انسان مطابق باشد، هر کار و پیشه‌ای، از یک طرف دریچه‌ی ورود به عالم درون است و از طرف دیگر محل ظهور آن عالم در بیرون می‌باشد. وقتی زندگی ما با تغذیه‌ی نفس ناطقه، از درون معنا یافت، و وقتی شغل‌ها راه ارتباط با آن عالم شد، دیگر شغل‌ها خستگی‌آور نیست و بازنشستگی در آن معنی ندارد، در چنین شرایطی هر حرکتی شاهکار خواهد شد.

واژه‌ی بازنشستگی واژه‌ای است که در زندگی غربی به جهت نوع نگاهی که به عالم و آدم داشتند، پیدا شد، و به ما هم سرایت کرد. در حالی که در نظام دینی و اسلامی که زندگی و کار سراسر عبارت است از ارتباط با عالم غیب، بازنشستگی معنایی نداشته است.

علت آن‌که در زندگی دینی جدا شدن از پدیده و کار معنا نداشت و خستگی و بازنشستگی به معنای امروزی مطرح نبود به جهت اتصال زندگی زمینی به آسمان و غیب بود. عالم غیب عالم بیکرانه‌ای است که همه چیز در آن‌جا به صورت جامع وجود دارد، و لذا با نظر به آن عالم - با یک‌نظر- به همه چیز نظر شده است. با داشتن چنین منظری هر چیزی ساخته شود، آن چیز در رابطه با همه‌ی عالم، ساخته شده است و از طرف دیگر ظهور آن چیز روح انسان را از جهتی به همه عالم مرتبط می‌کند. لذا هم سازنده‌ی اثر با آن اثر زندگی می‌کند و هم آن کسی که از آن ابزار استفاده می‌کند، گویا دارد در عالم غیب، با همه‌ی عالم به‌سر می‌برد. با توجه به این امر آیا شغل و پدیده‌ای که از جان انسان ریشه گرفته و تجلی پیدا کرده است، خستگی دارد تا بازنشستگی داشته باشد؟ چنین پدیده‌ای هیچ‌گاه روح انسان را در خود خرد نخواهد کرد. انسان در شغلی که راهی است به سوی عالم غیب، با خودش به‌سر می‌برد، نه با غیر، در نتیجه موجب بیگانگی از خود نخواهد شد تا مارکس بخواهد برای نجات از «ازخود بیگانگی کارگران» نهضت ضد سرمایه‌داری راه بیندازد و باز کارش بی‌نتیجه بماند.

در کار صنعتی، کارگر نمی‌تواند از خویشتن خویش چیزی مایه بگذارد، فعالیت او به حرکت درآوردن ماشین است و از اظهار وجود در محصل به دست آمده به کلی عاجز است. زیرا ماشین

است که شیئی را می‌سازد نه کارگری که ماشین را به کار می‌اندازد. بدین ترتیب انسانی که به خدمت ماشین درآمده است خود باید به صورت ماشین درآید و کار او نیز دارای جنبه‌ای که حقیقتاً انسانی باشد، نخواهد بود. در کار صنعتی، تولید زنجیره‌ای هدف است، آن هم برای ساختن اشیایی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند و باید هرگونه تفاوت کیفی را فراموش کنند، و این بستری است که بخواهیم یا نخواهیم انسان را از روح انسانی خود خارج می‌کند و دیگر هیچ ابتکار و اظهار شخصیتی نمی‌تواند داشته باشد.

پیشه‌های ضد انسانی

سؤال اصلی که باید از خود داشته باشیم تا بفهمیم تمدن غربی در زندگی ما چه نقشی داشته این است که ما در این دنیا آمده‌ایم تا چه کار کنیم؟ آیا آمده‌ایم که در کنار ماشین پارچه‌بافی، پارچه‌بافی و پشت یک دستگاه اتوماتیک در کارخانه‌ی شیر پاستوریزه بایستیم تا هرکدام از درهای شیشه‌ها که دستگاه اتوماتیک درست جا ن‌زد، از زنجیره تولید خارج کنیم، و هر روز کارمان این باشد؟ یا آمده‌ایم تا خود و مقام غیبی خود را به خداوند وصل کنیم و زمینه‌ی زندگی در حیات بیکرانه‌ی ابدی خود را فراهم نماییم؟ آن‌هایی که زندگی مدرن را طراحی کردند

ابتدا از جایگاه خود در هستی غافل شدند و سپس برای سایر انسان‌ها نیز همان زندگی را شکل دادند. انسانی که در حین کار از عالم معنا منقطع شد، در حین استراحت نیز نمی‌تواند به خود آید، چون کار او با روح او در تضاد است.

کار و پیشه وسیله‌ی ظهور استعدادهایی است که روح و روان انسان در ارتباط با غیب به دست آورده است، حال اگر زندگی صنعتی زمینه‌چنین کاری را از بین برد، عملاً انسان را از حقیقت انداخته و امکان به فعلیت آوردن استعدادهایی او را از بین برده است. در کار صنعتی امکان بروز استعدادهایی انسانی و به فعلیت آوردن آن‌ها کشته شده است. وقتی تمام مقصد انسان تولید بیشتر از یک کالا شد و فراموش کرد برای انجام چه کاری در این دنیا آمده است، اولین تضاد او، تضاد روح اوست با کارش، و این معضل بسیار بزرگی در زندگی هر فرد خواهد شد، و چیز بسیار عجیبی است. شغل و پیدایشی که باید راه ورود به عوالم بالا باشد، وسیله خرد شدن انسان در خود می‌شود. زیرا در فرهنگ غربی، پیدایش و کار انسان از روحش نشأت نمی‌گیرد و کار روزانه‌اش از جانش بیگانه است. این انسان؛ آرام‌آرام در حین کار، از خویشتن خویش به عنوان یک ودیعه‌ی الهی غافل می‌شود.

تمدنی که تمام هدفش تولید شد با مسائل دیگری روبه‌رو می‌شود که خود

بابی از مشکلات را به همراه دارد. چون وقتی کار با خُردشدن روح و روحیه همراه بود، کار نکردن و فرار از کار یک نوع نجات به حساب می‌آید و زندگی با کار نکردن بیشتر معنی پیدا می‌کند تا با کارکردن. آیا این پدیده‌ی عجیبی نیست که رفاه‌زدگی به عنوان زندگی به حساب می‌آید؟

از وقتی این طرز فکر به وجود آمد که انسان‌ها در این دنیا آمده‌اند تا در خدمت تولید باشند، گرایش‌های غلط و هوس‌پرور و حرص‌افزا و رفاه‌پرستانه ظاهر شد. چون از یک طرف آدم‌ها تبدیل به ماشین شدند و از طرف دیگر روح و روان آن‌ها ماشین‌ی شدن را نمی‌پذیرد و به آن اعتراض دارد، پس کاباره‌ها ساخته شد تا فشار ماشین را تخلیه کنند، و با پنهان کردن آن فشار امکان ادامه‌ی کار برای‌شان باقی بماند، و هرچه بیشتر انسانیت فراموش شد. در حالی که بنا بود آدم‌ها با ساختن ابزارها استعدادهای خود را بنمایانند و گنج درون خود را ظاهر کنند تا خود و بقیه به تماشا بنشینند و به آرامش آیند. حال ملاحظه بفرمایید تولیدات صنعتی چه اندازه با آنچه باید انسان‌ها تولید می‌کردند فاصله دارد، نه ظهوری از صفای روح ابزارساز است، تا بقیه را به آن صفا دعوت کند، و نه سازنده‌ی آن با نظر به آن ابزار احساس وجود و آرامش می‌کند.

سیر از کمیت به کیفیت و راه نجات

موضوع ماشینیسم و اِلینیه‌شدن و خالی‌شدن از انسانیت چیزی است که فریاد همه‌ی متفکران را در آورده و لذا به صورت‌های مختلف و به زبان‌های متفاوت مشکل را مطرح نموده‌اند، از آقای فرانکس فانون بگیر و کتاب دوزخیان زمین، تا آقای چارلی‌چاپلین و فیلم عصر جدید، آنچه باید دنبال شود نظر به راه‌کاری است که بتوان از آن معضل خارج شد. به قول مولوی:

آه زندانی این دام حال‌مرغی‌که رهیده‌است
بس، بشنیدم زاندام بگو سخن رنج مگو جز سخن
صفت راه مگو و ز گنج مگو سرانجام بگو
صدها دانشمند به این تمدن انتقاد
کرده‌اند اما باید طرح و راه حلی برای
رفع مشکل ارائه کرد که بتواند
جایگزین تمدن غربی شود و تبعات آن را
نیز نداشته باشد، و بر همین اساس
آیه‌ی 46 سوره حج را در این جلسات
مطرح می‌کنیم، چون معتقدیم پروردگار
عالم راه خروج از هلاکت تمدن غربی را
در این آیه نشان داده است. می‌فرماید:
دل باید بیدار شود و به معنویت برسد
تا راه‌کارهای سالمی در مقابل بشر
قرار گیرد. حال اگر باز تمدنی حسّی را
به جای تمدن حسّی غرب بگذاریم، از
کثرتی دچار کثرت دیگری می‌شویم و مشکل
همچنان باقی است و کوردلی ما را به
سوی سعادت رهنمون نمی‌شود.

عرض شد انسانی که در خدمت ماشین
درآمده مجبور است روح انسانی خود را

نادیده بگیرد و به صورت ماشین درآید، زیرا برای ساختن آشیایی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند، تولیدات زنجیره‌ای نیاز است و در این راستا باید هرگونه تفاوت کیفی فراموش شود. در این نوع زندگی آدم‌ها حق ندارند که متفاوت باشند و هر کدام استعدادهاي خاص خود را در زندگی ظاهر کنند، همه باید يك قالب باشند و تولیداتی همانند را مصرف نمایند. نظام زندگی نیز براساس همان قالب‌ها شکل می‌گیرد و اگر کسی خواست تخطی کند، باید تنبیه شود. اگر سرکشی از این قالب بیرون آمد باید سر او را بزنند و اگر پایش بیرون آمد باید پای او را قطع کنند، از نظر انتخاب همه باید يك قد باشند، چون طبق تمدن غربی انسان‌ها باید مصرفی مطابق تولیدات حاصله از ماشین‌ها انجام دهند. تبلیغات نیز سلیقه‌ها را به آن سو هدایت می‌کند که آي آدم‌ها حتماً باید بپذیرید که آنچه ما تبلیغ می‌کنیم خوب است و همه باید این‌گونه باشید، زیرا از منظر فرهنگ غربی - همچنان که دکارت معتقد است- انسان‌ها ماشینی هستند که روح دارند، پس همه يك چیزاند. آیا با این روند دیگر باید منتظر شاهکارهایی بود که انسان را تا عالم معنا سیر می‌دهد؟ آیا ریشه‌ی خسته‌شدن انسان‌ها از زندگی و کار در همین یکسان‌انگاری انسان‌ها نیست؟

ریشه‌ی همسان‌انگاشتن انسان‌ها در تولید و در مصرف، ظهور همان بینش

دموکراسی غربی است که در سیاست اعمال می‌شود. وقتی بنا باشد هر آدمی یک رأی باشد و همه‌ی حقیقت‌ها از کثرت همین آدم‌ها به دست آید، همه‌ی آدم‌ها باید یک قالب شوند و تولید همسان پیش می‌آید، هیچ‌کس حق ندارد طور دیگر فکر کند. در حالی که قرآن می‌فرماید: «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»⁷ ای انسان‌ها ما شما را طُورِ طُور و گوناگون آفریدیم، یعنی هر آدمی را به گونه‌ای خلق کرده‌ایم، و این دریای بیکران دین است که همه را در بر می‌گیرد و جواب‌گوی همه‌ی این گوناگونی‌هاست. ولی وقتی دین از صحنه‌ی قلب و روان انسان‌ها رفت انواع فکرها و مکتب‌ها به میان می‌آید، مذاهبی مانند «اومانیسم یا اصالت بشر»، «اصالت فرد»، «اصالت ماده»، «اصالت علم تجربی» و بینش‌های «ترقی‌خواهانه» و «مساوات طلبانه» و انواع آشفتگی‌ها ظاهر می‌شود، همه‌ی این‌ها به تعبیر رنه‌گنون به جهت «سیطره‌ی کمیت» است، کمیتی که ظلمانی‌ترین مرتبه‌ی عالم هستی است. به اعتقاد او همه‌ی نابسامانی‌ها و بیدادگری‌های این روزگار زاییده‌ی «سیطره‌ی کمیت» است.⁸

ترقی یا انحطاط؟

آنچه اکثریت وسیعی از مردم روزگار ما از آن به عنوان «ترقی» تجلیل

7 - سوره نوح، آیه 14.

8 - به مقدمه‌ی کتاب «سیطره‌ی کمیت»، اثر رنه‌گنون، ترجمه‌ی علی‌محمد کاردان رجوع شود.

می‌کنند، درست همان چیزی است که ما کاملاً به عکس، آن را انحطاطی عمیق می‌بینیم. زیرا این وضع و این به اصطلاح ترقی به روشنی نتیجه‌ی حرکتی نزولی یا سقوطی است که پیوسته شتاب می‌گیرد و بشریت متجدد را به «سیاه‌چال» سیطره‌ی کمیت محض و حاکمیت ماده به جای حاکمیت معنی سوق می‌دهد. آنچه را ترقی می‌دانند همان سقوط انسان از معنویت و اصالت دادن به امیال بشر، یعنی اومانیزم است. روح مکتب اومانیزم چنین است که انسان مساوی غریزه و شهوت است و هیچ بُعد غیبی و فراتر از غریزه و شهوت ندارد. ترقی مورد نظر غرب، ترقی در امیال چنین انسانی است و این است که می‌توان گفت: ترقی در غریزه و حرص چیزی جز انحطاط نیست، زیرا در این ترقی بُعد مادی وجود انسان استحکام می‌یابد و کیفیت جان او فدای کمیت جسم او می‌گردد و این همان دور شدن بشر از حقیقت یا هبوط است.

شاید این‌گونه مباحث موجب شود که انسان‌ها متوجه ظلمات دوران گردند و از ادا مه‌ی هبوط باز ایستند، در آن صورت است که بذره‌ای پاشیده شده شروع به نهال شدن می‌کند. کافی است بشریت دیگر اصالت را به کمیت‌ها ندهد و متوجه اصالت کیفیت‌ها و حقایق شود، در آن صورت دیگر غرب آنچه هست نخواهد بود و دیگر نوابغ بشر آن‌هایی نیستند که کمترین شناختی از حقیقت ندارند و هنرشان در فهم کمیت‌ها است.

هنر مدرن و شهرت طلبی

در باب مفهوم سنتی پیدایش که با مفهوم هنری یکی است، و این که هر پیدایشی چون از معنویت انسان نشأت بگیرد هنر است، باید متوجه بود که آثار هنر سنتی عموماً از هنرمندانی است که بی‌نام و نشان بوده‌اند، و این بی‌نام و نشانی یا گمنامی، کاملاً مقابل وضع هنرمندان جدید است. چرا که هنرمند جدید می‌خواهد خود را بنمایاند، ولی در هنر قدیم هنرمند می‌خواهد آنچه را بر جانش نگاشته شده، به عنوان یک تکلیف روحانی، بروز دهد، تا استعدادش به فعلیت برسد، نه این‌که غریزه‌ی شهرت‌طلبی خود را ارضاء کند. گمنام‌ماندن هنرمند غیر متجدد به معنی زوال شخصیت او نیست بلکه به تعبیر رنه‌گونون نشانه‌ی گرایش تعالی‌بخش اوست.⁹ او برای ارتباط با غیب جانش، هنر را می‌نماید و عشق خود به معانی را بروز می‌دهد. کار او در واقع اجرای وظیفه‌ای زنده در کنار زندگی سایر انسان‌هاست و نه تافته‌ای جدا بافته بر دوش انسان‌ها. گمنام‌ماندن هنرمند غیر متجدد به جهت همان گرایش روحانی او بوده و به همین جهت او هرگز خود را گمنام حس نمی‌کرده، آنچه را باید انجام می‌داده است در ازاء نامی نبوده تا گله‌مند شود چرا نام او بر سر زبان‌ها نیست.

به گفته‌ی رنه‌گنون: «در بینش‌گیر دینی، هر کس می‌تواند هر شغلی را به عهده بگیرد و حتی آن را به میل خود عوض کند، چنان که گویی شغل صرفاً در خارج وجود اوست و با هستی او که سبب می‌شود که او خودش باشد نه شخص دیگر، هیچ‌گونه پیوند واقعی ندارد. اما در بینش سنتی، به عکس، هرکس علی‌القاعده باید کار یا وظیفه‌ای را که از روی طبع برای آن ساخته شده و بلا استعدادهاي معیني که طبع او ذاتاً متضمن آن است انجام دهد. و هرگاه جز این، وظیفه دیگری را به عهده بگیرد، اختلال و خیمی به وجود خواهد آمد و این بی‌نظمی بر سراسر سازمان اجتماعی که او در آن عضویت دارد، اثر خواهد گذاشت. به علاوه اگر این بی‌نظمی تعمیم یابد، چون همه‌ی امور بر اثر تناظر و تطابق دقیقی به یکدیگر پیوسته است، چه بسا در جهان هستی نیز آثاری به بار خواهد آورد.»¹⁰ با توجه به همین امر است که گفته‌اند:

هرکسی را بهر مهر آن اندر دلش چنانچه ملاحظه می‌فرمایید وقتی نظام جامعه طوری تنظیم شده که هر کس بر اساس طبع و استعدادش به سوي شغل خود می‌رود عملاً شغل و هنر جدا از یکدیگر نخواهند بود. در بینش دینی، کیفیت ذاتی افراد است که نوع فعالیت آن‌ها را تعیین می‌کند، در حالی که در بینش

غربی چون افراد بریده از هر سنتی، صرفاً عدد به شمار می‌آیند و می‌توان آن‌ها را به جای یکدیگر قرار داد، دیگر به کیفیت توجه نمی‌شود تا کار آن‌ها بستر ظهور هنر گردد. در بینش غربی فعالیت‌ها منحصراً ماشینی است و از هر حقیقت انسانی خالی می‌باشد و لذا برای انسان هیچ امکانی فراهم نمی‌شود تا رازهایی بیاموزد و به نمایش آورد. اینجاست که نمی‌توان شغل‌های ماشینی را به معنی واقعی آن، شغل نامید، زیرا اگر بپذیریم شغل و پیشه چیزی است که از خود انسان سرچشمه می‌گیرد و به منزله‌ی تجلی یا گسترش طبیعت خاص اوست، حتماً باید انسان‌ها با شغل خود راه ورود به رازهای درون را بیابند و بر بقیه بنمایانند و این کار در عینی که شغل است، هنر است و توجه به جنبه‌ی اعلا وجود آدمی. به گفته‌ی رنه‌گنون «وقتی شناخت مبتنی بر رازآموزی، از پیشه ناشی شود، پیشه نیز به نوبه خود عرصه‌ی کاربرد این شناخت خواهد شد و برای شخص، جدا شدن از آن امکان نخواهد داشت.»¹¹

تصویر زندگی به جای زندگی

اگر این مسئله را روانکاوی کنید که چرا هنرمندان دنیای متجدد عموماً از مردم گله‌منداند به این نکته خواهید رسید که در هنر جدید آثار هنری رو به

سوی مردم دارد و هنرمند در آثار خود به جای اتصال هر چه بیشتر به عالم باطن، نظر به تأیید مردم دارد و طبیعی است که بعضاً با رد و عدم تأیید مردم روبه‌رو شود و در نتیجه هنرمندان سرخورده شوند و از عدم تجلیل مردم از هنرشان گله‌مند گردند، زیرا در ارائه آثار هنری به دنبال نام و نشان و شهرت‌اند و نه به دنبال تعالی روح. ناله‌ی هنرمندی که می‌گوید کسی به ما محل نمی‌گذارد ناله‌ی بی‌هنری هنرمند است. اسلام هنری را اصیل می‌داند که از یک طرف انعکاس‌جنبه‌ی روحانیت هنرمند می‌باشد و از طرف دیگر نظر هنر را به عالم معنا، که فوق صورت است، دعوت کند و به همین جهت ساختن مجسمه را حرام می‌داند، زیرا مجسمه صورتی است که انعکاس قوه‌ی وهمیه‌ی هنرمند است و متذکر هیچ جنبه‌ای از عالم معنا نیست. مجسمه‌سازی هنر ظهور صورت‌های ذهنی هنرمند است، نه ظهور معانی جان هنرمند. هنر مجسمه‌سازی و به صورت پرداختن، بیشتر با روح غربی-به‌خصوص در دوره‌ی رنسانس که مرحله‌ی انقطاع از عالم قدس بود- ظهور کرد. در این دوران آقای میک‌آنژ، رود نیل و موسی را ساخت و دایوینچی هم لبخند ژوکنند را، من نمی‌گویم این‌ها زحمت نکشیده‌اند، اما همه‌ی این زحمات‌ها، زحمت بر سر هیچ‌هاست. به قول یکی از دانشمندان: کسی که نمی‌تواند طبیعت را ببیند به عکس‌ها دل خوش می‌کند، برای این‌که توان دیدن طبیعت را در جایگاه خود ندارد،

و چون می‌خواهد طبیعت را به تسخیر خود درآورد با صورت طبیعت زندگی می‌کند. تمدنی که به صورت‌ها اصالّت می‌دهد طبیعت را هم در حدّ صورت تنزل می‌دهد و هنر مجسمه‌سازی و عکاسی به میدان می‌آید. تمدنی که از کیفیت‌ها روی برگرداند صرف نظر به صورت‌ها برایش یک کار محسوب می‌شود، همچنان که وقتی نتوانست با طبیعت گفت و شنودی داشته باشد آن را بر اساس میل خود مورد تجاوز قرار می‌دهد، چون هیچ جنبه‌ای جز کمّیت برای طبیعت نمی‌شناسد. وقتی چشم کمّیت‌گرایی انسان غربی به دیدن زیبایی شکوه دریا بسته شد سعی می‌کند با یک تابلوی رنگی از موج دریا، از مشهورترین نقاشان، به سر برد، چون نگاهی که از درک کیفیت‌ها محروم شد توان نگاه کردن به زندگی و جنبه‌ی زنده‌ی عالم را ندارد، مدام در زندگی لَه‌لَه می‌زند و هرگز به آن نمی‌رسد، چون اسیر صورت‌ها است. انسان تجدّدزده در هر زمینه‌ای تصویر زندگی را بر خود زندگی ترجیح می‌دهد، زیرا عموماً بنیاد هستی این زندگی را تصویرها و سایه‌ها تشکیل داده‌اند و نه معانی و حقایق، در حالی که هر جا انسان هست زندگی هم همان جاست.

تو ز چشم انگشت وانگه‌انی هرچه در گذشته؛ عنوان هنرمندان به این معنی که در مورد افراد خاص به کار می‌رود نبوده و آن کسانی را که ما امروزه هنرمندان دوران گذشته می‌دانیم

تصمیم نداشته‌اند هنرمند باشند، آنچه می‌توان در مورد آن‌ها گفت این است که همیشه انسان‌های خوب و متعهد آنچه را در جان‌شان شعله‌ور بوده به نحوی بروز داده‌اند و سایر انسان‌ها با مواجهه‌ی با آن آثار، متذکر عالم معنی می‌شده‌اند.

نکته‌ای که به خوبی عزیزان می‌توانند متوجه شوند تفاوت هنرمند دنیای مدرن با هنرمند دوران گذشته است، هنرمندی که جان‌ش وصل به غیب است کجا و هنر هنرمندی که جان‌ش وصل به غریزه و شهوت است کجا! شاعری همچون مولوی که از کلامش نور ریزش می‌کند با شاعری که کلماتش سراسر برهوت است و ظهور منیت و خود خواهی بسیار متفاوتند. فرهنگ غربی سعی دارد شاعر نوع دوم را نیز به عنوان هنرمند به اذعان جامعه تحمیل کند، در حالی که اینان تردستانی هستند که انسان‌ها را از طریق الفاظ و کلمات دعوت به غفلت و بی‌خیالی می‌کنند. مولوی و امثال او هیچگاه نمی‌خواسته‌اند هنرمند یا شاعر باشند بلکه کلماتشان حکایت آتش عشقی است که در جان‌شان شعله‌ور شده است. به گفته‌ی خودش:

یكد دهان خواهم به تابگویم وصف آن
ور دهان یابم تنگ آید در فغان
این قدر گرهم شیشه‌ی دل از
شیشه‌ی دل را چو بهر تسکین، بس

حال شخصي چون او، آنچه در جاناش
شعله ور بوده به قدری منظم است که به
زبان نظم اظهار می‌دارد:
حرف و گفت و صوت را تا که بی‌این هر سه
بر هم زَنَم با تَه دم زَنَم
آن وقتی هم که می‌خواهد ماورای حرف
و گفت و صورت حرف بزند هنرمندانه و
در قالب شعر حرف می‌زند و به گفته‌ی
خودش:

تو مپندار که من شعر تا که هوشیارم و
به خود می‌گویم بیدار کم دم زَنَم
و این حالت؛ حالت همه‌ی هنرمندان
گذشته است که هنرشان حکایت جذباتشان
بود که در قالبی اظهار می‌کردند و ما
امروز به آن هنر می‌گوییم. اگر کسی
تصمیم بگیرد شعر بگوید، شعرش آن شعری
نیست که ما را متذکر عالم درون
نماید، خود مولوی در چهار سال آخر
عمرش که وارد حالت جدید از احوالات
عرفانی شد دیگر کسی از او شعر نشنید،
حال این هنر را با هنر متجدد مقایسه
کنید که روی و جهت آن به سوی دیگری
است. به قول یکی از دانشمندان در
مورد هنر تئاتری که در دانشگاه‌های
هنر آموزش می‌دهند، «عده‌ای چهار سال
در دانشگاه تئاتر زحمت می‌کشند که یک
چیزی غیر خودشان شوند». شاید اشکال
کنید اگر این آموزش‌ها را ندهند و
عده‌ای وارد این حرفه نشوند فیلم‌های
خوب را چه کسانی بسازند؟ جواب این
است که اگر آدم‌ها خوب عمل کنند دیگر
چه احتیاجی به ساختن فیلم است، زندگی
آدم‌های خوب به خودی خود نمایش خوبی‌ها
است.

مشابه؛ برابر اصل!

دنیای مدرن رابطه‌ی افراد را با انسان‌های وارسته قطع کرد و کسانی را برجسته کرد که نمی‌توانند نمونه‌های خوبی برای زندگی صحیح باشند. همه این اشکال‌ها از آنجا ریشه گرفت که ما در فرهنگ مدرنیته هنر ارتباط با واقعیات را نمی‌دانیم و طوری زندگی را پذیرفته‌ایم که زندگی عبارت شده از دل بستن به تصاویر، به عبارت دیگر به تئاتر زندگی نظر داریم و نه به واقعیات آن، همانطور که ترجیح می‌دهیم تصویر طبیعت را از طریق تلویزیون و با نشستن بر روی مبل ببینیم و نه خود طبیعت را که مسلم با باد و گرما و سرما همراه است، به‌جای ارتباط با انسان‌های وارسته، زندگی مصنوعی مورد پسند ما شد. به تئاتر می‌رویم تا با کسانی ارتباط برقرار کنیم که هنرشان بازی کردن نقش انسان‌های وارسته است!

وقتی روحیه‌ی مدرن همه‌چیز را از اصالت انداخت برای خالی‌نبودن موضوع، مشابه آن را ساخت و ما هم به همان مشابه عادت کردیم و نفهمیدیم همان‌طور که تصویر طبیعت برابر با ارتباط با خود طبیعت نیست، مشابه هم برابر اصل نیست.

وقتی خانواده در فضای فرهنگ غربی گم شد و پدر و مادر از جایگاه خود خارج شدند و فرزندان به مهد کودک سپرده شدند تا مربیان مهد که مشابه مادرانند فرزندانمان را تربیت کنند،

جایگاه مادران در خانه از معنی افتاد، روز مادر گرفتیم تا کپی را برابر با اصل کنیم. اگر تصویر طبیعت برابر اصل طبیعت شد، مادرانی هم که مادری را گم کرده‌اند، با آوردن روز مادر، برابر مادر می‌شوند.

در گذشته‌ی توحیدی که مادران در جای خود بودند و ارزش‌ها به گونه‌ای بود که مادر، مادر بود و پدر هم، پدر، مادر گم نشده بود تا با روز مادر متذکر وجود و نقش او شویم. در یک نظام دینی زن تماماً در صحنه است، مرد هم تماماً در صحنه است ولی هر کدام در جایی که باید باشند، قرار گرفته‌اند. در نظام جاهلیت مدرن زنان در صحنه‌ای که زن‌بودنشان را معنی کند، نیستند، در حالی‌که اگر زن در جای خودش باشد روز زن نمی‌خواهیم. کسی که از مادر بودن بازنشسته شد برای او روز مادر می‌گذارند تا با قدرت تبلیغات، شخصیتی را که از دست داده است، به او برگردانند. حال اگر مادرها عشق مادربودنشان را از دست نداده باشند و ارزش مادربودنشان حفظ شود دیگر احتیاجی به تعیین روزی به نام روز مادر نیست.

در بحث «فاطمه» هویت گم‌شده‌ی زن در قرن بیستم» عرض شده:

«ای فاطمه! به زنان ما بگو اگر سرتاپای فرزندان را با حقوقتان، طلا بگیرید کاری برای آنها نکرده‌اید، زیرا مادری نکرده‌اید، و اگر مادری نکنید هیچ کاری

نکرده اید. به آن‌ها بگو که يك نگاه
محبت‌آمیز مادر به فرزندش بیش از
همه‌ي کاخ‌ها ارزش دارد».¹²

در نظامي که رابطه‌ي جامعه با عالم
قدس و معنا قطع شده هیچ چیز در جای
خود نیست و همه چیز به هم ریخته است،
نه زن‌ها در جای خود هستند و نه
مرد‌ها. اگر معلمان ما گله‌منداند که
چرا به علم و تعلیم و تربیت و معلم
توجه نمی‌شود ریشه‌ي آن را باید در
روحي دانست که فرهنگ غربی وارد
زندگی‌ها کرده است و با روز معلم
هیچ چیز درست نمی‌شود. روز معلم ادامه‌ي
همان فرهنگ مدرنیته است و به همین
جهت بعضي دانش‌آموزان با دادن یک
سرویس چایخوری درجه یک از معلم تجلیل
می‌کنند! زیرا اگر عالم انسان‌ها از
عالم غربی به عالم قدسی تغییر نکند
هر تحرکی برای احیای ارزش‌های از دست
رفته به تثبیت مدرنیته ختم می‌شود.
برای عبور از این معضلات باید
راهکارهای عبور از مدرنیته را بررسی
نمود و ساحت زندگی را از حس‌گرایی
به‌در آورد و انسان را از خلاصه شدن در
نازلترین مراتب وجود به سوی مراتب
بالا تر سوق داد. همان‌طور که یک برگ تا
به درخت متصل است به زردی نمی‌گراید،
جامعه نیز تا به کمک شریعت الهی به

12 - برای بررسی موضوع زن و بازخواهی موقعیت
زن در شرایط جدید، به کتاب «زن؛ آن‌گونه که باید
باشد» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

پروردگار متصل باشد گرفتار بي هويتي و پوچي نخواهد شد.

همين طور كه اگر خانواده هايي در كنار ما زمين خورند و نابود شدند، ما بايد هوشيار باشيم كه سنگي در راه است كه ممكن است ما نيز زمين بخوريم، اگر غرب گرفتار بي هويتي شد هشداري است براي ما كه به خود آييم و سنگ را از جلوي جامعه ي خود برداريم وگرنه باري بر ندامت هاي گذشته ي خود افزوده ايم.

همه چيز يكسان و بدون ابتكار

در مقايسه ي جامعه ي غربي يا غربزده با جامعه اي كه با نور توحيد به حركت در مي آمد، مثال پيشه و شغل را در اين دو جامعه به ميان آورديم؛ خلاصه ي بحث اين شد كه هر پيشه اي كه به غيب وصل شود آن پيشه در عيني كه يك زندگي است، حاصل آن براي آن كس كه به آن مشغول است، يك شاهكار هنري است، هنر طبيعي همان دينداري است و هرگاه دينداري در صحنه اي ظهور خاص پيدا كند آن را هنر مي ناميم. ولي تمدني كه هدف انسان را از كار و شغل، توليد كالاي بيشتر معرفي مي كند و براي رسيدن به چنين نتيجه اي ماشين هاي اتوماتيك مي سازد، ديگر در اين تمدن انسان ها به عنوان كارگراني هستند كه در خدمت ماشين خواهند بود، بدون آن كه بتوانند از خود چيزي در كالاي توليد شده مابه بگذارند، در اين حال ماشين است كه

شیئی را می‌سازد، نه کارگری که ماشین را به کار می‌اندازد، در چنین تمدنی دیگر نباید منتظر هنرمندانی بود که در شغل خود جنبه‌های انسانی جان خود را به انسان‌ها ارائه می‌دهند، و دیگر کسی با کالایی که آثار روح پیشه‌وری است که آن را ساخته، روبه‌رو نمی‌شود و خریداران نیز نمی‌توانند براساس روح خود به سراغ آثار کار پیشه‌وری روند که روحشان با کار آن پیشه‌ور همخوانی دارد. آیا با تولید زنجیره‌ای و اشیائی همانند، جز این است که انسان‌ها نیز باید تمایلات فردی خود را سرکوب کنند و در مقابل اشیائی همانند، همه یکسان و بی‌ابتکار شوند؟ آیا ریشه‌ی احساس تنگنا در زندگی مدرن با وجود این‌همه وسایل رفاهی در همین جاها نیست؟

وقتی بینش انسان غلط شود تمام انتخاب‌های او ناخودآگاه غلط می‌شود آن‌هم با آرزوهای کاذب، در حالی که به خورشید پشت کرده است به سوی سایه‌ی خود می‌دود.

راه عبور از غرب را باید در جان خود جستجو کنیم، جانی که نظر به خورشید معنویت دارد. اگر فقط روح گرفتار حس و ماده به میدان باشد ما را در زمین متوقف می‌کند و در آن حال باید تمام قواعد زمین را بر روان خود حاکم کنیم. رنه‌گونون در رابطه با تمدن غربی می‌گوید:

«کار به جایی رسیده است که فکر می‌کنند هرچیزی که به صورت رقم در

نیاید و با تعابیر کمی بیان نشود، از هرگونه ارزش «علمی» عاری است»¹³ و از این طریق هرچیزی که در مقابل مبدل شدن به کمیت مقاومت کند، نادیده گرفته می‌شود و گویا وجود ندارد. در همین راستا علم جدید می‌کوشد امور انسانی را درست مانند اموری که مربوط به ماده است، مورد مطالعه قرار دهد، به همین جهت فضایی مثل «تقوی» جایگاهی جدی در فرهنگ غربی و غربزدگان ندارد زیرا تقوی چیزی نیست که به عدد و رقم درآید، همچنان که مجردات هرگز با ملاک‌های کمیت‌گرا محاسبه‌پذیر نیستند.

وقتی از نظر تمدن غربی هرکس باید همه‌چیز بداند، از طرفی همه‌ی انسان‌ها در استعداد مساوی نیستند پس با ساده‌کردن موضوعات و نادیده‌گرفتن حقایق اعلا، سیر از عالم معنا به عالم ماده رقم می‌خورد تا همه‌چیز به صورت رقم درآید. در حقیقت کاری عجیب‌تر از این نیست که تمدنی بخواهد عمل ساده‌کردن را تا قلمرو امور روحانی و معنوی گسترش دهد و ما هم فکر کنیم با این کار تفکر دینی را علمی کرده‌ایم!

البته دین به معنی اخص کلمه باید به‌گونه‌ای باشد که هرکس به اندازه‌ی قابلیت خود بتواند از آن چیزی بفهمد، به همین دلیل هم طرف خطاب دین همگانند. اما این به آن معنی نیست که دین باید به حداقل تنزل کند و از جنبه‌های عالی‌هی آن غفلت شود و آن

جذبه‌ها نادیده گرفته شود، در ادیان الهی جنبه‌هایی هست که عالی‌ترین اندیشه‌ها می‌توانند از آن بهره گیرند و سیراب شوند.¹⁴

همین جا دوباره نکته‌ای را که قبلاً عرض شد یادآوری می‌کنیم که؛ آری اگر فکر کنیم همه می‌توانند همه چیز بدانند و به همه‌ی مرا تب که مال انسانی دست یابند، این امر منجر به فرودآوردن دانش تا پایین‌ترین مرتبه‌ی هوش افراد معمولی خواهد شد، در این صورت توجه به رازهای روحانی دین مورد غفلت قرار می‌گیرد، چون در آن حال وقتی چیزی مورد فهم همگان نبود باید از مرتبه‌ی دانستن خارج شود، از طرف دیگر روحیه‌ی انسان مدرن طوری ساخته شده است که حاضر نیست هیچ نوع راز و استثنایی را بپذیرد، در حالی که هر حقیقت متعالی بالاخره و جوهی دارد که بیان نا پذیر است و استعدادها ی خاص می‌توانند آن وجوه را بیابند و فهم آن‌ها با تزکیه همراه خواهد بود. به گفته‌ی رنه گنون: «در نگاه کمیت‌گرای غربی هر چه بینشی

14 - در کتاب شریف کافی از مرحوم کلینی وارد است که: «سُئِلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ♦ عَنْ التَّوْحِيدِ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَ الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ «إِلَى قَوْلِهِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ زَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ» از امام سجاد ♦ از توحید پرسش شد؛ فرمودند: خدای عزوجل می‌دانست که در آخرالزمان مردمانی می‌آیند بسیار عمیق، لذا «قل هو الله احد» و آیاتی از سوره حدید را تا «و هو علیم بذات الصدور» فرو فرستاده و هر که ماوراء آن‌ها را خواهد هلاک گردد. (الكافي، ج 1، ص 91)

محدودتر و تنگتر باشد، «عقلی‌تر»
 شمرده می‌شود»¹⁵ چنین نگاهی متضمن نفی
 امور فوق فردی و مخصوصاً نفی شهود
 فکری محض و طرد هر نوع معرفت
 مابعدالطبیعی و انکار هرگونه مرجعیت
 روحانی است که بالضروره از عالم ما
 فوق بشری سرچشمه می‌گیرد.¹⁶

وقتی عقل انسان غربزده ارتباط
 واقعی خود را با عقل کل از دست داد،
 چاره‌ی دیگری ندارد جز این که همه
 انرژی‌های خود را صرف قطب پائین هستی
 یعنی عالم ماده کند و رفته رفته در
 مادیات غوطه‌ور شود. چنین عقلی به
 موازات این سقوط کم کم حتی مفهوم
 حقیقت را از دست می‌دهد و در غور در
 کمیت‌ها متوقف می‌شود، کامپیوتر می‌سازد
 ولی سخن انبیاء را نمی‌فهمد.

علم جدید نه تنها می‌خواهد مسائل را
 با تعبیر کمی بیان کند، بلکه
 کارشناسان این علوم از این طریق در
 بیان حقایق می‌توانند طفره برونند،
 بدین صورت که حرفشان را با زبان
 نمودار و منحنی می‌زنند و چون
 نمودارها زبان کمیت‌هاست نه کیفیت‌ها
 عملاً نمودارها زبانی برای کارشناسان
 می‌شود تا کیفیت‌ها را پنهان کنند. و
 از طرف دیگر مردم هم چون این زبان را
 نمی‌فهمند حیرت می‌کنند و متوجه
 نمی‌شوند و نمی‌فهمند چه چیزی را در
 این روش‌ها از دست داده‌اند. فقط حیرت

15 - «سیطره‌ی کمیت»، رنه‌گونون، ص 104.

16 - همان، ص 105.

می‌کنند که یکی از این ستون‌ها خیلی بلند است و دیگری خیلی کوتاه است. بعد می‌گویند: چیز عجیب و غریبی است ما که نمی‌فهمیم پس خیلی مهم است. با توجه به این مطلب است که باز اصرار می‌کنیم اگر اسیر کمیت‌ها شویم و ارزیابی‌ها در کارها فقط در حد نمایش کمیت‌ها باشد، معنویت مورد غفلت قرار می‌گیرد و نتیجه‌ی طبعی چنین گرایشی، کوردلی است. در کوردلی هرگز انسان به انتخابی دست نمی‌زند که به سعادت او ختم شود.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»

جلسه هشتم،

فرهنگ غربي وسطي كردن
حقايق

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»¹

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند، یا گوش‌هایی که با آن بشنوند؟ در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.

ای پیامبر؛ آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند يك نگاه تاریخی عبرت‌انگیز به وضع جهان گذشته و اقوامی که به هلاکت رسیده‌اند، نکردند؟ اگر راز نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌یافتند و علت نابودی و اضمحلال آن‌ها را درک می‌نمودند، با پیوستن به دین الهی خود را از چنین سرنوشتی نجات می‌دادند. این‌ها از گذشتگان عبرت نگرفتند، چون چشمی که باید راز ماندگاری را ببیند کور کردند، نتوانستند با نظر به خاکستر اقوام گذشته زندگی خود را از

خاکسترشدن حفظ کنند. اگر می‌توانستند دل خود را با تماشای معجزات زندگی، بیدار کنند، زیباترین انتخاب را که انتخاب دیداری است، در زندگی خود رقم می‌زدند و در آن حال افق نگاه آن‌ها از محدوده‌ی تاریخ دنیای حسّی بالاتر می‌آمد.

عنایت داشته باشید که در سرا سر بحث‌هایی که گذشت یک نکته مورد تأکید بود، و آن عبارت بود از راز سقوط تمدن‌های گذشته، و به همین جهت تمام فکر خود را متوجه آیه‌ی فوق می‌کردیم و از پایگاه آن آیه به عالم و آدم می‌نگریستیم و از سخنان جناب آقای رنه‌گونون شاهد می‌آوردیم، تا هرچه بیشتر به افقی که آیه برای ما می‌گشاید نزدیک شویم. علت تکرار آیه در هر جلسه به این جهت است که از طریق این آیه می‌توان راز پایداری و عدم پایداری ملت‌ها و اقوام را در گذشته و حال و آینده به‌دست آورد.

آفت کمیت گرائی صرف

قرآن راز فرو افتادن در بحر ان و اضمحلال امت‌های گذشته را چنین تبیین می‌نماید که: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»؛² از زندگی دنیا فقط ظاهری را می‌شناسند و از آخرت خود غافلند.

گاهی ملت‌ها دچار بینش انحرافی می‌شوند که ناخودآگاه تحت تأثیر آن

ببینش غلط به سوی اضمحلال خود قدم برمی‌دارند و نظام جامعه و خانواده‌شان را متلاشی می‌کنند، در آن حال از آنچه به دنبال آن هستند نا کام می‌شوند. خداوند در قرآن می‌فرماید: به فرعون و هامان و لشکریان‌شان همان چیزی را که از آن فرار می‌کردند نمایانیم. «نُري فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»؛³ به هلاکتی که از آن فرار می‌کردند نزدیک شدند. علتش این است که نقش حسّ و عالم ماده در جهت‌گیری آن‌ها بیش از نقش معنویت، مؤثر بود.

آیه‌ای که در ابتدا قرائت شد می‌فرماید: کسانی که در تمدن‌های گذشته نابود شدند، قلب‌شان کور بود و دنیا را فقط از زاویه‌ی حس می‌دیدند و لذا از هلاکت ملت‌های گذشته عبرت نگرفتند تا به خود آگاهی برسند. حال لازم است بدانیم بینش حسّی چه شاخصه‌هایی دارد؟ اگر بتوانیم آن شاخصه‌ها را بشناسیم و متوجه شویم گاهی متدینین نیز گرفتار چنین بینشی می‌شوند خواهیم توانست از ظلمات ظاهر بینی عبور کنیم و در هر حادثه‌ای جنبه‌های قدسی آن را در نظر بگیریم و همواره قدرت انتقال از ظاهر به باطن را در خود رشد دهیم.

باید این نکته به‌خوبی روشن شود که تا گنج سراسر معنویت و ملکوت در برابر دیدگان بشر آشکار نشود روح و جان او همچنان در دنیای حسی سرگردان

است و امید گذار از ظلمات مدرنیته غیر قابل دسترس خواهد ماند.

گرایش به مدیریت کمیت گرا در ارزیابی دستگاههای مختلف، سبب می شود که معنویت جایی در آن مدیریت نداشته باشد. چون در این نوع مدیریت، عقیده براین است که همه چیز را «اندازه» مشخص می کند و میزان موفقیت دستگاه ها هم از روی نمودار کمیت ها تعیین می شود. عاقبت این نوع بینش این می شود که چون نمی توان امور معنوی را اندازه گیری کرد و نمودار آن را رسم نمود، امور معنوی نادیده گرفته می شود. در چنین مدیریتی معنویت چیزی نیست که بتوان آن را به حساب آورد. با چنین ملاک هایی ناخواسته جامعه به سوی کمیت ها سیر می کند و به اسم «ساده کردن»، فقط کمیت ها مورد نظر قرار می گیرند. وقتی گفته می شود تمدن غربی کمیت گراست نه کیفیت گرا، چنین نکاتی مورد توجه است، حال چه مذكر معنویت باشیم، و چه نباشیم، مهم آن است که انسان در چنین فرهنگی در ارزیابی های خود نسبت به واقعیات معنوی حساس نیست و آن ها را به حساب نمی آورد و این موجب شده که بشر مدرن در ساختمان روانی خود در برابر هر نوع اثری جز آن چه به حواس او در می آید، بی تفاوت باشد. به گفته ی رنه گنون: «به واقع نه تنها قوای مدرک های او روز به روز محدودتر می شوند، میدان ادراک حسی او نیز تنگتر می گردد... خصیصه ی این نوع زندگی آن است که از هر نوع موضوع

مقدس و یا رمزی تهی می‌گردد... و اگر هم علناً آن را منکر نشوند، دست کم آن را جزء قلمرو امور «فوق‌العاده» یعنی امور استثنایی و عجیب و غیر عادی به حساب می‌آورند... و این وضع معکوس، منطقاً به بی‌خبری از نظام «ما فوق بشری» یا نفی کامل آن می‌انجامد»⁴

چنین حالتی که عامل سقوط تدریجی یک تمدن است. این که ما در شرایطی قرار گرفته‌ایم که فقط کمیت‌ها را می‌توانیم به نمودار بکشیم یک معضل فوق‌العاده خطرناک است که آرام آرام ما را به ورطه‌های ناخواسته می‌کشاند. عرض بنده این نیست که چرا کمیت‌ها را به صورت نمودار در می‌آورند، عرض بنده این است که چرا برای ارزیابی امور، نمودارها نقش اصلی را دارند، به طوری که تصور کنیم امور واقعی تنها همان‌هایی است که نمودارها از آن‌ها خبر می‌دهند. می‌خواهم عرض کنم عزیزان متوجه باشند، چون قلمرو امور بشری هر لحظه محدود و محدودتر شود، اموری که کمیت‌پذیر نیستند و به نمودار در نمی‌آیند به عنوان «امور غیر واقعی» طرد می‌شوند، نمونه‌اش آن است که عموماً در زندگی مدرن، انسان‌ها لفظ «واقعی» را مترادف «محسوس» به کار می‌برند!

امور انسانی و عدم پذیرش ارزیابی کمی

وظیفه‌ی ما است که به عالم و آدم از زاویه‌ی بالتر از زاویه‌ی که غرب نگاه می‌کند، نگاه کنیم و لازم است نقش مهم و تأثیرگذار امور معنوی را فراموش نکنیم و برای اهداف انسانی و ارزشیابی آن اهداف، ناتوانی نمودارها را بشناسیم و ملاک پیشرفت دستگاه‌ها را صرفاً براساس موضوعات کمیت‌پذیر، اندازه‌گیری ننماییم.

در فرهنگ غرب کار به جایی رسیده است که هرچه به صورت رقم و عدد کمی بیان نشود، ارزش علمی ندارد در حالی‌که در این نگاه بسیاری از حقایق زندگی بشر نادیده انگاشته می‌شود و به جای آن که متوجه نقص ملاک‌های ارزش‌گذاری باشند، اظهار می‌دارند امور معنوی ارزش تحقیق ندارند و در نتیجه علمی نیستند، و تنها چیزی فایده دارد که علمی باشد.⁵ در این نگاه صحبت در

5 - تمدن غربی اموری که به عدد و کمیت در نباید را نادیده گرفت ولی آن امور نقش خود را در معادلات عالم داشته و دارد، به همین جهت آمریکایی‌ها پیش‌بینی کرده بودند جنگ ویتنام حداکثر یک سال طول می‌کشد و پیروز از آن خارج می‌شوند، در حالی‌که دوازده سال طول کشید و با شکست هم از آن خارج شدند، یا عدم توانایی آن‌ها در پیش‌بینی اتفاقاتی که در عراق و افغانستان رخ داد نیز ناشی از نادیده‌گرفتن نقش اموری است که کمیت‌پذیر نیستند، و این در حالی است که انبوه دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی در خدمت سیاست آمریکایی‌باشند، ولی اموری را تحقیق می‌کنند که

مورد خدا و معنویت بی‌معنی و بی‌فایده است. این تفکر طوری خود را آراسته که امروزه مجامع علمی، آموزشی هم‌ه‌ی کشورهای جهان را تحت تأثیر خود قرار داده است و به همین جهت ملاحظه می‌فرمایید در حال حاضر جهان را ه‌ی به سویی معنویت نمی‌شناسد. امید است با طرح چنین بحث‌هایی در نقد غرب، مجامع علمی آموزشی در نظام اسلامی با آگاهی از چنین نقیصه‌هایی، راه‌کارهای خروج از آن را تدوین نمایند، در آن صورت است که به راحتی متدین‌ترین اقشار جامعه، جوانان و تحصیل‌کردگان خواهند بود.

وقتی علم جدید می‌کوشد امور انسانی را مانند امور مادی مورد مطالعه قرار دهد، اتفاقاً اصیل‌ترین امور انسانی مورد غفلت قرار می‌گیرد. در آن نگاه دیگر نظر به نفس مجرد انسان و وسعت بیکران‌ه‌ی آن، و حضور آن در عالم غیب و قیامت مدّ نظر قرار نمی‌گیرد، دیگر انسان‌ها در ابعاد غیبی خود زندگی نمی‌کنند و با ابعاد غیبی عالم، که حقیقی‌ترین ابعاد عالم است، مرتبط نیستند و نتیجه آن می‌شود تا دستورات اخلاقی که وسیله‌ی ارتباط انسان با آن عوالم است، معنی خود را از دست بدهد و فضایی مثل تقوی و زهد جدی‌تر از ثروت دنیا قلمداد نمی‌شود. در چنین فضای فکری، مردم به مرحله‌ای از

انحطاط می‌رسند که مفهوم حقیقت یکسره از نظرها می‌رود و مفهوم «سودمندی» و «ساده‌کردن همه‌چیز در حدّ کمیت‌پذیری» جای آن را می‌گیرد، در این فضا دیگر علم به آن معنی نیست که انسان ابعاد غیبی خود را بشناسد و با غیب عالم آشنا شود، بلکه علم در حدّ صنعت تقلیل می‌یابد. از این جهت است که رویکرد انقلاب اسلامی با رویکرد تمدن غربی به عالم و آدم متفاوت خواهد بود، وگرنه انقلاب اسلامی نیز در جای خود صنعت را مورد توجه قرار می‌دهد و از آن استفاده می‌کند، عمده آن است که توجه به صنعت نباید نظر افراد را از توجه به ساحات متعالی عالم وجود غافل کند. انقلاب اسلامی به جهت رویکرد قدسی خود به عالم و آدم، بر این موضوع پای می‌فشارد، وگرنه عاملی برای نجات بشر از سرگردانی در ظلمات مدرنیته نخواهد بود.

طبیعی‌ترین جامعه و تمدن، جامعه و تمدنی است که توانسته باشد بین غیب و شهود را جمع کند وگرنه اگر بیش از حدّ بر امور حسّی پافشاری کنیم با مردمانی روبه‌رو خواهیم شد که بعضی از ابعاد وجودی آن‌ها در حدّ نابودی کامل ضعیف شده، تا آنجا که فکر می‌کنند عالم محسوس همه‌ی واقعیت است و در همان راستا از تأثیرات عالم غیب و برخورد سنن الهی با تمدن حسّی سخت به وحشت می‌افتند و نمی‌فهمند علت ناکامی برنامه‌هایشان چیست.

کمیت‌گرایی و سطحی‌شدن دین

خدا وحدت محض است، و وحدت محض قابل تقسیم نیست، چون دارای بُعد نیست. پس خداوندی که کمال مطلق است، از آن جهت که وحدت محض نیز هست کثرت بردار نیست، وحدت او وحدت عددی نیز نیست، یکی بودن او مثل یکی بودن این پرتقال نیست که بشود یک پرتقال دیگر کنار او باشد، بلکه او یکی است که دو ندارد، چون در کنار هستی مطلق، چیزی نمی‌تواند باشد، و لذا نمی‌توان او را تصور کرد، قلب‌ها متوجه یگانگی او می‌شوند و لی‌ذهن‌ها نمی‌توانند از او تصویری داشته باشند، قرآن در همین رابطه فرمود: «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ»⁶ این آیه و امثال آن ما را دعوت می‌کند که برای فهم خداوند و ارتباط با او باید خود را بالا بیاوریم و اندیشه‌ی خود را از محدوده‌ی درک حسّی و ذهنی، بالاتر ببریم تا با حقیقت وحدانی عالم روبه‌رو شویم. به گفته‌ی مولوی مردم معمولی «عدد اندیش» اند و نمی‌توانند از صندوق صورت‌ها خود را آزاد کنند.

ذوق آزادی ندیده هست صندوق صُور
 گر ز صندوقی به او سمائی نیست،
 گر هزاران اند جز خیالات عدد
 پس نمی‌توان خدا را ساده کرد و در
 حد فهم خود پائین آورد، بلکه ما باید

بالا برویم. اگر خواستیم خدا را ساده یا تقسیم کنیم، دیگر خدا نیست. حال اگر تمدنی بخواهد همه چیز را ساده کند مطمئناً نه تنها از فهم خدا که از فهم بسیاری از امور معنوی محروم می شود، زیرا به همان اندازه که خدا ساده شدنی نیست عالم ملائکه و معاد نیز همین طورند. ذهن بشر مدرن اموری را می فهمد مثل امور مادی ساده و محاسبه پذیر باشند در حالی که با این کار بدون آن که بداند عملاً خود را در نظامی مسدود زندانی کرده است.

ساده کردن کمیتها یا کیفیتها؟

وقتی گفته می شود خصوصیت تمدن جدید این است که همه چیز را ساده و قابل تقسیم کند، خبر از یک فاجعه ی بزرگ به میان می آید. زیرا در این نوع ساده کردن، حقایق بیکرانهای از منظر انسان پنهان می شود و به تنهایی فوق العاده تاریکی گرفتار می گردد، چون از طرفی نظام فکری و آموزشی اش او را در بن بست عالم ماده محدود کرده است و آستانه ی معرفت او را نسبت به حقایق بی کرانه، بسته است، و از طرفی دیگر اوقات بسیار زیبا و حیات بخش زندگی را با کم نورترین ساحات هستی گره زده است. در اینجا است که باید اعلام کرد هرگز نباید به اسم ساده کردن امور دینی، راه های نظر به حقایق معنوی را مسدود نمود و یا با عنوان ساده کردن متون دینی، حقایق معنوی را آنچنان

تقلیل داد که دیگر متذکر عالم غیب و معنویت نباشند و نتوانند نیاز ما را نسبت به ارتباط با عالم غیب، پاسخ دهند و جان ما را زنده نگهدارند. در قرآن خداوند حقایق غیبی را آنقدر که امکان داشته نازل کرده است، بیش از این نازل‌شدنی نیست، آنقدر که بتوان از معانی عالم معنا محروم نشد، قرآن حقایق را نازل کرده است، از این به بعد ما باید در آن تدبّر کنیم و بالا برویم و تهی درون خود را با آن پُر کنیم، نه این که کتاب الهی را نیز از معانی تهی کنیم.

در تماس با معانی عالیّه است که دل آدمی محبوب و مطلوب خود را می‌یابد و با خود آشتی می‌کند، چون توانسته است با خدای خود آشتی کند. اگر ساده کردن به آن معنی است که دیگر ما با جسد بی روحی از مفاهیم مرتبط شویم چگونّه خدای خود را بیابیم و در خود بشکفیم؟ «رنه گنون» می‌گوید: «نیاز به ساده‌کردن امور از جهات ناروا و افراطی، یکی از خصائص روحیه‌ی تمدن جدید است»⁷ و آن را ناشی از تنبلی روحی می‌داند. چون مردم فکر می‌کنند وقتی امور حتی الامکان ساده شد فهم آن آسان‌تر می‌شود و فهم آن نیز هم‌گانی می‌گردد «هم‌گانی‌کردن علم ممکن نیست مگر آن که به حدّ «کودکانه» ساده و از هرگونه نظر بلند و واقعاً عمیق خالی

گردد»⁸ در حالی که ساده کردن در زمینه‌ی کمیت‌ها را نباید به فهم کیفیت‌ها سرایت داد و از جلوه‌های گوناگون حقایق معنوی خود را محروم نمود. آیا اگر کسی تصمیم بگیرد قرآن را ساده و خلاصه کند بشریت را به قرآن نزدیکتر کرده است یا دورتر؟

از زمانی که بشر گرفتار ساده کردن همه‌ی امور، حتی امور معنوی شد دیگر آمادگی ارتباط با معانی عالیه را از دست داد و لذا از تفکر دینی محروم شد. وقتی می‌خواهد خدا را تا حد تصور خود پایین بیاورد، عملاً خود را از خدا محروم می‌کند، زیرا خداوند فوق تصور است و باید از طریق قلب با خدا ارتباط برقرار کرد، نه این‌که از او صورتی بسازیم. همان‌طور که حضرت علی ♦ در جواب ذ‌ع‌لب که از آن حضرت پرسید: «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده‌ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی‌بینم. آنگاه پرسید: «یا امیرالمؤمنین کیف رأیتَهُ؟» چگونه او را دیده‌ای؟ «قَالَ يَا ذ‌ع‌لِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»⁹ ای ذ‌ع‌لب! دیدگان هنگام نظرافکندن، او را درک نمی‌کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را در می‌یابند.

8 - همان.

9 - «ارشادالقلوب»، ج 2، ص 374.

تنبلی روحی و غفلت از ابعاد عمیق دین

روح ضعیف و کودکانه است که تمایل دارد، برای هرچیز صورت سازی کند، حتی خدایی برای خود می سازد که بتواند تصور کند و با صورت تصویری که برای او ساخته با او انس بگیرد. ذهن تنبل سعی می کند معنویت را ساده کند در حالی که معنویت در مرتبه ای بالاتر از وجود مادی است و ما را دعوت می کند که به آن بپیوندد، نه اینکه آن در عین باقی ماندن ما در ساحت مادی، به ما بپیوندد.

ساده کردن امور معنوی در فرهنگ غربی موجب شده که معنویت آنچنان سیر نزولی پیدا کند که تا حدّ ماده پائین بیاید و لذا سعی می کنند برای روح نیز تعریفی مادی داشته باشند و در حدّ یک پدیده ی مادی با آن برخورد کنند.

عرض شد نیاز به ساده سازی، علاوه بر این که ناشی از تنبلی روحی است، بسیاری از حقایق معنوی را نادیده می گیرند و این در حالی است که گمان می کنند با این کار علم را در دسترس همگان قرار داده اند، غافل از این که همگان را از معارف عالیّه محروم نموده اند چون در آن فضا هرکس تصور می کند می تواند همه چیز بداند و نیازمند به عالمان عمیق و حکیمان بزرگ نیست. این جاست که می بینیم امر ساده کردن علم با سیر قهقراپی آن همراه شده و یک نوع متدین مآبی که

همراه است با يك نوع احساسات مبهم دیني به صحنه می‌آید و جاي دین‌داري واقعي می‌نشیند. امام صادق $\blacklozenge$ فرمودند: «قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ»¹⁰ دو کس پشت مرا شکستند؛ عالم بی‌پروا و جاهل متوقف در ظاهر عبادات. این دو گروه هیچ کدام راه ارتباط با عالم غیب و معنویت را نیافته‌اند؛ یا خود را در حد مفاهیم علمی متوقف کرده‌اند، یا قالب عبادات را گرفته‌اند و از قلب آن‌ها غافل‌اند.

اسلام همیشه از کسانی ضربه خورده که دین را آنقدر ساده می‌کنند و پائین می‌آورند که دیگر دین نیست، و از نتیجه‌ی عالی که باید به افراد بدهد خالی می‌شود. وقتی دین فقط در حد الفاظ و حرکات پائین آمد آیا می‌تواند روح انسان را به سوی معانی قدسی سیر دهد تا انسان در مقایسه با زندگی غیر دینی، دین را انتخاب کنند؟

آری: باید به ظاهر دین توجه کامل داشت، زیرا در صورتی نتیجه حاصل می‌شود که قالب و قلب دستورات هر دو رعایت شود ولی نباید با روحیه‌ی ساده‌کردن همه‌چیز، دین را در حد حروف و حرکات محدود کرد و در آن متوقف شد. به همین جهت در دین تأکید می‌شود حضور قلب، شرط قبولی عبادات است،¹¹ چون از این طریق دین از حقیقت خود جدا

10 - «بحار الأنوار»، ج 1، ص 208.

11 - جهت بررسی بیشتر به کتاب «چهل حدیث»، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، حدیث شماره 27 رجوع شود.

نمی‌شود. بعضی طوری بر روی سادگی دین تأکید می‌کنند که گویا دین برای افراد احمق به وجود آمده! حقیقت این است که این نوع طرز فکرها جلوه‌ی دیگری از غربزدگی است که با هرگونه تفکر عمیق‌تر از آنچه غرب می‌شناسد، مخالفاند.

باز تأکید می‌کنم که دین طوری است که هرکس به اندازه‌ی قابلیت خود می‌تواند از آن چیزی بفهمد اما این به آن معنی نیست که دین باید آنچنان پائین بیاید که نادان‌ترین افراد گمان کنند کاملاً می‌توانند از هم‌هی آن سر در بیاورند.

تفکری که شعار ساده‌کردن دین را می‌دهد و مدعی است ظاهر قرآن و روایات برای ما کافی است، از این موضوع غافل است که قرآن و روایات ما را دعوت به تدبّر در خود کرده‌اند، و بدیهی است حاصل تدبّر در قرآن و روایات می‌تواند اندیشه‌هایی راه‌گشا باشد، که این به مذاق آن‌هایی که شعار ساده‌کردن دین را می‌دهند خوش نمی‌آید.¹²

حضور قلب ادب خاصی را می‌طلبد و توجه به معنی الفاظ به آن امر کم‌کم می‌کند، حال با توقف روی سطح و ظاهر دین به بهانه‌ی ساده‌کردن آن، چگونه

12 - علمایی مثل صدرالمتألهین پس از تدبّر در آیات و روایات، تفکری را تحت عنوان «حکمت متعالیه» تدوین کرده‌اند. حال عجیب است عده‌ای به اسم برگشت به قرآن و روایات با چنین اندیشمندانی به مخالفت برمی‌خیزند و به اسم دعوت به آیات و روایات ما را به سطحی‌نگری در دین دعوت می‌کنند.

می‌توان قلب را از همه‌ی ظواهر دنیایی
 منصرف کرد و به انوار الهی متوجه
 نمود. کسی که با انوار الهی آشنا
 نیست چگونه به آن‌ها روی کند؟ متوقف
 شدن بر روی ظاهر دین خطر مقدس مآبی
 را پدید می‌آورد که حضرت امام
 خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در مورد آن‌ها می‌فرماید:
 «ما از شرّ این مقدس‌مآبان به خدا پناه
 می‌بریم»؛¹³ چون شخصیت افرادِ سطحی و
 مقدس‌مآب طوری است که نه می‌توان با
 آن‌ها جنگید و نه می‌توان از آن‌ها در
 امان بود و به مسیر زندگی دینی خود
 ادامه داد، به راحتی بازیچه‌ی دشمن
 می‌شوند و لذا دشمنان سخنان خود را با
 لعاب مقدس‌مآبی، از زبان آن‌ها اظهار
 می‌کنند.¹⁴

ناتوانی دین سطحی در مقابله با کفر

ما اصرار داریم که عزیزان متوجه
 باشند اگر دین سطحی و ساده شد و از
 محتوای خود خالی گشت، دیگر آن
 معنویتی که بتوان به کمک آن با عالم
 غیب ارتباط برقرار کرد از آن رخت
 برمی‌بندد و در آن صورت نمی‌توان جامعه
 را از ظلمات دوران مدرنیته رهانید و
 به سعادت رساند. به همین جهت همیشه

13 - امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، 67/4/29.

14 - در جنگ بیست و دو روزه‌ی مردم غزه با
 اسرائیل، مفتی سعودی در باره‌ی تظاهرات مردم
 مسلمان به جنایات اسرائیل گفت: تظاهرات یک نحوه
 فساد در زمین است!

خلفای بنی امیه و بنی عباس از اسلام
امامان شیعه^{علیهم السلام} در هراس بودند و نه از
اسلام مقدسان نادان.

اگر دین طوری ساده شود که از
محتوای معنوی خالی گردد به همان
ورطه‌ای فرو می‌افتیم که غرب دچار آن
شد. شاید در ابتدای امر روشنفکرانی
که رنسانس را مدیریت می‌کردند
نمی‌دانستند نتیجه‌ی کار به اینجا ها
می‌گردد. آن‌ها به اسم مقابله با کشیشان
ادعا کردند همه می‌توانند کتاب مقدس
را بفهمند ولی نتیجه آن شد که امروز
در غرب هیچ‌کس دین را نمی‌فهمد و
دینداری در حدّ عادت‌ی در آمده است که
به صورت تشریفاتی در روز یک‌شنبه در
کلیسا برقرار می‌گردد. جامعه‌ی اسلامی
نیز چنانچه اسلام را در حدّ سطح، محدود
کرد ناخودآگاه با غرب احساس یگانگی
می‌کند و به همان سرنوشتی دچار می‌شود
که غرب دچار شد، چیزی که شما امروزه
در بعضی از کشورهای اسلامی ملاحظه
می‌کنید.

آنچنان امروزه مردم جهان از دین و
نبوت بیگانه‌اند که اعمالی مثل احضار
روح و هیپنوتیزم و حتی جادوگری و
جن‌گیری را به جای دین گرفته‌اند! چون
تصورشان از دین به کلی از بین رفته
است و خلأ دین را در زندگی خود احساس
نمی‌کنند. زیرا آن‌طور که شایسته است
دین به آن‌ها معرفی نشده.

به گفته‌ی رنه‌گونون وقتی گرایش به
هم‌گانی کردن علم و دین که یکی از
عوارض بینش‌مبتنی بر حکومت عامه و

روي آوردن به دانشي است كه تا پايين ترين مرتبه ي هوش افراد، پائين آمده است، حاكم شد، بايد منتظر بود ارزش عالمان در جامعه در حدّ نادرين افراد جامعه فرو كاسته شود و عملاً انحطاط جامعه شروع مي شود. حضرت موسي بن جعفر ♦ مي فرمايند: «إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَاهِرٌ وَ بَاطِنٌ»¹⁵ قرآن داراي ظاهر و باطن است. يا حضرت صادق ♦ مي فرمايند: «إِذَا ذَكَرْنَا لِأَيَّةٍ مَعْنِي ثُمَّ ذَكَرْنَا لَهَا مَعْنِي فَلَا تَذَكَّرْ شَيْئًا مِنْهُمَا فَإِنَّ لِلْآيَاتِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ نَذَكَّرُ فِي كُلِّ مَقَامٍ مَا يَنَاسِبُهُ فَالْكَلِّ حَقٌّ»؛¹⁶ چون ما براي آيه اي تفسير مي كرديم و باز تفسير ديگري نموديم، مذكر آن ها مشو، زيرا آيات ظاهر و باطن دارند، و ما در هر جا به مناسبت تفسير مي بيان مي كنيم و همهي آن ها درست مي باشند. اين روايات نشان مي دهد كه دين در عين ظاهر، داراي ابعاد باطني است كه آن ابعاد در دسترس همگان نيست. آري دين حقايق باطني دارد و آن حقايق نيز حقايق باطني تر دارند كه هر كس به اندازه ي استعداد و تلاش خود از آن ها بهره مي گيرد. همهي مردم نبايد انتظار داشته باشند كه همهي دين را بفهمند، چون براي فهم بعضي از مطالب، استعداد و شايستگي و موهبت خاص الهي نياز است. اگر مردم فكر كنند هر چه را پيامبران گفته اند بايد بفهمند، آن

15 - «بحار الأنوار»، ج 24، ص 190.

16 - «بحار الأنوار»، ج 71، ص 130.

و وقت اگر حقایقی از دین را نفهمند، نتیجه می‌گیرند که پیامبران اشتباه گفته‌اند و استدلال می‌کنند که اگر قابل فهم بود، باید ما هم می‌فهمیدیم، همان چیزی که بت پرستان به پیامبر^ﷺ می‌گفتند تو بشر هستی و ما هم بشریم، پس هرآنچه تو می‌شنوی ما هم باید بشنویم و چون ما صدای فرشته‌ی وحی را نشنیدیم پس تو دروغ می‌گویی؛ این‌ها متوجه نقص خود و کمال پیامبر^ﷺ نبودند.

اکنون فرهنگی در جهان مدرن حکمفرماست که تصور می‌شود هر کسی می‌تواند فیلسوف یا عارف شود، با این تصور که همه‌ی علم برای همه‌ی انسان‌ها قابل فهم است. در حالی که فرهنگ غربی از این طریق به گفته‌ی رنه گنون: «همه امکا ناتی را که به مرتبه‌ی بالاتری تعلق دارند، نابود می‌سازد»¹⁷ و فقط به سطحی‌ترین معنا از دین اجازه‌ی بروز و ظهور داده می‌شود.

در گذشته در محدوده‌ای کم‌تر و به صورت‌های گوناگون در جوامع بشری گرفتار سطحی‌نگری در دین بوده‌ایم و خسارت‌های زیادی هم به بشر وارد شده است. یک زمان شیعه گرفتار اخباریون شد، کسانی که ظاهر شریعت را چسبیده بودند و هرگونه تدبّر در دین و اجتهاد در روایات را بدعت می‌دانستند. همین طرز فکر از طریق اشاعره در اهل سنت پدید آمد و به اسم رعایت شریعت خالص،

جامعه را به تحجر و سطحی‌نگری گرفتار کردند. همین نوع ذهنیت است که وقتی حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» در حوزه علمیه قم حکمت و فلسفه درس می‌دهند، ظرف آبی که مرحوم آقا مصطفی فرزندان ایشان از آن آب خورد را آب می‌کشد، چون معتقد است هرکس حکمت و فلسفه درس بدهد، از شریعت خارج شده و نجس است. اگر عنایت بفرمایید حرف اصلی آن‌ها این بود که همه‌ی دین را همه باید بفهمند، پس حالا که ما حکمت را نمی‌فهمیم پس حکمت دین نیست.

فرهنگ رازآموزی دین

شاخصه‌ی طرز فکری که امروزه می‌خواهد همه چیز را در حد کمیت‌ها نازل نماید و آن را محاسبه‌پذیر کند، فرهنگ غرب است، و از آن جایی که فعلاً غرب در بیشتر جاها وجود دارد، این طرز فکر در بیشتر جاها حاضر است. حوزه و دانشگاه هم ندارد، عمده آن است که متوجه شویم با این طرز فکر معنویت در حجاب می‌رود و از ما رخ برمی‌تابد، در آن صورت دیگر زندگی بال و پری ندارد تا به سوی عالم قدس پرواز کند، همه از الفاظی که لاشه‌ای از اندیشه‌های مرده است، استفاده می‌کنند.

روح کمیت‌گرایی غربی هر جا پای می‌گذارد کاری می‌کند که در آن‌جا کلمات در حد و سیله‌ی گذرا ندن اوقات سقوط می‌کند، دیگر روح‌ها نیست که لب‌ها را می‌گشایند، حرف‌های حسّی و سطحی، همه‌ی

گوش‌ها را پُر می‌کند، بدون آن‌که به هیچ مرجعیت معنوی و غیبی و روحانی توجه شود.

در شرایطی که فرهنگ رازآموزی از بین برود، اندیشه‌های حسّی آنچنان به دور زندگی حصار می‌کشند که در اثر آن هیچ‌کس به سراغ حقیقتی ماوراء عالم محسوس نمی‌رود. مسلم همیشه در تاریخ این‌طور نبوده که همه با رازهای عالم غیب آشنا باشند، ولی عموماً گوش‌های مردم با لب‌هایی که از راز سخن می‌گفته آشنا بوده، نه تنها لب‌های آشنا به راز را انکار نمی‌کردند، بلکه آن‌ها را مرجع فکری خود می‌دانستند. اگر نمی‌توانستند با راز آشنا باشند لااقل لنگان‌لنگان سعی می‌کردند از راه بیرون نیفتند. تمدن غربی به کلی این راه را به بن بست کشانید و اشتیاق بشر را برای گشودن راه‌هایی بزرگتر از راه‌های زمین، فرو بست. این فاجعه را کسانی می‌فهمند که متوجه اهمیت راه‌های آسمانی هستند، آن‌ها ایند که همه‌ی زندگی زمینی را در مقابل آسمان معنویت به هیچ می‌گیرند.

حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» عموماً در ماه مبارک رجب و شعبان و رمضان ملاقات‌ها را قطع می‌کردند، تا در اوج فعالیت‌های سیاسی اجتماعی، راه آسمان را برای خود گشوده نگذارند. مردم هم می‌فهمیدند که امام «رضوان‌الله‌علیه» پس از این مدت، در اولین سخنرانی تحفه‌های خاصی دارند، منتظر بودند ببینند ایشان در عید فطر چه می‌گویند.

آری معلوم است که عده‌ای با چابکی هر چه تمام‌تر در سیر به سوی عالم غیب جلو می‌روند و اشتیاق جان خود به آن عالم را به‌خوبی جواب می‌دهند، لا اقل اگر نتوانستیم با آن‌ها هم‌گام شویم، آن‌ها را انکار ننمائیم.

امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» خطاب به فرزندشان می‌فرمایند: «پسرم، اگر اولیاء و عرفا چیزهایی گفتند که تو نفهمیدی و به زبان تو نگفتند، لا اقل انکارشان نکن»، «به جان دوست قسم کلمات نوع آن‌ها شرح بیانات قرآن و حدیث است.»¹⁸

ایشان می‌خواهد به فرزندشان بیاموزند که آسراری در دین است که در دسترس همه نیست ولی می‌شود از طریق صاحبان راز به بقیه گوشزد شود. عمده فرهنگ انبیای الهی است که متوجه وجود راز در عالم وجود است، انسان‌ها در چنین فرهنگی بالأخره راه اُنس با رازهای عالم را کم و بیش پیدا می‌کنند، عبادات و زیارات، بستر پیدایش راز است، به همین دلیل باید در جلسات مذهبی شرکت کرد، زیرا روح حاکم بر جلسات دینی عامل گشوده شدن راه‌های غیبی به سوی قلب است. به گفته مولوی:

ای خدا! جان را تو کاندر آن بی‌حرف
بنمنا آن مقام مبرور کلام
روحیه‌ی کمّیت‌گرایی غربی که همه چیز
را در محدوده‌ی اندازه‌ها و با تفکر

18 - نامه‌ی موسوم به «نقطه‌ی عطف» به فرزندشان مرحوم احمدآقا - کتاب سَرِّ الصلوة، ص 65، ترجمه حجت‌الاسلام فهری.

ریاضی می‌شناسد قادر نیست هیچ نوع راز و حتی استثنائی را بپذیرد، در حالی‌که دشمنی با راز، یکی از صُور دشمنی با اموری است که آن امور از سطح فکر انسان‌های معمولی بالاتر است. اموری هست که در حد فهم افراد معمولی نیست، ولی علم جدید با اصرار بر روی کمیت‌ها عملاً کاری می‌کند که همه‌ی انسان‌ها در فهم و شعور، از حد انسان‌های معمولی بالاتر نباشند، جوانان تحت تأثیر همین فکر و فرهنگ، ارزشی برای پدران و مادران خود قائل نیستند، با این تصور که آنچه آن‌ها می‌فهمند ما نیز می‌فهمیم.

اصرار بر کمیت‌گرایی و نفی معنویت، کار را به آنجا می‌کشاند که معتقدین به راز به عنوان انسان‌های غیر منطقی قلمداد می‌شوند. به گفته‌ی رنه گنون: «[همسان کردن] دنیای جدید با ضروره مستلزم کینه‌ورزی نسبت به هرگونه برتری است... باری در نزد همه‌ی کسانی که کما بیش از روحیه‌ی جدید متأثرند، این روحیه با کینه‌ورزی نسبت به راز و هر چیزی که کم و بیش به راز شباهت دارد، همراه است».¹⁹

آفات غفلت از عقل قدسی

عرض شد لازمه‌ی فکر جدید انکار هرگونه مرجعیت روحانی است که از عالم مافوق بشری سرچشمه می‌گیرد. بر همین اساس تصور می‌شود می‌توان با آموزش‌های

رسمي به همهي آنچه هست دست يافت. يك شخص با گرفتن دكتراي اسلام شناسي ميخواهد آنچه در دين است را بفهمد، چون دين را چيزي جز همان دستورات ظاهري نميشناسد. در اين طرز فكر اعتقاد به داشتن قلب نوراني براي فهم بعضي از حقايق ديني جايي ندارد. در حاليكه بعضي از قسمتهاي دين را افراد خاص و در شرايط خاص درك ميكنند و هر كسي قادر به درك آنها نيست، حتي اگر فردي چندين دكتورا در رشته هاي مختلف علوم اسلامي داشته باشد، باز بايد بداند راه فهم رازهاي دين راه ديگري است. جمع آوري اطلاعات، كار عقل جزئي است و عقل انسانها براي پژوهش، همان عقل جزئي است و عقل جزئي چنانچه از طريق تزكيه به عقل قدسي وصل شود، نوراني ميگردد، زيرا مطالعه، يك چيز است و مجاهده چيز ديگر. در مجاهده تحولي مبنايي در انسان به وجود مي آيد و ساحت او تغيير مي كند، تا شايشته ي ارتباط با عالم بالا گردد.

كسي كه منكر حقايق قدسي است، تلاشي هم در جهت اتصال به آن حقايق نمي كند و در عقل جزئي خود مي ماند و نمي تواند همهي حقايق و جوانب را درك كند. نتيجه آن مي شود كه براي زندگي خود صرفاً در محدوده ي عقل جزئي خود برنامه هايي مي ريزد كه آن برنامه با حقايق عالم نمي سازد و در نتيجه با معضلاتي روبه رو مي شود كه در ابتدا باور نمي كرد كار به اينجاها بگشود. به گفته ي قرآن: «وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا

كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ
يَسْتَهْزِئُونَ»؛²⁰ و نتیجه‌ی گناهانی که
مرتکب شده‌اند برایشان ظاهر می‌شود و
آنچه را که مسخره و انکار و بدان
ریشخند می‌کردند آن‌ها را فرا گرفت.

چون بشر از عقل قدسی که قادر است
در نظام بشری نور بتاباند، جدا شد و
بینایی خود را در فهم سنن الهی از
دست داد و با عقل جزئی که فقط به سوی
پایین‌ترین مرتبه‌ی عالم یعنی عالم
ماده نظر دارد زندگی را ادامه داد،
مشتاق ارتباط با همین عالم می‌شود.
انسان در چنین شرایطی، به موازات
سقوط در عالم ماده، کم‌کم حتی مفهوم
حقیقت را از دست می‌دهد و به جایی
می‌رسد که منکر وجود آن می‌شود، چنین
انکاری، انکار اصیل‌ترین ابعاد هستی
است و مسلم با بحرانی‌ترین شکل زندگی
روبه‌رو خواهد شد، و با اشتیاق هرچه
بیشتر به عالم ماده، عمق بحران و
سرعت سقوط آن جامعه افزایش می‌یابد و
عملاً حاکمیت ماده بر معنی در تمام
ابعاد زندگی‌اش به وقوع می‌پیوندد که
یکی از آثار ساده‌کردن افراطی حقایق
دینی است و سعی ما بر این بود که در
این جلسه چگونگی آن روشن شود.

وقتی مفهوم حقیقت از نظرها دور
داشته شد و انسان‌ها کمال خود را در
رابطه با اُنس با حقیقت ارزیابی
نکردند، مفهوم سودمندی و آسانی جای
اُنس با حقایق را خواهد گرفت.

سخت‌ترین قسمتِ بحث، آن قسمتی است که بخواهیم در شرایطی که حقیقت از منظر جان‌ها رخت بر بسته، از آن سخن بگوئیم. نشان دادن پیداترین پدیده‌ها به چشمی که فقط محسوسات را می‌شناسد قصه‌ی ناله‌ی حافظ است که گفت:

یارب بیه‌کله رخساره به کس نذمود
 نتوان گفت این نکته که آن شاهد هر حال،
 راستی با کسانی که خدا را در ذهن
 خود به جستجو نشسته‌اند می‌توان از
 خدایی سخن گفت که در سراسر عالم ظاهر
 است و همه‌ی مناسبات هستی، ظهور فعال
 اوست؟ روح کمیت‌گرا هرچه می‌بیند ماده
 می‌بیند، زیرا جهتی که باید به سوی
 حقیقت بیندازد را از دست داده است.
 نهایتاً یک مفهومی از خدا در ذهن دارد
 و لی هرگز نمی‌تواند با غیب ارتباط
 برقرار کند، چون تصور می‌کند آنچه در
 بیرون ذهن و در واقعیت می‌تواند باشد،
 همین سنگ و چوب و آب و امثال این‌ها
 است. نمی‌تواند متوجه باشد علت دیدن و
 حس کردن امثال سنگ و چوب با چشم، به
 جهت محدودیتی است که پدیده‌های مادی
 دارند و هر قدر موجودی درجه‌ی وجودی
 شدیدتری داشته باشد، به همان اندازه
 محدودیتش کمتر است و در نتیجه با چشم
 و لامسه قابل درک نیست، هرچند هست، و
 در خارج از ذهن به عنوان یک واقعیت،
 موجود و قابل اثبات است.

فرهنگ غربی از آنجایی که واقعیات را درست نمی‌شناسد، همه‌ی مطالعات و تحقیقاتی که انجام می‌دهد از دیدگاهی حسی آغاز می‌کند. این دیدگاه سرانجام

به نفعی هر چه در حوزه‌ی حسّ نمی‌گذرد
منجر می‌شود و از آن بدتر در حادی
برتری این دیدگاه را مسلم می‌پندارد
که نمی‌تواند امکان وجود چیزی را که
از دایره‌ی نظراتش بیرون باشد،
بپذیرد. مثل نابینایی که نابینایی
خود را نبیند و لذا انکار وجود نور
را برای خود یک برتری می‌شناسد.

کوربودن و ادعای بینایی نداشتن
خیلی مشکل نیست، مشکل وقتی است که
انسان از کوری خود غافل باشد. تمدن
حسی همچون کوری است که از کوری خود
غافل است و به بینایان اشکال می‌گیرد.
مولوی در مثنوی داستان کوری را مطرح
می‌کند که به مهمانی دعوت شده بود، در
دو طرف مسیر میهمانان چراغ‌های بلورین
آویزان گذاشته بودند، آن شخص کور که
با حرکات عصایش حرکت می‌کرد، با عصای
خود می‌زد و چراغ‌های بلورین و
قندیل‌های گرانقیمت را می‌شکست، و تازه
اشکال می‌گرفت که این‌ها چیست سر راه
من گذاشته‌اید؟ می‌گوید:

ما چو کورانہ لاجرم قندیل‌ها را
اشکالی که مخالفان انبیاء به
انبیاء داشتند از همین نوع بود.
انبیاء الهی به مردم خبر می‌دادند که
این نوع زندگی عاقبت بدی دارد، مردم
به آن‌ها می‌گفتند چرا خوشی ما را به
هم می‌زنید.

جان ما فارغ بُد در غم افکندید
از آنکه ما را از خوشی محروم کردید

در حالی که انبیاء آن‌ها را متذکر بحرانی می‌کردند که در ذات آن زندگی نهفته بود.

انبیاء گفتند، از میان جانتان از میان فال بد می‌رهانم می‌برم زیرا نگاه انبیاء به عالم از ساحتی است ماورای حس.

نبی آگاه که بیدید آنچه کنونی است گواه آنست که مخالفان انبیاء بر صحت همان نگاه محدود خود به عالم و آدم اصرار داشتند و با انبیای الهی مخالفت می‌نمودند و در صدد نفی آن‌ها برمی‌آمدند. و علت مقابله‌ی غرب با روح شریعت و دینداری بر همین قاعده استوار است.

آن‌هایی که بیش از حد به چشم سر خود امیدوارند و چشم دل خود را در حاشیه رانده‌اند، در زندگی بیش‌تر زمین می‌خورند تا آن‌هایی که اگر چشم سر هم نداشته باشند مواظبند چشم دلشان بسته نشود.

غرب و واژگونی ارزش‌ها

تمدن غربی با چشم‌بستن بر روی معنویات، طوری فرهنگ خود را تئوریزه و سازماندهی کرده است که گویا افراد معتقد به حقایق غیبی در جای متهم هستند! شاید بتوان گفت اساسی‌ترین دلیل ظلمانی‌بودن این تمدن در همین نکته نهفته است. وگرنه همیشه در تاریخ افراد لایبالی و کسانی که به

حقایق معنوی و قعی نمی‌نهاده اند، بوده اند، ولی نه به عنوان فرهنگی که مدعی باشد، بلکه به عنوان گناهکارانی که نتوانسته‌اند بر امیال خود غلبه کنند. انبیای الهی و متدینین به عالم غیب و قیامت دارای شعور لطیفی بوده و هستند که در عین توجه به حقایق معنوی، از وجود و نور آن‌ها در جان خود بهره‌مند می‌شدند، تا آن جایی که مظاهر عالم غیب را در عالم ماده می‌شناختند. مثلاً در روایت داریم رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَا بَيْنَ قَبْرِی وَ مِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ»؛²¹ بین قبر و منبر من باغی است از باغ‌های بهشت. یا محل وادی السلام در پشت نجف را مظهری از بهشت می‌دیدند.²² بعضی از روح‌ها آنقدر لطیف‌اند که می‌توانند حقایق معنوی جاری در عالم ماده را حس کنند، به طوری که عالم ماده حجاب بین آن‌ها و آن حقایق نمی‌شود. آری دیدن حقایق و اسرار غیبی، نیاز به روح تربیت شده و رشد یافته دارد که باید زمینه‌ی آن فراهم شود، حال عنایت کنید کار به کجا کشیده است که نه تنها تمدن غربی متوجه چنین نقصی در خود نیست، بلکه معتقدین به این حقایق را مسخره می‌کند.

کسانی که تحت تأثیر تمدن غربی هستند و نگاه آن‌ها در آن محدوده شکل

21 - «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص 152.

22 - «النورالمبین فی قصص الانبیاء و المرسلین»، محدث جزایری، ص 258.

گرفته می‌گویند: چه فرقی می‌کند در مسجد نماز بخوانی یا در خانه؟! یا چرا برای حرم ائمه^{علیهم‌السلام} ارزش خاص قائلید؟ این‌ها نه‌تنها از آن روح لطیفی که متوجه باشد مکان‌های مقدس مظاهر حقایق غیبی هستند، محرومند، حتی منکر وجود چنین حقایقی نیز شده‌اند. ممکن است بعضی مؤمنین نتوانند آن حقایق را در آن محل‌ها درک کنند و لی همین که ایمان به سخن امامان معصوم^{علیهم‌السلام} دارند و از آن‌ها تبعیت می‌کنند ناخودآگاه تحت تأثیر برکات معنوی آن حقایق قرار می‌گیرند.

وقتی تربیت‌یافته‌گان تمدن غربی و برنامه‌ریزان آن تمدن از ظرایف معنوی عالم هستی غافل باشند هرگز نمی‌توانند زندگی خود و مردم خود را به جاودانگی‌های عالم هستی پیوند بزنند تا حاصل کار و مأنوسات روحشان جاودانه بماند.

وقتی به کمک رعایت دستورات الهی که به وسیله‌ی انبیاء به بشر رسیده، بای به سوی آسمان معنویت نمی‌گشایند چگونه می‌توانند زندگی را ادامه دهند؟ فرهنگی که پنجره‌ای به سوی عالم بیکران‌هی هستی باز نکرده تا با پروردگار عالم به نیایش بنشینند، تا کی می‌تواند با زندگی مرده‌ی خویش به سر برد؟ تصور این‌چنین زندگی چگونه می‌تواند حرارت امید ادامه‌دادن آن را در انسان شعله‌ور نگه دارد؟ چون هنوز نور ایمان در مردم ما زنده است تا مغز استخوان خود پوچی زندگی غربی را

احساس نکرده‌اند و نمی‌فهمند بر روان انسان غرب‌زده چه می‌گذرد. ولی اگر همچنان غافلانه به سوی غربی شدن پیش رویم گرفتار راه بی‌برگشتی خواهیم شد که همه‌ی پنجره‌های امید را به روی ما می‌بندد. آرزو می‌کنیم جدولی بود حل می‌کردیم تا از بودن خود کمی غافل شویم.

وقتی پنجره‌های ارتباط با غیب در مقابل دل‌ها مسدود گردد، مرگ یک ملت شروع می‌شود، دل‌های خفته دیگر نگران سرنوشت هلاکت‌بار خود نیست، هرچند روز به روز آثار آن در زندگی آن‌ها نفوذ کند، پس به آیه قرآن بیندیشید که می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»؛ آن تمدن‌هایی که هلاک شدند چشم سرشان کور نبود، چشم دلشان کور بود که در سینه داشتند.

خداوند ما را دعوت می‌فرماید تا در زمین سیر کنیم، سؤال می‌کند: چرا آن‌هایی که بر حس‌گرای و کم‌یت‌بینی اصرار دارند، نمی‌روند زمین را سیر کنند. «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»؛ سیری که قرآن توصیه می‌فرماید، یک سیر تفریحی و لغو و بیهوده نیست، زیرا حق تعالی انسان را به کار لغو دعوت نمی‌کند، بلکه می‌خواهد آثار باقیمانده از تمدن کسانی را ببینیم که تحرک و تلاش و علم داشتند ولی چون جهت‌گیری معنوی نداشتند به نتیجه نرسیدند.

تحقیقات انجام‌شده و آثار باقیمانده از تمدن فراعنه نشان می‌دهد با

دقیق‌ترین قوانین علمی آشنا بوده‌اند. اهرام مصر را به‌گونه‌ای طراحی کرده و ساخته‌اند که حتی بعضی از نکات آن هنوز برای بشر روشن نشده، از دقت‌هایی که در سنگ‌شناسی داشته‌اند بگیرید تا قدرت حمل و نقل سنگ‌های فوق‌العاده بزرگ، تا بقیه‌ی دقت‌ها که جای بحث آن این‌جا نیست. به عنوان نمونه، در سنگ‌شناسی، علمی به نام کانی‌شناسی وجود دارد که کم‌تر از صد سال از عمر آن نمی‌گذرد. در این علم بررسی می‌کنند که سنگ را از چه جهتی بُرش دهند تا مقاومت آن بیشتر شود، این علم در برش سنگ‌های اهرام مصر رعایت شده است. از طرف دیگر حرکت دادن این سنگ‌ها، به‌خصوص سنگی که سقف هر هرمی را تشکیل می‌داده، از فاصله 400 کیلومتری، آن هم از روی آب، کار بسیار عجیبی است. در زمان کنونی و با کمک تمام تکنیک‌های موجود این کار ممکن نیست. امروزه طبق محاسباتی که انجام شده حتی نمی‌توانند این سنگ‌ها را جابجا کنند. حال با این وجود و با تمام قدرت تکنیکی و علمی که آن تمدن داشت، به نتیجه نرسید و نابود شد.

نمونه‌ای دیگر از توانایی تمدن فراعنه، تقسیم آب رود نیل است که با وجود جزر و مدّ شدیدی که دارد کانال‌های آب به طوری تنظیم شده که نهایت استفاده را با کمک همین جزر و مدّ، می‌کرده‌اند، و امروزه هم همان روش و همان کانال‌ها مورد استفاده است. در سال‌های اخیر که مهندسين خواسته بودند

آن را تغذیر دهند، سبب خشک سالی در اطراف رود نیل شدند. حتی خداوند می‌فرماید: آنچه جادوگران دربار فرعون ارائه دادند «سحر عظیم» بود.²³ معلوم است کار پیچیده‌ای بوده که خداوند می‌فرماید سحر آن‌ها عظیم بود. ولی با این‌همه؛ ناکام ماندند و قرآن در باره‌ی آن‌ها می‌فرماید: «وَتُكَنَّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»؛²⁴ به فرعون و هامان و لشکریان‌شان آن‌چیزی را نشان دادیم و با چیزی روبه‌رویشان کردیم که همه‌ی تلاش‌شان آن بود که با آن روبه‌رو نشوند و از آن فرار کنند.

همان‌قا عده‌ای که تمدن فراعنه را ناکام گذاشت در تمدن غربی به چشم می‌خورد و همچنان که عرض شد این تمدن نه تنها نسبت به آنچه چشم دین می‌بیند، کور است بلکه آنچنان به دست‌آورده‌های خود مغرور است که حقایق دینی را انکار می‌کند و کورچشمی خود را عین بصیرت می‌داند و گرفتار واژگونی ارزش شده است. این است که تأکید می‌شود هراندازه مبانی معرفتی این تمدن و کورچشمی آن بیشتر شناخته شود، بیشتر ارزش دینداری معلوم می‌گردد و هرقدر دین خالص‌تر و از تحریفات پاک‌تر باشد، قدرت گذار از تمدن غربی در آن بیشتر است.

23 - سوره اعراف، آیه 116.

24 - سوره قصص، آیه 6.

خطر از آن جا ما را تهدید می‌کند که تمدن غرب را بریده از گذشته و آینده‌اش بنگریم و حیات در حال اضمحلال و بی‌آیندگی آن را نبینیم. در تحلیل وضع امروزی غرب گفته‌اند: «تمدن غربی مانند خروسی می‌ماند که سرش را بریده‌اند، برای مدتی کوتاه این طرف و آن طرف می‌دود، با حرکتی سریع و بدون هدف، تا جان آن بدر رود و بمیرد.» تمدن فعلی تمدنی است که تحولات آن بسیار زیاد است اما تحولاتی سرگردان که روند فروپاشی آن را سریع‌تر می‌کند. بدون آن که تذکرات حکیمان را در امر فروپاشی جدی بگیرد.

محاسبه‌ای غلط

خداوند می‌فرماید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»؛²⁵ ای پیامبر! به تو می‌گویند پس عذاب‌ی که به ما وعده داده بودی کجاست؟ و از سر استهزاء، نسبت به آن تعجیل می‌کنند، در صورتی که خداوند هرگز از وعده‌اش تخلف نمی‌کند و کسانی را که قلب حسّی داشته و ضد نظام هستی موضع‌گیری می‌کنند حتماً مضمحل می‌کند.

نظام الهی به‌گونه‌ای خلق شده است که نشان می‌دهد تمدن غربی در آن نابودشدنی است. ولی این‌ها عجله دارند و کم‌حوصله هستند و در محاسبه‌ای غلط، بقاء چند ساله‌ی گذشته‌ی خود را ملاک

ادامه‌ی حیات آینده گرفته‌اند، و تصور می‌کنند شبانه روز هم برای خدا همین بیست و چهار ساعت است، در صورتی که یک روز نزد خدا مثل هزار سال شماست. در منظر قرآن با ملاک‌های قرآنی هم اکنون می‌توان نابودی فرهنگ غربی را دید، گرچه عده‌ای با تمسخر می‌گویند: با محرم و صفر و روزه و ... می‌خواهند غرب را نابود کنند! امام خمینی «رضوان الله علیه» در محرم سال 1357 فرمودند: که این ماه، ماه سرنوشت و ماه پیروزی خون بر شمشیر است. «سولیوان» سفیر آمریکا در ایران در خاطرات خود می‌گوید: در همان سال وقتی به نزد شاه رفتم بسیار ناراحت بود، علت ناراحتی او را پرسیدم، گفت: اگر ما از این محرم جان سالم به‌در ببریم مشکل‌مان حل می‌شود. امام «رضوان الله علیه» به‌خوبی می‌دانستند چه می‌گویند و شاه هم نقاط ضعف خود را می‌شناخت. الان هم غرب و به‌خصوص آمریکا نقاط ضعف خود را می‌داند، وگرنه این‌همه انرژی برای مقابله با نظام اسلامی معنی ندارد.

امروز در غرب دو بحران وجود دارد: یکی بحرانی که در درون تمدن غرب بروز کرده که منقطع شدن آن فرهنگ از عالم غیب و معنویت است و بحران بسیار مهمی است. بحران دومی که آن تمدن را با جهان درگیر کرده این تصور است که فکر می‌کنند باید ارزش‌های مورد نظرش در همه‌ی جهان همه‌گیر شود و اصرار بر حاکم کردن آن ارزش‌ها دارد. بحران ناشی از برخورد تمدن غربی با تمدن‌های دینی

و سنتي، شکستن شیشه‌ي عمر فرهنگ غربی را در پیش دارد. جنگ تمدن‌ها پوششی است که در زیر آن جنگ فرهنگ غربی با فرهنگ معنوی نهفته است، و مسلم فرهنگ دینی بر فرهنگ مادی پیروز می‌شود.

ماورای شکوه ظاهری

آیا وقت آن نشده که از خود بپرسیم اگر تمدن غربی از استحکام کافی برخوردار است چرا در مقابل انتقادهایی که به آن می‌شود این‌چنین به دست و پا می‌افتد و حاضر است با هزاران تهمت و دروغ، رقیب خود را از صحنه خارج کند؟ این بهترین دلیل بر ضربه‌پذیری و بی‌محتوایی این فکر است.²⁶ مسلم هر تمدنی تلاش می‌کند پایداری خود را نشان دهد و با انواع آمارها اثبات نماید ادامه‌ی تاریخ را در اختیار دارد، و اگر ما صرفاً به آنچه تمدن غربی در اثبات پایداری خود مطرح می‌کند توجه کنیم ممکن است تحت تأثیر قرار گیریم، ولی خدایی که علم مطلق است در مورد رمز سقوط تمدن‌ها می‌فرماید: چون چشم دلشان کور بود

26 - «دب‌ور سالامون» نویسنده و تحلیل‌گر روزنامه‌ی واشنگتن‌پست می‌نویسد: «ما رسانه‌های آمریکایی طی سه دهه‌ی گذشته در باره‌ی ایران به خود مان دروغ گفته‌ایم... رسانه‌های آمریکایی بر اساس یک توافق نانوشته از پوشش خبری در باره‌ی واقعیت‌های ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی خودداری کردند... در نتیجه امروز با ایرانی روبه‌رو هستیم کاملاً متفاوت با تصویری که طی سه دهه‌ی گذشته از آن ترسیم کرده‌ایم...» (روزنامه‌ی کیهان، 87/11/23، یادداشت روز).

نابود شدند. پس نباید بگوئید اطلاعاتی که از کاخ سفید رسیده مخالف این نظر است، طبیعی است که تمدن غربی ناتوانائی‌های اساسی خود را نبیند و معلوم است که ما با اطلاعاتی که کاخ سفید می‌دهد نمی‌توانیم جایگاه تاریخی کاخ سفید را ارزیابی کنیم. آیا حضرت امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» اطلاعات به دست آمده از لانه‌ی جاسوسی را که معلوم می‌کرد آمریکائیان چقدر در مقابل نهضت اسلامی ایران ضعیف‌اند می‌دانستند و گفتند: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»، یا ایشان قوا و سنان جاری در هستی را شناختند و طبق آن سنان حوادث جزئی را ارزیابی می‌کردند و مصداق‌ها را تعیین می‌نمودند؟

ما هنوز با آن که روح ضد غربی داریم ولی به اندازه‌ی کافی غرب شناسی نکرده‌ایم و جایگاه غرب را بر اساس سنت‌های الهی بررسی ننموده‌ایم تا بفهمیم چگونه این فرهنگ نه تنها به جنگ طبیعت و بستر زندگی بشر، بلکه به جنگ با خود انسان آمده است و دقت در آیات الهی نشان می‌دهد جایگاه این تمدن بر خلاف ظاهر پر اُبّه‌تی که می‌نمایاند، بسیار متزلزل است. هنر ما فهمیدن جایگاه تاریخی غرب است و نه خیره شدن به ظاهر آن. خداوند پس از طرح کورچشمی تمدن‌های به هلاکت رسیده در آیه‌ی مورد بحث و پس از آن‌که فرمود: ای پیامبر این‌ها در آوردن عذاب از طرف ما عجله دارند و می‌گویند اگر به گفته تو ما نابود می‌شویم، پس

چرا عذاب نمی‌آید. می‌فرماید: «وَكَايُنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمَدِيثٌ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ»؛²⁷ چه بسیار تمدن‌هایی که ظالم بودند و بعد از فرصتی که به آن‌ها دادم آن‌ها را گرفتم، و مسیر و تحول همه‌ی امور به سوی من است. این نوع تعامل با تمدن‌های نابود شده یکی از سنت‌های الهی است. پس نباید فرصت داده شده را حمل بر پایداری آن تمدن دانست و به شکوه ظاهری آن خیره شد و از ریشه‌های ویران آن غفلت کرد.

در سال‌های 1341 تا 1343 که حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» به حکم وظیفه‌ی الهی با شاه درگیر شدند، آن‌ها - ابتدا طبق سخنان اُغلم، وزیر دربار- تصمیم داشتند حضرت امام را اعدام کنند، حالا چه شد که نتوانستند، بگذریم، در حال حاضر، شاه مرده است و امام «رضوان‌الله علیه» هم رحلت کرده‌اند، حال کدام‌یک با مرگ خود تمام و نابود شدند؟ هنوز که هنوز است حضرت امام «رضوان‌الله علیه» دارند ادامه می‌یابند و روز به روز حضور بیشتری در مناسبات جهانی پیدا می‌کنند. شاه و وزیر دربارش فکر کردند عامل بقاء و مرگ مردم آن‌ها هستند و خودشان می‌توانند با برنامه‌های شبانه روزی که برای بقای خود می‌ریزند، خود را نگهدارند. خداوند می‌فرماید: «وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ» همه‌ی امور به سوی من ختم می‌شود و در قبضه‌ی قدرت من است. فرصتی می‌دهم تا شخصیت

افراد و فرهنگ‌ها نمایان شود و سپس سنت خاص خود را نسبت به آن‌ها اجرا می‌کنم.

چه کسی اسیران ما را که در عراق اسیر بودند آزاد کرد؟ ظاهر قضیه این بود که صدام چون می‌خواست کویت را بگیرد، گفت بگذار از دست ایران آسوده خاطر شوم و سپس به کویت مشغول شوم، حالا که نتوانستم اهواز را جزء خاک عراق کنم، لااقل با کویت این کار را می‌کنم. آیا ما اسراء را آزاد کردیم یا خداوند با اندیشه و خیالات خود صدام علاوه بر آن‌که اسیران ما را آزاد کرد، صدام را هم زمین زد؟ وقتی متوجه چنین حضوری برای خداوند شدیم به راحتی و عده‌ای او را که می‌فرماید هر تمدنی که چشم دلش کور شد نابود می‌شود، باور می‌کنیم.

در آیه‌ی بعد به پیامبرش می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»؛ بگو: ای مردم من شما را از عواقب زندگی کوردلانیه و بی‌معنویت می‌ترسانم، حال خود دانید، «فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»؛²⁸ اگر مؤمن شوید و اعمالتان مطابق دستورات خداوند باشد، آن‌هایی که ایمان آوردند و عمل مطابق شریعت انجام دادند، تمام گناهانشان بخشیده می‌شود و از رزق کریم و معارف عالی‌یه‌ای برخوردار می‌شوید. «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ

الْجَحِيمِ»؛²⁹ و آن‌هایی که کافر شوند و سعی کنند از اجرای آیات الهی جلوگیری کنند، نهایت کارشان جهنم است.

وقتی از یک طرف متوجه روح ضد قدسی فرهنگ غرب شویم، و از طرف دیگر به وعده‌های الهی نسبت به ویرانی این تمدن ایمان آوریم، باید ابراهیم‌وار در سرزمین خشک فرهنگ غرب به فکر احیای تمدن اسلامی بود، و این مسلم است که تا دل از شیفتگی‌های دروغین غرب برنگیریم، خداوند نور هدایت ایجاد تمدن اسلامی را به قلب ما نمی‌اندازد. باید مواظب بود به وسیله‌ی غرب، فریب غرب را نخوریم، تا ایمان ابراهیمی به کمک ما بیاید و در این راه از کمی رهروان نهراسیم، ابراهیم ♦ که پایه‌گذار تمدن ادیان ابراهیمی بود، یک‌تنه به میدان آمد.

تمدن غربی توانایی‌های الهی ما را از ما پنهان کرده، ما را به حیوان‌کارورزی تبدیل نموده که در گرداب دست‌ساخته‌های خود دست و پا می‌زنیم و از صفای دینی و محیط معنوی محرومیم. طوری فضایی زندگی‌ها از معنویت خالی شده و تحت تأثیر روح غربی است که اگر در وسط مساجد امروزی هم بایستیم انگار در وسط خیابان‌های پاریس ایستاده‌ایم، دیگر پیام‌های معنوی و رمزهای روحانی از در و دیوار مساجد ما نمایان نیست، چه رسد به خانه و شهر و محل کارمان.

اگر امروزه جوامع بشری چون حیوان کارورزی در تسخیر تکنولوژی قرار گرفته و بندگی خدا را فراموش کرده و فراموش کرده اند آمده اند در این دنیا تا خود را تغییر دهند و شایسته ی قرب الهی شوند، از آن طرف هم راه نجات مسدود نیست، ما ابتدا خود را گم کردیم و سپس از گمشدگان راه، طلب راه دریا نمودیم.

در مسیر خودیابی متوجه می شویم حقیقت ما بندگی خداست و چشم به شرایطی می دوزیم که آن شرایط، شرایط قیام به بندگی الهی باشد و این سیر برای نزدیکی به تمدن اسلامی، شروع مبارکی است.

برای رسیدن به تمدن اسلامی لازم است بصیرت لازم را جهت گذار از تمدن غربی به دست آوریم و آن بصیرت همان نفی فرهنگ مدرنیته است که در مجموعه ی این جلسات همه ی تلاش جهت به وجود آمدن چنین بصیرتی بود.

آری! فهم ظلمات دوران مدرنیته با نظر به تمدن اسلامی و مناسبات خاصی که آن تمدن بین عالم و آدم و پروردگار هستی ایجاد می کند، نقش بسیاری دارد و لذا لازم است علاوه بر شناخت وضع موجود، به شناخت وضع موعود نیز نظر داشته باشیم و بدانیم وقتی انسان کاملی که واسطه ی فیض بین خدا و مخلوق است، در کنار تصرف تکوینی، مدیریت تشریعی عالم را به عهده بگیرد، چه تحولات و برکاتی در عالم ایجاد می شود

که امروز، جهان از آن برکات محروم است.

بنده قبول دارم امروز؛ روز نشر علم اجمالی به تمدن اسلامی و نفی فرهنگ مدرنیته است و برای اثبات تمدن اسلامی هنوز راه زیادی مانده است، ولی با نفی ظلمات مدرنیته، نور ظهور تمدن اسلامی در افق عالم طلوع خواهد کرد.

برای قیام صحیح، «بصیرت» و «علم» نیاز است. علم به تنهایی کافی نیست، قیام کار عشق است، عشق به الهی زیستن، و لذا سعی شد فضایی مباحث بیش از آن که جذبه‌ای اطلاع‌دادن داشته باشد، جذبه‌ی حضوری و به عزم آوردن در آن جاری باشد.

عقل حسی؛ دین تمدن غربی

اجازه فرمایید در آخر این مباحث یک جمع‌بندی از کلیت روح غربی داشته باشیم، فکر می‌کنم در تجزیه و تحلیل امور به کمک عزیزان آید.

راسیونالیسم را که فلسفه تعقلی معنی کرده‌اند، می‌توان دین تمدن غربی دانست، در این طرز فکر هر امر ما بعدالطبیعی راستین و شهود فکری، نفی می‌شود، در نتیجه هرگونه مرجعیت روحانی انکار می‌گردد، نتیجه آن می‌گردد که هرکس به خودش اصالت می‌دهد و هر شخصیتی را که ماوراء ساحت تجربی و حسی، ادراکاتی داشته باشد نفی می‌کند، و اساس کار ساده کردن و همسان نمودن دانش که قبلاً مورد بحث قرار گرفت از

اینجا ریشه می‌گیرد. و بدین شکل بود که بینش بشریت تنزل یافت.

راسیونالیسم هر گونه حقیقتی را که ماوراء ادراک عقل تجربی و عقل ریاضی است منکر است، و انسان را از عقل قدسی که با تابش خود می‌تواند انسان را نسبت به سنن جاری در عالم آگاه کند، محروم می‌گرداند. همین که عقل جزئی انسان ارتباط خود را با عقل کل از دست داد، چاره‌ای نخواهد داشت جز این‌که تمام توجه خود را به عالم ماده بیندازد و در آن غوطه‌ور گردد.

گرایش به مذهب مادی موجب دگرگونی در ساختمان روانی بشر گشت به طوری که در برابر هر نوع اثری جز آن‌چه به حواس در می‌آید حقیقتاً نفوذناپذیر شد و دیگر نتوانست از انوار معنوی عالم بهره بگیرد، و این به معنی آن است که روز به روز قوای مدرکه او محدودتر شد تا آن‌جا که دلیلی نمی‌یابد تا وجود چیزی را بپذیرد که نمی‌تواند آن را حس کند. با چنین روحیه‌ای تأثیر هر نوع چیز مقدسی از زندگی خارج می‌شود، و اگر هم منکر آن نشود آن را امری فوق‌العاده می‌پندارد، در حالی که در یک زندگی دینی امور معنوی و مقدس از امور طبیعی و عادی زندگی به حساب می‌آیند، پس می‌توان گفت در نظام غربی، موضوعات زندگی معکوس شده است و با بی‌خبری از حقایق فوق‌حسی آنچه تأثیرگذارتر است به حاشیه رفته است.

روح غربی و غفلت از لطائف عالم

روح غربی معتقد است بسیاری از مسائل برای قدام مجهول بوده، با این تصور که فکر می‌کنند جز غربیان عهد یونان و روم باستان در روی زمین بشری وجود نداشته و فکر می‌کنند مسائلی برای قدام مجهول و اسرارآمیز بوده است، در حالی که هیچ جا ندیده ایم که قدام چنین چیزی گفته باشند.

آیا نباید این‌طور تصور کرد که چون فرهنگ حسی غربی از درک آن امور عاجز است به آن امور عنوان «اسرارآمیز» می‌دهد چون با راسیونالیسم و عقل حسی تمدن غربی قابل فهم نیستند؟

به گفته‌ی رنه گنون: «در زمان گذشته افراد چیزی را می‌دیدند که امروز نمی‌بینند، زیرا در محیط زمین و یا در قوای بشر یا بهتر بگوییم در هر دو، تغییرات مهمی رخ داده و این تغییرات در ادوار نزدیکتر به ما نیز سریعتر بوده است...»³⁰ آیا می‌توان نقش و تأثیر اماکن مقدس را به صرف آن که عقل حسی از درک آن‌ها ناتوان است، نادیده گرفت.³¹ «رنه گنون» معتقد است «چون ارتباط میان قدام و مادی با قدام و «لطائف» به حداقل خود تقلیل یافته نمی‌توان با لطایف مرتبط شد، در

30 - «سیطره‌ی کمیت»، رنه گنون، ص 155.

31 - رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «مَا بَيْنَ قَبْرِی وَ مِثْبَرِی رُوضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ» بین قبر و منبر من باغی است از باغ‌های بهشت (من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 568).

حالی که برای درک امور مذکور باید قوای مربوط به آن بیش از پیش رشد یابد، در صورتی که در شرایط موجود درست کار برعکس شده، و این قوا به جای رشد یافتن، عموماً رو به ضعف گذاشته... و بدین ترتیب درک چنین اموری دو چندان مشکلتر و کمیابتر شده، و همین امر موجب گشته تا متجددان آنچه را قدماً نقل کرده اند به باد تمسخر بگیرند.³² در حالی که وجود مکان هایی که امکان ظهور حقایق غیبی را بیشتر در خود داشته باشند در بدن انسان نیز قابل تجربه است، به عنوان مثال آنقدر که چشم انسان میتواند محل ظهور خصوصیات نفس مجرد انسان باشد، کف پای او چنین امکانی را ندارند، یا در هنگام غضب و خجالت - که مربوط به نفس مجرد انسان است- آنقدر که گونه ها مظهر آن حالت هستند، سایر اعضا بدن چنین امکانی را ندارد، با این که همه اعضا دارای جنس مادی هستند ولی به عنوان مظهر بُعد غیبی انسان در یک درجه نمی باشند.

حاصل سخن آن که، عقل حسی ناتوانی های خود را در درک بعضی از حقایق نمی شناسد و لذا آن حقایق را انکار می کند ولی با انکار حقایق، نقش آن ها از بین نمی رود بلکه انسان محدود به عقل حسی را با مسائل غیر قابل پیش بینی رو به رو می کند تا آن جا که آن ها را به عنوان معما های ناگشوده

می‌پندارد، در صورتی که باید به محدودیت درک انسان مدرن آگاهی یابند تا متوجه شوند وجود حقایق غیبی در عالم همان‌قدر طبیعی است که پدیده‌های مادی وجودشان طبیعی است.

همچنان که قبلاً عرض شد، «رنه گنون» یکی از آثار مکانیکی کردن همه امور در فرهنگ غربی را روحیه متعادل‌شکل کردن همه چیز می‌داند، علی‌الخصوص که در همه دستگاه‌های اداری «اصل» این است که با افراد به عنوان اعداد صرف و کاملاً مشابه یکدیگر رفتار شود. می‌گوید: «از سوی دیگر، مقرراتی کردن بیش از پیش افراد را همه چیزپایا مد بسیار عجیب و غریبی دارد. زیرا در حالی که به سرعت ارتباط میان دورترین کشورها می‌نازند، در راه آزادی این ارتباطات همه نوع مانع فراهم می‌کنند تا جایی که غالب اوقات رفتن از یک کشور به کشور دیگر عملاً محال است، در حدی که این کار از زمانی که هیچ وسیله مکانیکی جهت حمل و نقل وجود نداشت دشوارتر شده و این نیز جنبه دیگری از «انجماد» است»³³ انجمادی که در اثر ثبوت و تابع مقررات کردن همه چیز حاصل می‌شود تا آنجا که انسان‌ها به جای تحرک لازم در دل طبیعت، گرفتار به هم‌فشاردگی در شهرها می‌شوند و دیگر در مقابل خود فضای بیکرانه طبیعت را که متذکر روح بیکرانه انسان است از دست می‌دهند، فضای بیکرانه دائماً

امکانات تازه‌ای فراهم می‌آورد و به همین جهت پیامبران چوپانی را ترجیح می‌دادند.

روح غربی و رازآموزی معکوس

روح غربی آن‌وقتی هم که از عقل حسی سرخورده می‌شود و می‌خواهد به راز برگردد، به تعبیر «رنه گنون» گرفتار «رازآموزی معکوس»³⁴ می‌شود و به جای رجوع به انبیاء به جادوگران رجوع می‌کند و با احضار ارواح، خود را مشغول می‌نماید. زیرا در این فرهنگ همه چیز طبیعت خود را از دست داده و تقلبی شده است، همان‌طور که روحیه‌های مردم تصنعی‌گشته و از مسیر طبیعی خود خارج شده است. موضوع پدیدآمدن روحیه‌های تصنعی آن‌قدر جدی است که بقیه امور تماماً وابسته به آن است و برای ارضاء آن پیش می‌روند، بدون آن که کسی از خود بپرسد کار مذهب اصالت عقل حسی چرا تا این حد به انکار هر گونه قوه متعالی انجامید و تمام همّت بشر را صرف اشیاء بیرونی نمود و دوران «سیطره‌ی کمیت» را رقم زد، و همه چیز به صورت مکانیکی درآمد و عنان‌گسیختگی نیروهای مخرب و استفاده از آن‌ها برای تکمیل انحراف عالم، به صورت کامل به صحنه آمد که به تعبیر رنه گنون موجب نوعی «وارونگی»³⁵ گشت. حالتی که در ست نقطه مقابل جریان

34 - همان، ص 223.

35 - همان، ص 228.

طبیعی است، و شاید بتوان گفت که مرتبه آخر تکامل انحراف است، به عبارت دیگر «انحراف تمام دست آخر «وارونگی» با خود می‌آورد»³⁶

«رنه گنون» می‌گوید: «آیا عالم جدید در مجموع، انکار مطلق هر حقیقت سنتی نیست؟ در عین حال، این روح انکار، به یک اعتبار روحی دروغین است، و نقاب‌هایی را بر چهره می‌زند که شناخته نشود، و حتی خود را عکس آنچه هست بنمایاند و درست در این حالت است که «تزویر» پیش می‌آید»³⁷ روح غربی طوری عمل می‌کند که بی‌نظمی به صورت نظمی دروغین ظاهر می‌شود و انکار هر گونه اصلی را در زیر پوشش اثبات اصول کاذب پنهان می‌سازد، ولی با این همه به تعبیر رنه گنون: «با چنان مهارتی عرضه شده‌اند که اکثریت وسیعی از مردم به دام فریب آن‌ها می‌افتند»³⁸ در تمدن غربی هیچ چیز نیست که با خطر از دست دادن طبیعت خویش مواجه نباشد، و لذا همه چیز قلابی است، «دین قلابی» و «طبیعت قلابی»؛ «استراحت قلابی»³⁹ زیرا از وحدت اصلی که با ارتباط با حضرت احدیت حاصل می‌شود، به وحدت صوری ظاهری تبدیل شده که همان معنویت معکوس است. و این امری است بسیار ظریف زیرا طوری ارزش‌ها واژگون می‌شود

36 - همان، ص 229.

37 - همان، ص 229.

38 - همان، ص 230.

39 - همان، ص 231.

که با حفظ ظاهر، تفسیری وارونه از آن‌ها ظاهر می‌گردد و حیل‌گسترین افراد در کسوت واعظان و قدیسان به صحنه می‌آیند تا مادیت را به تمامیت برسانند و معنویت را آنچنان تنزل دهند که صرفاً بشری گردد و باز به نام معنویت، بشریت را در توهماتش نگاه دارند بدون آن که بخواهند معنویت راستین که همان فرهنگ انبیاء الهی است، احیاء گردد.

وقتی غرب زیر پوشش معنویت و سنت به صحنه آمد، بدون آن که افق نگاه خود را از عالم حس بالاتر بیاورد. سعی می‌کند امور معنوی را طوری تبیین کند که در منظر انسان هیچ امر فوق بشری به ظهور نیاید، تا آنجا که نبوت انبیاء را نیز تجربه روانی می‌داند، بدون آن که حقیقتاً آن پیامبر با پروردگار عالم ارتباط داشته باشد.⁴⁰ این به جهت آن است که سخت تلاش می‌کند همه چیز را صرفاً بشری بدانند. زیرا وقتی زیر پوشش معنویت، انسان‌ها از ساحت عالم حسی بالاتر نرفتند فرهنگ غربی را راحت‌تر می‌پذیرند. آنچه تصمیم قاطع فرهنگ غربی است این که همه چیز را به امور بشری تأویل کند، در حدی که گویا عالم هستی پروردگاری ندارد که بخواهد بشریت را به سوی ساحتی برتر هدایت نماید.

پس می‌توان گفت نظریه‌های جدید در رابطه با نبوت، همگی دارای این وجه مشترک‌اند که می‌خواهند دین را بر امر کاملاً بشری تأویل کنند و این کار دانسته یا ندانسته نفی دین است.

راه برون‌رفت از مذهب اصالت ماده آن نیست که خود را گرفتار موضوعاتی مثل احضار روح نمائیم که سخت مبهم است و به صرف دوری از ماده، نادانسته گرفتار امور دیگری می‌شود که راهی به سوی بشر نمی‌گشاید و یک نوع «رازآموزی کاذب» است. این نوع افراد و گروه‌ها علی‌رغم نفرتی که نسبت به مذهب اصالت ماده از خود نشان می‌دهند، از بسیاری جهات به همان مذهب شبیه‌اند، زیرا اولاً: از همان نگاه فرهنگ غربی و عقل‌حسی به همه‌چیز می‌نگرند و می‌خواهند با همان روش‌ها روح را بیابند و اثبات کنند. ثانیاً: هیچ دریافتی که انسان را نسبت به عالم ماوراء ماده مرتبط کنند به دست کسی نمی‌دهند. در همین راستا طوری دین را تبیین می‌نمایند که عملاً با انکار دین همراه است، همان‌طور که عده‌ای می‌خواهند دین را امری منحصرراً اجتماعی و حاصل نوعی «شعور جمعی» به شمار آورند که این نیز مرحله‌ای جدید از انحراف فرهنگ مدرنیته است.

با این امید که توانسته باشیم جایگاه ربوبیت پروردگار عالم را در ارسال رسولان^ص تبیین کنیم و معلوم شده باشد چگونه وقتی ملتی از دستورات

شریعت فاصله بگیرد گرفتار بحران می‌شود، بحث خود را تمام می‌کنم.

دین الهی هدیه بزرگ پروردگار جهت به بارنشستن درخت جان انسان‌ها است، پس باید بدون آن که سعی کنیم آن را تقلیل دهیم دست خود را به آن بدهیم و به آسمان معنویت متصل گردیم. در بقای با دین الهی است که از بی‌آیندگی و بحران در تمام ابعاد خود نجات می‌یابیم.

در راستای دینداری واقعی معلوم‌مان می‌شود که اگر در خود سخت متزلزل و سست هستیم، با اتصال به نور احدی به پایدارترین موجود تبدیل می‌شویم و در همه‌ی حیطه‌های عالم وجود حاضر می‌گردیم، چیزی را می‌یابیم که از دانایی‌های دنیای مدرن برتر است و آن عشق به حقیقت است، چیزی که در زندگی مدرن هرگز از آن خبری نیست و لذا زندگی در آن چون آتش مرده‌ای می‌شود که خاکسترش نیز بر باد رفته است.⁴¹ در حالی که شما بسیار برتر از آن که هستید، می‌توانید باشید. حقیقت انسان چیزی است از جنس انس با خدا، روحی است که همنشین عرشیان بوده، چرا باید

41 - قرآن در رابطه با زندگی بدون خدا و بدون ارتباط با عالم قدس می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا غَدًى شَيْءٌ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ» مثل کسانی که به پروردگار خود کافر شدند کردارهایشان به خاکستری می‌ماند که بادی تند در روزی طوفانی بر آن بوزد از آنچه به دست آورده‌اند هیچ بهره‌ای نمی‌توانند برد، این است همان گمراهی دور و دراز. (سوره ابراهیم، آیه 18).

اینچنین گرفتار زمین شود که گویا
آسمانی در کار نیست؟
امیدوارم در جواب به سؤالات عزیزان
نکاتی از بحث که همچنان مبهم مانده
است روشن گردد، لذا خواهشمندم با
حوصله‌ی کامل سؤال و جواب‌ها را دنبال
فرمایید.

«والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته»

پرسش و پاسخ،
جلسه اول،
انسان معنوي، انسان
بي ابزار

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: از آن جایی که هنوز آن طور که باید و شاید مجامع علمی و آموزشی ما به نقد غرب و مدرنیته نپرداخته اند، هر وقت بحث نقد مدرنیته به میان می آید سؤالات زیادی در ذهن مخاطبان ایجاد می شود و لذا اجازه دهید که آن سؤالات با زاویه های مختلف طرح شود تا إن شاء الله نکات مبهم بحث مرتفع گردد، هرچند ممکن است بعضی از آن ها تکراری باشد و لی طرح مجدد آن ها به جهت روشن تر شدن بحث است. حال اولین سؤال این است که حد استفاده از ابزارها به عنوان يك فرد و به عنوان يك جامعه یا يك تمدن چقدر باید باشد؟

جواب: قبل از آن که به سؤال جناب عالی بپردازم در تأیید فرمایش شما عرض می کنم که آری، برای عبور از یک تمدن و ورود به تمدنی دیگر، انبوه سؤالات به میان می آید و سؤالاتی که نشان می دهد، به جهت غلبه ی تمدن غربی، موضوع مورد بحث در هاله ای از ابهام است، ظاهر می شود و بنده نیز معتقدم تا این سؤالات به خوبی تبیین نشود عزم گذار از فرهنگ مدرنیته پدید نمی آید. اما در رابطه با سؤال جناب عالی لازم

است به این دو مقدمه دقت کنید. اولاً: انسان باید متخلق به اخلاق الهی شود. ثانیاً: خداوند بدون ابزار، ایجاد و خلق نمی‌کند. با توجه به این امر می‌دانیم که در نهایت انسان به جایی می‌رسد که در قیامت به هر چیزی فکر کند، آن چیز واقع می‌شود. از آن طرف انسان باید در دنیا مقدمات زندگی قیامتی خود را فراهم کند و آرام آرام نیاز خود به ابزارها را به حداقل برساند. از طرفی انسان تا به مقام عقل نرسیده و در مقام نفس است، جهت رفع حوائجش نیاز به آلت و ابزار دارد، در تعریف نفس می‌فرمایند: «النَّفْسُ کمال الاول لِجِسْمِ آلِي ذِي حَيَاتٍ»¹ نفس کمال اول برای جسمی است که در عین داشتن حیات، نیاز به ابزار دارد. پس مقام نفس مقام نیازمندی به ابزارها است، برعکس مقام عقل، که انسان در آن مقام، بدون ابزار حوائج خود را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر انسان در موطن نقص، نیاز به ابزار دارد. ولی چون این نقص، ذاتی انسان نیست پس نیاز به ابزار، ذاتی انسان نیست و در موطن بی‌ابزاری به اصل خود رسیده است. حال با توجه به این که قیامت مقام ابدیت ما است و در آن جا جهت رفع حوائج خود بدون نیاز به ابزار، با اراده اموراتمان می‌گذرد، باید جای ابزارها را در زندگی دنیایی

1 - «فرهنگ معارف اسلامی»، سید جعفر سجادی، ج 2
ص 1280.

م‌شخص كنيم و به همان اندازه براي آن‌ها ارزش قائل شويم. قرآن خصوصيت قيامت را اين‌طور ترسيم مي‌كند كه: «تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ»² براي آن‌ها همه‌ي سبب‌ها منقطع مي‌شود. چون جنس قيامت آنچنان است كه هر چه را طلب كنيد بي‌ابزار براي‌تان خلق مي‌شود.

وقتي ابزارمند بودن، ذاتي انسان نيست و اگر انسان اسير ابزارها شود و با همان روحيه به قيامت برود سال‌ها در سختي قرار مي‌گيرد تا از اين حالت آزاد شود، بايد با نظر به قيامت ببينيم چقدر بايد در زندگي دنيايي مشغول ابزار و وسايل باشيم. اهل بهشت به جهت اعتمادشان به خدا، آنچه را مي‌خواهند خلق مي‌كنند، چون با ملكاتي كه در راستاي توكل به خدا با خود به بهشت برده‌اند، اسير ابزارها نيستيد. ولي اهل جهنم به جهت عدم توكل به خدا، و اعتماد بيش از حد به ابزار و وسايل دنيايي، در عالمي كه همه‌ي اسباب منقطع شده هيچ كاري نمي‌توانند براي خود بكنند، چون همه‌ي اميدشان به ابزارهاي دنيايي بوده و نه به خدا، در حالي كه در آن عالم از ابزارهاي دنيايي خبري نيست. در حقيقت اعتماد به خدا ندارند تا به صرف طلب از خداوند، حوائج‌شان برآورده شود، زيرا چنين روحيه و ملكاتي را در دنيا براي خود به‌دست نياوردند.

يکي از مراحل سير و سلوك اين است که انسان در دنيا، قيامتي شود، و در اين راستا در مرحله ي اول به ابزار دل نمي‌بندد، و در مرحله ي دوم بدون آن‌ها خلق مي‌کند. گفته اند: «العارف يخلق بهمتيه»؛³ عارف کسي است که همتش کافي است براي خلق کردن هر چيز که مي‌خواهد، چون جذبه ي تـجرّد خود را تقويت کرده است. عرض کردم که هر چه جذبه مادي ما غلبه کند ابزار گرايي ما شديدتر ميشود، و هرچه جنبه ي معنوي ما تقويت شود، آزادي از ابزارها تقويت ميشود.

در قيامت خودمان با خود واقعي‌مان روبه‌رو هستيم، قيامت مقام ابدیت ماست، پس بايد خودمان را در اين دنيا براساس قواعد قيامت ارزيابي کنيم تا خود را درست بشناسيم. حضرت علي[♦] در رابطه با قيامت مي‌فرمايند: «قَدْ ضَلَّتْ الْجِيلُ وَ انْقَطَعَ الْأَمَلُ»⁴ در آن‌جا نقشه‌ها و برنامه‌ها گم مي‌شود و آرزوها قطع مي‌گردد.

اين ابزارها سرمايه ي ابدی ما نيست، سرمايه ي ابدی ما در آزادي از اين ابزارهاست، بايد خود را به بصيرتي برسانيم که بتوانيم خود را فوق ابزار و آرزوها ارزيابي کنيم. عرفا مي‌گويند: اول پَر و بالتان مي‌دهند تا پرواز را ياد بگيريد بعداً پَر و بالتان را مي‌گيرند، تا بي‌پَر و بال

3 - «اسفار اربعه»، ملاصدرا «رحمة الله عليه»، ج 1، ص 267.

4 - «نهج البلاغه»، خطبه ي 83.

پرواز كنيد. اول دندان و نيرو به شما مي‌دهند تا متوجه چنين استعدادي در خود بشويد، بعداً آن‌ها را مي‌گيرند تا بدون اين وسايل، توان خوردن رزق معنوي و قدرت روحاني پيدا كنيد. در حقيقت با گرفتن اين‌ها نمي‌خواهند چيزي از ما بگيرند بلكه مي‌خواهند چيزي بالاتر و لطيفتر به ما بدهند. به ما غناي از دندان مي‌دهند، نه غناي با دندان. تا بنا به فرمايش حضرت اميرالمؤمنين علي ﴿به جايي برسيم كه: «إِسْتِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ إِسْتِغْنَائِكَ بِهِ»؛ استغناء و بي‌نيازي تو از يك چيز، بهتر از استغناء تو با آن چيز است، زيرا نخواستن بالاتر از داشتن است.

سير حيات از نياز به ابزار شروع مي‌شود و بايد به بي‌نيازي از ابزار ختم شود. حال اگر شدت نياز به ابزار در طول زندگي بر روح و روان كسي غالب شد، او در ابديت نمي‌تواند زندگي بي‌عذابي داشته باشد. انسان‌هائي كه به پيري رسيدند ولي در سير خودشان نتوانستند از ابزارها آزاد شوند، هنوز كودكانند. پيران مكتب توحيد، جهاني هستند بنشسته در گوشه‌اي، از دنيا برترند، نه اين‌كه گرفتار دنيا باشند.

هدفهاي آزاد از ابزار

آنچه در باره‌ي فرد گفتيم در باره‌ي يك تمدن هم به همين صورت مطرح است.

يك تمدن در شرايط متوسطش ابزار ميخواهد، مثل كودك و جوان. با مردم متوسط هم بايد همينگونه روبهرو شد. مسئلهي اصلي اين است كه ابزار، هدف نشود و در رسيدن به هدفها اسير ابزارها نگردند، بني اسرائيل هدفشان خدا بود ولي در بينش آنها خدا اسير ابزارها بود. وقتي حضرت موسي ♦ در رابطه با جواني كه به قتل رسيده بود و قاتلش مشخص نبود فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً»؛⁵ خداوند به شما دستور داده گاوي را بكشيد و قسمتي از آن را به آن جوان بزنيد، زنده ميشود و قاتل خود را معرفي ميكند «قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوءًا»؛⁶ گفتند: آيا ما را مسخره ميكني؟ فكر كردند اگر هم بناست به كمك بدن يك گاو ذبح شدهاي اين كار انجام گيرد، بايد آن گاو، گاو مخصوصي باشد، و لذا سؤال كردند از پروردگارت بپرس آن گاو چه خصوصياتي بايد داشته باشد. يعني خداوند براي زنده كردن يك مرده بايد حتماً از يك گاو مخصوصي استفاده كند.⁷ در چنين فضايي است كه ابزار جاي خدا ميشيند. در دستورات ديني از ما خواسته اند به مقام يقين برسيد، مقام يقين مقامي است كه اراده، به خودي

5 - سوره بقره، آيه 67.

6 - همان.

7 - حضرت امام رضا ♦ ميفرمايند: اگر هر ماده گاوي را آورده بودند كفايتشان مي كرد «وَلَكِنْ شَدُّوا فَشَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ولي سخت گرفتند و خدا هم بر آنها سخت گرفت (عيون اخبار رضا ♦، ج 2، ص 13).

خود علت تحقق چيزي مي‌شود که ما اراده کرده ایم. در خبر آمده است که در محضر رسول خدا ﷺ عرض شد: «أَنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ كَانَ يَمْشِي عَلَى الْمَاءِ، فَقَالَ لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْ يَشْفِ فِي الْهَوَاءِ»؛⁸ عیسی بن مریم ♦ بر روی آب راه میرفت، آن حضرت فرمودند: اگر یقین او بیشتر بود می‌توانست در هوا حرکت کند. عمده‌ی مشکل از اینجاست که باور نداریم یقین داشتن به «فَعَالٍ مَإِشَاءٍ» بودن خدا در زندگی انسان - اعم از زندگی فردی یا اجتماعی - نقشی اساسی دارد. یقین به همه‌کاره بودن خداوند، روح و روان جامعه را به جایی می‌رساند که حوائج خود را با امید به پروردگار حل می‌کند. البته مردمی که از نظر ایمان متوسط‌اند باید با ابزارها امور خود را بگذرانند، منتها وقتی متذکر نقش امور معنوي شدند اصالت را به ابزارها نمی‌دهند. در فرهنگ قرآنی چشم‌ها به نقش امور معنوي انداخته می‌شود تا اصالت دادن به ابزارها کم شود، مولوي می‌گوید:

همچنین ز آغاز قرآن رفض اسباب است و
تَمَامٌ عَلَيَّ، وَالسَّلَامُ
قرآن آمده تا ما را از اسباب‌ها
آزاد کند تا با عبور از کثرات، گرایش
ما به جنبه‌ی وحدانی عالم بیشتر شود،
به همین جهت افرادی که روح قرآنی
دارند اصلاً ابزارگرا نیستند. هرچند به
عنوان وظیفه در امور عادی زندگی از

ابزار استفاده می‌کنند، ولی در همان حال هم متوجه‌اند به اراده‌ی خدا است که این‌ها ما را به نتیجه می‌رساند. ما نمی‌خواهیم بگوییم ابزارها به کلی باید از صحنه‌ی زندگی دنیایی خارج شوند، این کار نه ممکن است و نه صحیح. حرفمان این است که در استفاده از ابزارها اولاً: مواظب باشیم آن‌ها هدف نشوند. ثانیاً: دائماً ماوراء استفاده از ابزار و وسائل، به نقش پروردگار عالم توجه کامل داشته باشیم. آری، انسان تا در دنیا است جسم دارد و لذا ابزار طلب است و حکمت خداوند این‌گونه جاری شده که تا در دنیا هستیم همان‌طور که از بدنمان استفاده می‌کنیم از ابزارها هم استفاده کنیم. البته و صد البته اگر بدن ما مقصدمان شد به انحراف و بحران روحی می‌افتیم و اگر ابزارها مقصد جامعه و تمدنی شد، آن جامعه به بحران می‌افتد.

با توجه به این مقدمات در جواب این‌که سؤال فرمودید چقدر باید از ابزارها استفاده کرد، می‌توان گفت: بستگی به شرایط انسان‌ها دارد، کودک تمام وجودش بدنش است پس بدنش باید رشد کند، ولی جامعه باید در کنار استفاده از برکات مادی جهت جواب‌گویی به نیازهای دنیایی‌اش، از اندیشه‌ی حکیمان فاصله نگیرد و حکیمان هم باید همواره جامعه را متوجه اهداف عالی‌اش بکنند. طوری نباشد که در زیر پوشش توسعه‌ی اقتصادی، جهت‌گیری‌های معنوی در

حاشیه رود. حضرت علي ♦ در زمان حکومتشان در زیر پوشش توسعه، خدا را به بهترین نحو به صحنه‌ي جامعه آوردند. حکومت ديني و غيرديني هر دو براي رفاه جامعه تلاش مي‌کنند ولي در حکومت ديني رفاه مادي مسئله‌ي اصلي جامعه قرار نمي‌گیرد. در جامعه‌ي ديني هر انساني براساس درجه‌ي ايماني که به حقايق معنوي دارد، استفاده‌اش از ابزارها را به حداقل مي‌رساند، و همان‌طور که انسان حکيم ابزارها را حجاب خود مي‌بيند و همواره سعي مي‌کند خداوند را مسبب‌الاسباب بيايد، جامعه‌اي که منور به نور حکمت الهي شود، کمترین توجه را به ابزارها دارد، لذا همچنان که عرض شد «رنه‌گنون» در همين رابطه فرمود: در تاريخ گذشته مردم طوري فکر مي‌کردند و طوري زندگي را تعريف کرده بودند که در آن زندگي، نياز به اين‌همه ابزار نداشتند، نه اين‌که نمي‌توانستند آن‌ها را بسازند. هميشه در طول تاريخ هر جامعه ابزاري را که نياز داشته ساخته است، ولي طوري زندگي را براي خود معني نکرده بودند که مثل بشر امروز تمام زندگي‌شان گرفتار انواع و اقسام ابزارها شود، به طوري که براي باز کردن در خانه هم بايد تکنولوژي به کمک او آيد.

اميدوارم پس از طرح اين مباحث توانسته باشم اين مسئله را روشن کنم که هميشه اين انسان‌ها هستند که تصميم مي‌گیرند به‌گونه‌اي که مايل‌اند زندگي

کنند و هر زندگي نيازهاي خاص خود را مي‌آفريند، و عموماً کار صنعتگران و اهل فن در هر جامعه‌اي جواب دادن به آن نيازها است. عالم علوم تجربی ابتدا چراغ برق را ساخت که بينديشد با آن چه کند، او نياز توده ها را براي بيدار ماندن در شهرهاي مدرن تا نيمه شب را، فهم کرد و چراغ برق را ساخت. و ساير وسايل و تکنولوژي‌ها نيز بر همين اساس پديد آمد. عمده‌ي توجه به اين نکته است که رابطه‌ي بين تعريف انسان مادي و حسی از زندگي، و افتادن در نيازهاي گوناگون نبايد فراموش شود. در همين رابطه تأکيد مي‌کنم اگر توجه به تمدن اسلامي در جامعه‌ي ما شکل گرفت و انسان‌ها توانستند خود را در فضاي تمدن اسلامي تعريف کنند، نيازهاي خاص آن زندگي را نيز در بستر آن تمدن پديد مي‌آورند، و در عين حال به افقي ماوراء ابزارهاي مادي نظر دارند.

بايد دقت کرد که جاي ابزارها در شخصيت انسان کجاست. براي روشن شدن اين موضوع لازم است دو نکته مورد توجه قرار گيرد. يکي اين که انسان در چه مرحله‌اي از انسانيت قرار دارد، ديگر اين که آيا نقش ابزارها براي همه انسان‌ها يکسان است. امروزه جنبه‌ي منفي تکنولوژي غربی برای اکثر انسان‌ها بر جنبه‌ي مثبت آن غلبه دارد و بيش از آن که از طريق ابزارها به اهدافي که براي خود تعريف کرده‌اند دست يابند، تکنولوژي‌ها براي آن‌ها هدف مي‌سازد و آن‌ها را به اهداف زندگي

غربي سوق مي‌دهد. در حالي كه اگر جاي ابزارها در زندگي مشخص شود، هر ابزاري براي هرکس در راستاي تعريفی كه از زندگي خود كرده معني پيدا مي‌كند و لذا ممكن است اين تكنولوژي براي جامعه‌اي ارزش داشته باشد و براي جامعه‌اي ديگر هيچ ارزشي نداشته باشد. همه‌ي اين‌ها در صورتي است كه انسان‌ها از ابتدا زندگي و اهداف آن را براي خود تعريف كرده باشند. اين است كه عرض شد نقش ابزارها به انسانيت فرد و جامعه بستگي دارد. جامعه به اندازه‌اي كه از حكيمان و از هدفی كه آنان تعيين مي‌كنند استفاده كند، به همان اندازه اسير تكنولوژي نيست، چون انسان حكيم، انساني است كه به يك نحوه و حدّ شخصيت رسيده است، حكيم مطلق خداوند است و پيامبران و ائمه علیهم‌السلام مظاهر حكمت الهي‌اند. حكيم به جهت جذبه‌ي و حداني شخصيتش مي‌تواند حدّ ابزارها را براي جامعه تعيين نمايد. اگر جامعه از حكيمان فاصله گرفت، در حقيقت از وحدت شخصيت و انسجام لازم فاصله گرفته و گرفتار كثرت و گسستگي مي‌شود، نظر به كثرت منهاي وحدت، موجب اضطراب و پريشاني در روح فرد و جامعه مي‌شود و درنتيجه از ابزاري به ابزاري ديگر پناه مي‌برد و اشتباهات نجات را در تغيير ابزارها جستجو مي‌كند و نه گذار از آن‌ها.

اين نکته در جاي خود حائز اهميت است كه اگر زندگي انسان‌هاي جامعه گرفتار ابزارها شد، آن جامعه دائماً

در اضطراب به سر می‌برد. زیرا هر روز به تکنیکی امیدوار می‌شود، و همواره تکنیک جدید امید جدیدی در آن می‌پروراند، و با ابزار جدیدتر امیدها از تکنیک قبلی بریده و به تکنیک جدید می‌افتد و این قصه همچنان ادامه پیدا می‌کند. در چنان فضایی به هرچیزی که می‌خواهیم دل‌خوش کنیم و بدان امیدوار شویم که زندگیمان را با آن ادامه دهیم، فردا رقیب دیگری به میدان می‌آید و نیازهای جدیدی در ما می‌آفریند که دیگر نتوانیم از ابزار قبلی استفاده کنیم. تکنیک جدید هم رقیب ابزارهای قبلی است، هم رقیب نیازهای فعلی ما، طوری نیازهای جدید را در ما می‌پروراند که مجبور می‌شویم آن تکنیک را تهیه کنیم.

اگر جامعه تعریفی منطقی از خود نداشته و ابزارزده شد، از آنجا که ابزارها تمام شدنی نیست، و ماده هم بنهایت صورت و چهره می‌تواند بپذیرد، انسان را تا بنهایت گرفتار خود می‌کند و ثبات و آرامش را از او می‌گیرد.

جولان خیال

سؤال: آیا ظهور این همه ابزارهای گوناگون چیزی است که با فرهنگ غربی مرتبط است و یا استعدادی است که در همه ملت‌ها در طول تاریخ وجود داشته است؟

جواب: همه‌ي انسان‌ها داراي قوه‌ي خيال هستند، مي‌توانند صورتي را تصور کنند و به دنبال تحقق آن در زندگي خود باشند، اگر هدف‌ي متعالي در ميان نباشد که انسان را کنترل کند، خيالات گوناگون انسان را به خلق آثار گوناگون وامی‌دارد که این به خودي خود کمال محسوب نمی‌شود. وقتي انسان به این نتیجه رسید که خيالات خود را در خارج از ذهن خود محقق کند، آنقدر با طبیعت درگیر می‌شود تا صورت مطلوب خود را بسازد. هیولاي اولي یا مادّه اولي، قوه محض و پذیرندگي صرف است. يعني پذيراي هر صورتي می‌باشد. بنابراین شما می‌توانید بنهایت صورت بر طبیعت تحميل کنید. کافي است شما بخواهید چیزی را بسازید، طبیعت این استعداد را دارد که شما بتوانید آن صورت را از طبیعت به‌دست آورید، هرچند آن خواستن، خواستن احمقانه‌اي باشد.

بشري که براي عمرش ارزش الهي قائل نباشد و زندگي دنيائي را مقصد خود بدانند تمام عمرش را صرف می‌کنند، تا آنچه را تخیل کرده است در بیرون خیالش به‌وجود آورد. آنچه در غرب اتفاق افتاد این بود که این نوع پیروي از خيال به عنوان تحقیق علمي قلمداد شد و لذا ملاحظه کردید در قرن شانزده به بعد هزاران نفر ساعت‌ها از عمر خود را در آزمایشگاه‌ها گذراندند تا به اسم تحقیق علمي، ابزارهاي را طراحی کنند که امروز به عنوان

تکنولوژی مدرن وارد زندگی ما شده است.

با ید توجه داشت که خالق طبیعت، خدای حکیم است و با ساده‌ترین شکل نیازهای منطقی و طبیعی ما را برآورده می‌کند، و لی اگر حکیمانۀ در طبیعت زندگی نکنیم، رقیب مخلوقی شده‌ایم که خدای حکیم آن را خلق کرده، و چون مقام حکمت، مقام وحدت است در حقیقت رقیب وحدت شده‌ایم و زندگی ما می‌شود فاصله‌گرفتن از وحدت و گرفتار شدن در کثرتها و اضطراب‌ها.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،
جلسه دوم،
چه نیاز به نقد فرهنگ
تکنولوژی؟

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: وقتي مي‌بينيم جوامع اسلامي، از جمله جامعه‌ي خودمان در برابر نفوذ فرهنگ غرب روي هم رفته مقاومت چشم‌گيري از خود نشان نمي‌دهند، در انتقاد به فرهنگ تکنولوژي چه نتيجه‌اي مي‌توان به دست آورد؟

جواب: در ارزيابي جامعه‌ي اسلامي و نسبت آن با فرهنگ غرب نبايد صرفاً صورت غربزده‌ي جوامع اسلامي را نگاه کرد و از اراده‌ي آن جوامع که ماوراء اهداف زندگي غربي، به حيات قدسي نظر دارند، غافل بود. جوامع اسلامي اهداف خاص خود را دارند، منتها تصور عموم آن است که استفاده از تکنولوژي غربي تعارضی با آن اهداف ندارند. آنچه مباحث نقد غرب دنبال مي‌کند تذکر به اين امر است که روي هم رفته چنين چيزي واقع نمي‌شود و بيش از آن که ما بتوانيم تکنولوژي را هضم اهداف خود کنيم، فرهنگ همراه تکنولوژي غربي، اکثر مردم ما را تحت تأثیر خود قرار مي‌دهد. و چون جوامع اسلامي براي اهداف خود ارزش اساسي قائل‌اند، چنانچه به چنين آگاهي رسيد که در نزديکي به تکنولوژي غربي، فرهنگ خودي مغلوب آن

می‌شود، مسلم در استفاده‌ی افراطی از تکنولوژی احتیاط می‌کنند و زمینه‌ی شروع از خود را شکل می‌دهند.

سیر تاریخی جوامع اسلامی طوری است که دیر یا زود متوجه آسیب‌های فرهنگی برآمده از تکنولوژی غربی خواهند شد - البته موضوع حاکمان جوامع اسلامی را که اکثراً مزدور غرب هستند باید از مردم جدا کرد- سر جوامع اسلامی رو به سوی توحید دارد، هرچند فعلاً در یک غفلت تاریخی، گرفتار فرهنگ غربی شده‌اند. هنوز بسیاری از موضوعات مربوط به فرهنگ غربی و آثار آن در تخریب روح اسلامی، درست و جدی مطرح نشده و گرنه مردم در رویارویی با آن مثل همان برخوردی را خواهند داشت که با تذکر انقلاب اسلامی، با نظام شاهنشاهی نشان دادند. وقتی متوجه شوند زشتی غرب فقط در حد شراب و عریانی نیست بلکه روح آن فرهنگ ضد قدسی است، برگشتی کلی نسبت به آن واقع می‌شود. وفاداری جوامع اسلامی به روح توحیدی ناب اسلامی را نباید نادیده انگاریم. بنابراین وقتی متوجه باشیم انسان‌ها به اندازه‌ای که وفادار به یک فرهنگ صحیح هستند زندگی می‌کنند و نه به اندازه‌ای که در ظاهر حرکات آن‌ها نمایان است، دیگر از این که زندگی آن‌ها در ظاهر غربی شده، نسبت به برگشت از آن زندگی مأیوس نمی‌شویم.

نقد فرهنگ غرب، تذکر به ملتی است که در روح تاریخی خود هدفی را که غرب دنبال می‌کند دنبال نمی‌نماید. همان‌طور که وقتی متوجه شدند روح کلی انقلاب

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 357
تکنولوژی؟

اسلامی برای برگرداندن خدا به متن
زندگی‌ها است، بسیاری از همان‌هایی که
به ظاهر سر تا پا غربی شده بودند، به
تظاهرات مردم جهت سرنگونی نظام
شاهنشاهی پیوستند. پس می‌توان گفت چون
روح جوامع اسلامی با روح فرهنگ
اومانیسمی متفاوت است، نقد فرهنگ غرب
با رویکرد به توحید، بسیار کارساز و
نتیجه‌بخش است. و بازگشت از حس‌گرایی
به معنویت را در پی خواهد داشت.

می‌توان انتظار داشت با نقد غرب
تحولی در راستای برگشت به تاریخ
توحیدی در جوامع اسلامی پدید آید.
نقادی غرب از یک طرف و بیداری مردم
نسبت به ارزش فرهنگ اسلامی و عظمت آن،
از طرف دیگر باعث می‌شود که مسلمانان
نسیم مدد الهی را استشمام کنند و همّت
عبور از غرب در آن‌ها شعله‌ور گردد.

تا ما غرب را نقد نکنیم و برای آن
ا صالت قائل باشیم هرگز مدد الهی
برایمان ظهور نمی‌کند، زیرا:

طیب بعشق مسیحا چو درد در تو نبیند
دم است و مشفق قلب که را دوا بکند
هرگز خداوند نمی‌پسندد جوامع اسلامی
این چنین تحت ظلم و سيطرةی فرهنگ
غربی باشند، ولی ظهور لطف الهی طلب
رهایی‌بندگان از آن فرهنگ را در پی
خواهند داشت.

نقد تکنولوژی و آماده‌گری

سؤال: با فرض نکته‌ی فوق آیا نقد غرب
در حال حاضر که تکنولوژی غربی همه‌ی
زندگی‌ها را اشغال کرده، می‌تواند

تأثیر عملی و کوتاه مدت هم داشته باشد؟

جواب: از جهاتی آری، به طور کلی در رابطه با مقابله با فرهنگ غربی سه نوع انسان داریم: نوع اول، انسان‌هایی هستند که وقتی متوجه ضعف‌های اساسی فرهنگ غربی شدند، آن قدر از نظر اراده قوی هستند که در مقابل تمام روابط اجتماعی حاصل از آن فرهنگ غلط، می‌ایستند. که این روش بیشتر شبیه شیوه‌ی پیامبران است که یکتنه در مقابل فرهنگ کفر دوران خود می‌ایستادند. چنین انسان‌هایی وقتی می‌بینند مثلاً جامعه گرفتار ربا شده تحمل نمی‌کنند، هرچند به قیمت منزوی شدنشان از آن فرهنگ و جامعه تمام شود، البته معلوم است منزوی نمی‌شوند، بلکه کفر را منزوی می‌کنند. روبه روی فرهنگ انحرا فی می‌ایستند و یک تنه خودشان را بلندتر از همه‌ی آن فرهنگ می‌دانند. مباحث نقد غرب برای این نوع انسان‌ها موجب می‌شود که آنچه را حق می‌دانند انتخاب کنند و راه را برای بقیه هموار نمایند.

نوع دوم، انسان‌هایی نسبتاً با اراده و قوی هستند. این‌ها وقتی متوجه ضعف‌های فرهنگ غربی شدند، طوری در کنار فرهنگ رایج در جامعه حرکت می‌کنند که اسیر آن نشوند، هرچند در خود چنان اراده‌ای را نمی‌بینند که یکتنه به مقابله برخیزند، این‌ها در نهایت، خود را نجات می‌دهند. مثلاً یک پزشک یا یک مهندس آگاه به ضعف‌های

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 359
تکنولوژی؟

فرهنگ مدرنیته، از صبح تا بعد از ظهر نمی‌تواند خارج از فرهنگی که بر جامعه تحمیل شده کاری بکند، اما با توجه به معرفتی که نسبت به فرهنگ غربی دارد اجازه نمی‌دهد بقیه‌ی روزش نیز لگدمال آن فرهنگ شود. این انسان‌ها نه تنها شیفته‌ی فرهنگ غرب نیستند، حتی مانع جلوه کردن آن در زندگی خود می‌شوند. نقد غرب برای این‌گونه اراده‌ها به این صورت خواهد بود تا آرام آرام در شرایط مناسب بیشتر از قبل، خود و جامعه را از ضعف‌های فرهنگ غربی نجات دهند.

نوع سوم، مردم معمولی هستند که فقط می‌دانند این فرهنگ بد است اما توان مقابله با آن را ندارند. این‌ها در عینی که وفادار به فرهنگ اصیل خود هستند، نمی‌توانند راهی جدا از آنچه فرهنگ غربی در مقابلشان گذاشته انتخاب کنند و یا در مقابل همسر و فرزندان‌شان که جهت غربی گرفته‌اند، مقاومت داشته باشند. اما در درون شیفته‌ی آن فرهنگ هم نیستند. این گروه هم در هر فرصتی که زمینه‌ی گذار از فرهنگ غرب فراهم می‌شود، بالاخره خود و خانواده‌شان را نجات می‌دهند، چون آن‌قدر اسیر آن فرهنگ نشده‌اند که علاقه‌شان به دین از بین برود. سرّ این‌ها در طلب چیز دیگری است، هر چند در عمل نشانه‌ی مشخصی از آن طلب نمی‌بینید.

در مقابل سه شخصیت مذکور؛ شخصیت چهارمی را می‌توان در نظر گرفت که کل فرهنگ غرب را پذیرفته و با آن فرهنگ

هم افق است. چنین شخصیتی فقط تکنولوژی غربی را نپذیرفته بلکه فرهنگ تکنولوژی را در کنار تکنولوژی پذیرفته است و چون روح فرهنگ غربی ضد قدسی است نمی‌تواند نسبت به فرهنگ توحیدی وفادار بماند و حتماً از فرهنگ توحیدی جدا می‌شود. عمده‌ی مشکل جوامع اسلامی شخصیت نوع چهارم است که در عین قلیل‌بودن، کارگزاران فرهنگ غرب‌اند و غرب از طریق آن‌ها تمام مناسبات جهان اسلام را در دست گرفته است. نقد فرهنگ غرب نه تنها میدان عمل چنین افرادی را در جامعه تنگ می‌کند، بلکه چراغی جلوی راه گروه‌های دیگر قرار می‌دهد تا راه برون‌رفت از معضل زندگی غربی را پی‌ریزی کنند. جوامعی که توانستند خود را از شخصیت نوع چهارم نجات دهند خود را از بی‌تاریخی و بی‌هویتی نجات داده‌اند. ملت ایران در دوران قاجار و پهلوی به شدت گرفتار شخصیت نوع چهارم شدند و انقلاب اسلامی شرایط ظهور جدایی از آن‌ها بود.

شخصیت نوع اول با توجه به اراده‌ی عالی که دارد، به خودی خود راه برون‌رفت از ظلمات دوران را می‌نماید و به راحتی خود را از مشکلات دوران نجات می‌دهد و زمینه‌ی نفی غرب را نیز فراهم می‌کند، شخصیت نوع اول و دوم به اندازه‌ای که در نفی غرب از یک طرف، و توجه به تمدن اسلامی از طرف دیگر، برنامه‌ریزی کنند، اراده‌ی شخصیت نوع سوم را - که عموم مردم را تشکیل می‌دهند -

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 361
تکنولوژی؟

جهت عبور از غرب، فراهم می‌کنند تا
جامعه‌ی جدیدی ابداع شود.

علت انفعال ما

از جمله نکاتی که در عبور از غرب
به ما کمک می‌کند این است که بدانیم
چطور شد که جامعه‌ی ما در برابر فرهنگ
غرب منفعل شد. وقتی این موضوع روشن
شود در عبور از فرهنگ غرب حکیمانانه
عمل می‌کنیم، نه شتابزده و سطحی که
دوباره کارها به غرب ختم شود.

در مباحثی که گذشت سعی شد جایگاه
تاریخی غرب روشن شود و معلوم گردد چه
شد که غرب، غرب شد، تا در انتخاب‌های
خود به کلی روحیه‌ی خود را از روح
غربی جدا کنیم، و وقتی در مسیر عبور
از غرب با موانعی برخورد کردیم،
عقب‌نشینی نکنیم و عملاً دوباره غرب را
تثبیت نماییم. مسلم‌هنگامی که تاریخ
یک ملت می‌خواهد ورق بخورد، انبوهی از
آثار و میراث گذشته و مسائل سیاسی،
اجتماعی، اقتصادی و امثال آن‌ها به
عنوان حجاب ورود به تاریخ جدید، مانع
می‌شوند، و هنگامی می‌توان از همه‌ی
آن‌ها گذشت که بدانیم با غفلت از
فرهنگ الهی است که غرب می‌آید و
می‌ماند، و با تمسک به فرهنگ انبیاء
الهی است که غرب می‌رود.

وقتی جایگاه فرهنگ دینی و اصیل خود
را شناختیم و بدان و فادار ما ندیم،
چون این فرهنگ با بنیاد انسانی ما
سازگار است، در گزینش روح غربی تا حد

امکان احتیاط می‌کنیم و به راحتی هرچه را پیش آمد نمی‌پذیریم، در نقد غرب، حداقل کاری که پیش می‌آید بحث گزینش آن است و نه این‌که از فرق سر تا نوک پای تسلیم آن شویم. دوفر را در نظر بگیرید که هر دو از اتومبیل استفاده می‌کنند. یکی از آن‌ها سعی دارد در عین استفاده از آن، روحانیت خود را حفظ کند و لذا بیش از آن که به زندگی تکنیکی علاقه‌مند باشد به طبیعت - که خدا در اختیار او گذارده - علاقه‌مند است. او فعلاً گرفتار ماشین شده است، چون شرایط دنیا طوری شده که نمی‌تواند بدون ماشین زندگی کند. اما دیگری با تمام وجود قلب خود را به ماشین داده، و به همان اندازه از صفای روحی و آرامش روان محروم شده است، بدون آن‌که متوجه باشد چنین روحیه‌ای بازتاب چیست. وقتی انسان زندگی حقیقی را گم کند زندگی ماشینی را به عنوان زندگی آرمانی می‌پذیرد.

انسان در فرهنگ خود زندگی می‌کند و نه در ابزارها. حال اگر ضعف‌های فرهنگی را شناخت، به مرور از ابزارهای آن فرهنگ فاصله می‌گیرد و ابزارهای مناسب فرهنگ مطلوب خود را جایگزین آن‌ها می‌کند. در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه‌ی بینش توحیدی» تا حدی روشن شد این فرهنگ‌ها هستند که ابزارهای مربوط به خود را می‌سازند. پس اگر نظرها از فرهنگ غربی برگشت، به مرور به تکنولوژی دیگری غیر از تکنولوژی غربی معطوف می‌شود، و بستر

پرسش و پاسخ: چه نیاز به نقد فرهنگ 363
تکنولوژی؟

شروع ظهور تکنولوژی مخصوص به فرهنگ
اسلامی آغاز می‌گردد.

ممکن است بفهمائید چرا در حال حاضر
از ابزارهای فرهنگی استفاده می‌کنیم،
که آن را قبول نداریم؟ جواب این است
که هنوز شرایط توجه به فرهنگ خودمان
در عموم مردم فراهم نشده است تا آن
توجه، ابزار مناسب خود را ظاهر کند،
و لذا مجبوریم از ابزارهای موجود
استفاده کنیم، اما به اندازه‌ای که
افق فرهنگ توحیدی از منظرمان پنهان
نگردد و ذات فرهنگ غربی بر روانمان
غلبه ننماید.

بسیاری از ابزارهای غربی، فرسنگ‌ها
از ما فاصله دارند و به جای اینکه با
روح و روان ما آشنا باشند برای روح و
روان دیگری ساخته شده‌اند که چیزی به
نام اُنس با خدا را نمی‌شناسد، به قول
معروف ما «با خاک محرمیم نه با تاج
پادشاه» در اولین شرایط از این
ابزارها رو می‌گردانیم.

امید رهایی

سؤال: با توجه به سیطره‌ی فرهنگ غربی
بر همه جوامع موجود، و این که تمام
جهان طالب تکنولوژی غربی هستند، چرا
باید امیدوار بود که آینده جوامع
اسلامی، غربی نخواهد بود؟

جواب: اول باید متوجه بود که تفکر
تاریخی یک ملت تابع تبلیغات نیست،
حتی تبلیغات زیر سایه‌ی تفکر تاریخی
یک ملت، تاریخ آن ملت را جلو می‌برد،

و جهان اسلام با همه‌ی قرابت‌هایی که با غرب پیدا کرده، در اسلام تفکر می‌کند و گوش آن با این پیام نسبتی بالاتر از نسبتی که با غرب پیدا کرده است، دارد. به همین دلیل است که بارها ملاحظه کرده‌اید که غرب در جهان اسلام در اوج پیروزی‌اش با شکست روبه‌رو می‌شود. با توجه به این مقدمه عرض می‌کنم به دو دلیل امید رهایی هست. یکی این‌که روح شیعه نسبت به وفاداری به تفکر تاریخی خود توانایی خاص خود را دارد و همواره در هر شرایطی نسبت به آرمان‌هایش وفادار بوده و چشم از آن‌ها بر نگردانده است، و نه‌تنها در خود که همواره متذکر جهان اسلام و تفکر تاریخی آن‌ها نیز بوده، و به همین جهت پس از انقلاب اسلامی، فرهنگ الهیات رهایی‌بخش در کل جهان اسلام قوت گرفت. دیگر این‌که ما معتقدیم بنیاد این عالم بر مبنای فطرت انسان‌ها است و فرهنگ مدرنیته فرهنگ غلبه‌ی غریزه بر فطرت است. ذات طبیعت طوری سرشته شده که نظام تکنولوژی را تحمل نمی‌کند و سرانجام آن را درهم می‌پیچد.

در خلال بحث‌های گذشته بیان شد که این فرهنگ محکوم به فناست، منتهی باید سعی کنیم سنت نفی غرب به دست ما جاری شود، تا فرهنگ شیعه در آینده‌ی جهان حضور فعال داشته باشد. مثل نظام شاهنشاهی که آن نظام به جهت اعمالی که انجام داد ادامه‌ی حکومتش متزلزل گشت، منتها حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» طوری به صحنه آمدند و با آن نظام

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 365
تکنولوژی؟

برخورد کردند که آینده‌ی کشور از آن
حکومت اسلامی شد.

باید تلاش کرد مبانی ضعف‌های فرهنگ
غرب را به طور صحیح و به‌خوبی بشناسیم
و با طرح نظام اسلامی، خلأیی را که با
نفی غرب حاصل می‌شود پر کنیم. ابتدای
امر اکثر مردم تحت تأثیر فرهنگ غالب
می‌باشند ولی چنانچه فرهنگ غالب،
فرهنگی قدسی و الهی نباشد، حتماً در
تزلزل است و لذا با طرح نقطه ضعف‌های
آن می‌توان آن را از غلبه انداخت، در
آن صورت عموم مردم متوجه فرهنگ
توحیدی می‌شوند. در تاریخ توحیدی
گذشته‌ی ما، هر چند اسلام ناقصی در
جامعه حاکم بود ولی به همان اندازه
شاهان نیز مجبور بودند رعایت اصول
اسلامی را بکنند، ما از زمانی ضربه
خوردیم که با حضور فرهنگ غربی در
دوستان ساله‌ی اخیر، روح دین‌داری در
عموم مردم ضعیف شد و فرهنگ حاکم،
فرهنگ غربی گشت، وگرنه طبیعی است که
حتی زمان پیامبر^ص هم در ابتدای امر
اکثر مردم حق را نمی‌خواستند و تحت
تأثیر فرهنگ شرک زمانه بودند. قرآن
در این رابطه می‌فرماید: «بَلْ جَاءَهُمْ
بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ»¹ پیامبر
براساس حق و حقیقت به سوی آن‌ها آمد،
و اکثر آن‌ها نسبت به حق کراهت
داشتند. اما پیامبران چنان عمل
می‌کنند که مردم حق را می‌پذیرند و در
عموم مناسبات خود، در بستر اسلام عمل

می‌نمایند. شیشه‌ی عمر فرهنگ غرب وقتی شکسته می‌شود که به طور صحیح نقادی شود و نقادی صحیح فرهنگ غرب با طرح مبنای ضد قدسی آن ممکن است، و از این طریق است که عدم اصالت آن فرهنگ معلوم می‌شود و گفت‌مان حاکم تغذیر می‌کند.

وقتی گفت‌مان حاکم، دینی شد و روح جامعه، الهی گشت، رجوع به نظر مردم، رجوع به راه‌کارهای مردم می‌است برای کاربردی کردن هر چه بیشتر برنامه‌ها، وگرنه در ابتدای امر ممکن است مردم نسبت به حق کراهت داشته باشند.

تفسیر هرکاری را باید از خدا و دین خدا بخواهیم. جامعه‌ای که تفسیر اعمالش به دست هوس‌هایش باشد این جامعه نابود می‌شود. ابتدا پیامبران آمدند و مردم را متوجه سعادتشان کردند - نه اینکه هرچه مردم خواستند همان را سعادت آن‌ها قلمداد نمودند- وقتی مردم سعادت حقیقی خود را شناختند خودشان نهاد های اجتماعی خود را براساس آن تنظیم می‌کنند، چیزی که بحمدالله نظام جمهوری اسلامی از آن برخوردار است و غرب از آن محروم است. انسان‌هایی که ملاک های الهی برای ارزیابی خود و جامعه ندارند، هر تصمیمی بگیرند، بر بحران می‌افزایند، به طوری که به هیچ وجه در زندگی، احساس بقاء و کمال و غنا نمی‌کنند، همیشه در ناکجا آباد به سر می‌برند، همیشه خود را ساکن هیچستان می‌یابند و همیشه هم ناراضی‌اند.

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 367
تکنولوژی؟

اگر شرایط موجود جهان را با چشم الهی تفسیر نکنیم و علت بحران و تزلزل آن را درست نشناسیم، وقتی این شرایط از بین رفت نمی‌دانیم چه کار کنیم، وقتی ندانیم چرا فرهنگ غربی به بحران افتاد، همان فرهنگ را به شکل دیگری ادامه می‌دهیم. ولی اگر نابود شدن آن را درست تفسیر کردیم به خوبی می‌توانیم فرهنگ الهی را جایگزین آن کنیم. با تفسیر صحیح می‌توان از این تمدن آزاد شد و طرح دیگری جهت مدیریت جهان ارائه داد و آزاد شدن از فرهنگ غربی غیر از منزوی شدن است. با آزاد شدن از فرهنگ غرب، افق اندیشه را متوجه موضوعاتی عالی‌تر از آن چه غرب بدان می‌نگرد، می‌کنید، هر چند در عمل هنوز مجبوریم از ابزارها و تکنولوژی موجود استفاده نماییم.

معنی مقابله با غرب را باید به جد بشناسیم. آیا مانند مهاگانندی با غرب مقابله کنیم یا مانند امام خمینی «رضوان الله علیه»؟ تمام تلاش گاندي این بود که خود را از تکنولوژی غرب جدا کند و لذا جامعه‌ی جدیدی در دهکده‌ی ترانسوال در آفریقای جنوبی بنا کرد، در هند هم که رفت همان طور عمل نمود. گاندي در جامعه‌ی زندگی نمی‌کرد، هرچند راه‌کارهایی برای آزاد شدن از سلطه‌ی انگلستان به مردمش داد و در آن برهه موفق شد، ولی هندوستان راه جدیدی را پیشه نکرد، چون فرهنگ غربی در زمان مهاگاندي و جواهر لعل نهرو آن‌طور که باید و شاید نقادی نشد و از طرفی

فرهنگی مناسب جهت جایگزینی در حرکت گاندی مطرح نبود، دو موضوعی که در نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» هر دو رعایت شد.

نقد فرهنگ تکنولوژی ما را از تقلید و شیفتگی نسبت به آن نجات می‌دهد و در نتیجه قدرت تجزیه و تحلیل در ما رشد می‌کند، و در آن راستا حقانیت اسلام و تشیع به عنوان فرهنگ جایگزین به خوبی مشخص می‌گردد. حال چه اندازه از فرهنگ غرب می‌توانیم فاصله بگیریم و چقدر از اسلام را می‌توان عمل کرد، بستگی به عشق ما به الهی زیستن دارد.

پس از روشن شدن مبانی تئوریک اسلام، روح فداکاری برای حاکمیت اسلام نقش اصلی را به عهده می‌گیرد، یعنی برای عبور از غرب روحیه‌ی بسیجی‌داشتن نیاز است. عمده این است که در بحث حکمت نظری روشن شود که پشته‌های فرهنگ تکنولوژی، دنیاگرایی و فرار از دین است که با اسلامیت و گوهر انسان در تضاد است. وقتی حقانیت اسلام و زشتی فرهنگ مدرنیته روشن شد، قدم دوم عشق الهی و حیرت قدسی است که کار را یکسره می‌کند.

پس حرف امروز ما این است که بتوانیم برای مردم طوری موضوع را تبیین کنیم که فرهنگ تکنولوژی غربی را کنار تکنولوژی آن ببینند تا متوجه شوند تکنولوژی به عنوان ابزار صرف وارد زندگی ما نمی‌شود، بلکه با خود فرهنگ خاصی را به همراه می‌آورد، همان فرهنگی که روشن شد در بحران و زلزله

پرسش و پاسخ؛ چه نیاز به نقد فرهنگ 369
تکنولوژی؟

است و با ورود خود در جامعه، آن
جامعه و نهادهای سنتی وی را به تزلزل
و بحران می‌کشاند.

دیدن نشانه‌های پایان یافتن جهان
مدرن نه تنها ما را از نزدیکی به آن
باز می‌دارد بلکه از شیفتگی به
تکنولوژی آن نجات می‌دهد. با دیدن
بی‌آیندگی غرب، تفکر نسبت به آینده
شروع می‌شود و انسان از بن‌بست اندیشه
آزاد می‌گردد.

رفاه افراطی و تبختر و سبقت در
دنیا داری، ریشه در تفکر خاصی دارد که
باید ضعف‌های آن تفکر را که منجر به
چنین روحیه‌ای شده شناخت، تا از آن
طریق در مرحله‌ی عرضه‌ی فرهنگ اسلامی،
انسان‌ها بتوانند فرهنگ اسلامی را
انتخاب کنند. همیشه وقتی فرهنگ
جایگزین فرهنگ دیگری شده ابتدا فرهنگ
اولی - مهاجم - از نظر تئوری توانسته
خود را اثبات کند و پس از آن
آرام آرام قلب انسان‌ها جهت پذیرش آن
نرم شده است.

به نظر روشن شد که پذیرش تکنولوژی
از سر تقلید و شیفتگی و بدون تفکر
نسبت به فرهنگ همراه آن تکنولوژی،
چگونه نهادهای دینی جامعه را ویران
خواهد کرد، و چگونه آن‌ها را از
جایگاه خود خارج می‌کند. و نیز روشن
شد چگونه انسان به کمک بینش قرآنی
قدرت تجزیه و تحلیل امور را پیدا
می‌کند و راز موفقیت‌ها و عدم
موفقیت‌های جوامع و تمدن‌ها را
می‌شناسد.

مسلم اگر بخواهيم در سير به سوي الله قدمي برداريم، اولين شرط اين است كه تكليف خود را با فرهنگ ظلماني حاكم بر جهان روشن كنيم، تا اين كه حجاب ظلماني غرب دريده شود و پرتوهاي هدايت الهي تجلي كند و گر نه بدون تجزيه و تحليل آن فرهنگ و بررسي جاگاه تكنولوجي، حتماً نپخته و خام خواهيم ماند.

با يد فهميد در چه شرايطي زندگي مي‌كنيم و با چه فرهنگي گره خورده ايم تا بتوانيم راه آزادي را پيدا كنيم. كساني كه هنوز راه را نمي‌شناسند و به در و ديوار مي‌خورند، چگونه مي‌خواهند به مقصد نزديك شوند؟

به اميد گشوده شدن مددي از عالم قدس و شعله‌ور شدن آتش عشقي كه همه ي ظلمات را بسوزاند و نور را حاكم كند.

«والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته»

پرسش و پاسخ،
جلسه سوم،
راه نجات

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: چگونه می‌توانیم از تمدن غربی که گرفتار آن شده ایم، نجات یابیم؟

جواب: باید عرض کنم برای بر خورد صحیح با تمدن غرب ابتدا باید مبانی نظری آن را بشناسیم تا معلوم شود فلسفه‌ای که منجر به چنین تمدنی شده چیست و انسان در آن فلسفه چگونه تعریف گشته که به چنین اهدافی تمایل پیدا کرده است.

موضوع اومانیسم در تمدن غربی به عنوان فلسفه‌ای که اصالت را به انسانی خاص می‌دهد، موضوعی نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت و بدون توجه کافی بدان جایگاه تاریخی تمدن غربی را درست تحلیل کرد. انسان غربی تعریف عجیبی از خود دارد که براساس آن تعریف مادی‌ترین تمدن تاریخ را پدید آورده. وقتی گفته می‌شود در تفکر اومانیستی انسان محور هستی قرار می‌گیرد، یعنی در آن تفکر ملاک همه چیز، حتی ملاک حق و باطل بودن امور، انسان است، ولی نه انسانی که در درون خود خدا را محور قرار داده، بلکه انسانی که اگر به خدا هم اعتقاد دارد، آن خدا باید میل‌های این انسان

را برآورده کند، قرآن در تفسیر چنین انسان‌هایی می‌فرماید: «وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ، بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»¹ و اگر حق از هوس‌های آن‌ها پیروی می‌کرد قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آن‌هاست تباه می‌شد، بلکه ما به یاد آن‌ها قرآن را فرستادیم ولی آن‌ها از پیروی یادنامه‌ی خود رویگردانند.

آیه‌ی فوق نتیجه و سرنوشت نهایی فرهنگی که با میدان دادن به میل‌های بشر بخواد خود را تعریف کند روشن می‌نماید.

پس ابتدا باید از ماهیت غرب سؤال کرد و این که در این تمدن، انسان چه معنی و جایگاهی دارد، مسلم معنایی که مولوی یا لائوتسه از خود داشتند انسان غربی از خود ندارد و به آن وضعی نمی‌نهد و در نتیجه نمی‌تواند با خود کنار بیاید، و هیچ نقطه‌ی امیدي در منظر خود نمی‌یابد و به همین جهت ناخواسته هرچه بیشتر در طریق نابودی و ویرانی قدم برمی‌دارد. پس درست گفته‌اند که «بی‌خدا بودن، بی‌خود بودن است». اگر ما راه تازه‌ای که انسان در آن معنی دیگری برای خود پیدا کند، نیابیم نابود می‌شویم. باید متوجه بود درمان‌هایی که با حاکمیت روح مدرنیته، معمولاً برای رفع مشکلات ذکر می‌کنند، عین بیماری است، وضع نیست‌انگاری را

با صورتی از نیدستانگاری نمی‌توان دفع کرد، باید در جوهر فکر غربی تأمل نمود تا افق نجات در منظر جان ما خود را بنمایاند، آن وقت است که می‌شنوید: «أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»² آیا صبح نزدیک نیست؟

تا متوجه نباشیم بحرانی که در عالم کنونی وجود دارد، به‌حران تفکر غربی است، نمی‌توان به سؤال شما درست جواب داد.

وقتی با تمام وجود متوجه شدیم انسان مخلوق خداست و همه‌ی کمال خود را با بندگی او می‌تواند به‌دست آورد، و راه و رسم این بندگی را نیز خداوند از طریق ارسال رسولان به ما آموخته است، راه گشوده می‌شود.

انقلاب اسلامی؛ راه برون‌رفت

انقلاب اسلامی با چنین توجهی در این دوران ظهور کرد، و بیشک اگر مبانی آن درست رعایت شود، مطمئن‌ترین راه جهت برون‌رفت از معضل دوران غرب‌زدگی خواهد بود. اگر عظمت و ارزش انقلاب اسلامی را در این عصر، آن‌طور که هست بیابیم و از آن منظر ماوراء تعریف غربی، خود را تعریف کنیم، غرب به‌کلی فرو می‌ریزد.

انسان در انقلاب اسلامی معنای لاهوتی دارد، در حالی که در تمدن غربی معنای ناسوتی به خود گرفته. ارزش انقلاب

اسلامی به توانایی آن است در احیای انسانیت از دست رفته.

تمدن غربی انسان را آن طور که هست نمی‌شناسد، و از ابعاد بسیار متعالی آن غفلت کرده، اگر تعریف الهی انسان ظهور کرد و انسان خود را در آن تعریف بازشناسی نمود توسعه اقتصادی نیز معنی خود را می‌یابد و آن بستر، بستر متعالی شدن انسان می‌گردد. زیرا در آن فضا مقصد اصلی همه برنامه‌ها حفظ هویت الهی انسان‌ها است.

همیشه هر مدتی از اصول خود پیروی می‌کند، ولی در عالمی که مبنا و اصل آن عالم هماهنگی با طبیعت است، انسان یک‌طور زندگی می‌کند، و در عالمی که آدمی خود را مالک و صاحب اختیار موجودات می‌داند و تسخیر بدون مرز را حق خود می‌شناسد، طور دیگر زندگی می‌نماید، لذا راه نجات را باید با تصحیح مبانی فکری جامعه جستجو کرد.

در نگاه دینی، غایت علم هماهنگی با طبیعت بود و نه تصرف بی‌محابا در آن، زیرا در آن نگاه برای جهان غایتی حقیقی مد نظر قرار می‌گیرد. اما در نگاه بشر مدرن، موجودات غیر بشری هیچ غایتی ندارند و لذا نسبتی بین بشر و موجودات برقرار نمی‌شود، بلکه طرحی را بر موجودات عالم تحمیل می‌کنند. به عبارت دیگر علم جدید صورت‌برداری از عالم نیست، صورت‌پردازی است، در صورت‌برداری تعامل بین انسان و عالم فراهم می‌شود و این طور نیست که پس از مدتی با بحران زیستمحیطی روبه‌رو شویم

و این برعکس صورت‌پردازی است که می‌خواهد صورت خیالی خود را بر عالم تحمیل کند.

وقتی نکات فوق نسبت به شناخت تمدن غربی مورد توجه قرار گرفت، دیگر شیفته‌ی آن فرهنگ نخواهیم شد و این همان نجات است. مرتبه‌ی بعد، که ورود به فرهنگ و تمدن مطابق نگاه توحیدی است، خود به خود ظهور می‌کند، وقتی چشمان از تمدن غربی برداشته شد، آرام‌آرام زندگی مطابق گرایش توحیدی، رخ می‌نمایاند.

طبيب عشق مسيحا دم چو درد در تو نبيند
است ه مشفق، لك كه دا دوا بكنند

تفاوت علم غربی با علم دینی

سؤال: اگر شیمیدان‌ها با بینش توحیدی، کشفیات خود را انجام می‌دادند چه تفاوتی در نتیجه‌ی علم آن‌ها با بینش غیر توحیدی، ایجاد می‌شد؟

جواب: عنایت داشته باشید که عالم، در منظر انسانی که عالم را آیات الهی می‌داند، با منظر علم شیمی که عالم را عناصر مرده‌ای می‌داند که هیچ اراده‌ی قدسی در پشت آن نیست، تفاوت اساسی دارد، در نگاه دوم است که انسان اجازه‌ی هر تصرفی در طبیعت و عناصر آن را به خود می‌دهد و نتیجه‌اش این می‌شود که بشر امروز با طبیعتی روبه‌رو است که سراسر آلوده به مواد شیمیایی است، همچنان که توسط همین علم، داروهای ساخته شد که در آمریکا یک برنام‌ه‌ی پنجاه ساله برای از بین‌بردن آثار سوء

داروهای شیمیایی دویست سال گذشته، ریختند.

کیمیایگری که سعی می‌کند نوامیس عالم وجود را بشناسد و طبق آن محصولات را به دست آورد با شیمیدانی که قائل به نوامیسی در عالم نیست، دو نوع رویکرد به عالم دارند و حاصل کار آنها یکسان نیست. حاصل علم شیمی کودهای شیمیایی بود که خاک‌های کشور هلند را پس از پنجاه سال از حیات خارج کرد و حالا استفاده از کود شیمیایی را در کل آن کشور ممنوع کرده‌اند.

وقتی نظر عالمان به نوامیس عالم وجود باشد با صرف کمترین انرژی از استعدادهاي طبیعت در راستای اهداف انسانی استفاده می‌کنند و لذا نه طبیعت را خراب و نه این‌همه وقت خود را طرف زندگی دنیایی می‌نمایند. مصیبت بزرگ ما این است که پیچ و مهره سفت کردن را کار می‌دانیم ولی ذکر «لا اله الا الله» گفتن را کار نمی‌دانیم. عمر ما یک هدیه الهی است که باید در آن به تزکیه و تطهیر قلب بپردازیم. وقتی موضوع تزکیه مورد غفلت قرار گرفت، وقت زیادی از عمر ما صرف تغییر طبیعت می‌شود و بشر عملاً در آن بستر از هویت اصلی خود خارج می‌گردد.

منظور آن‌هایی که می‌فرمایند: «علم جدید سکولار است»³ آن است که علم جدید جنبه‌های معنوی جاری در هستی را نمی‌بیند، چون علم اندازه‌گیری است و

چیزی که در اندازه نگذرد متعلق آن علم قرار نمی‌گیرد. درست است که می‌گویند علم کاری به دین و بی‌دینی ندارد، ولی عنایت داشته باشید، وقتی نسبت به دین بیگانه است عملاً نفی دین کرده، و نسبت به دین جنبه‌ی انکار به خود گرفته است. در این نگاه نتیجه‌ی کار با نگاهی که جنبه‌ی قدسی برای انسان و طبیعت قائل است، یکی نیست.

مقصد علم در نگاه غربی- اعم از شیمی یا فیزیک و غیره- سلطه بر طبیعت و تصرف در آن است، برعکس فرهنگ دینی که علم در آن برای ادراک و کشف حقیقت و ارتباط با آن است. وقتی هدف، تسلط بر عالم و تصرف در آن شد، هرگونه رابطه‌ای میان شناسایی جهان و اخلاق انکار می‌شود، در حالی که اگر بینش توحیدی مبنا قرار می‌گرفت دیگر این نوع علوم با این هویت نمی‌توانستند ادامه یابند، زیرا شرایط ظهور این علوم، شرایطی بوده که تعادل لازم در حیات بشری از بین رفته است.

رشد سریع علم جدید در تمدن غرب با رویکرد به عالم محسوس، از آن زمان امکان یافت که علم الهی مورد حمله قرار گرفت، به طوری که آنچه فعلاً در علوم جدید می‌بینید بر پایه یک ماتریالیسم یا لااقل نفی حکمت دینی بنا شده و به همین جهت می‌توان گفت ظهور این‌چنین علوم در عالم اسلام به هیچ وجه امکان پیدا نمی‌کرد. و با این تحلیل باید گفت: عجز در ساختن تکنولوژی جدید، عین کمال است.

وقتی معنای انسان گم شد، انسان به جای زندگی در آغوش طبیعت برای تقرب به خدا، کارش تغذیر طبیعت برای اثبات هویت خود می‌شود. در چنین بینشی جهت علم، اعم از شیمی و فیزیک و غیره، رفتن به جنگ طبیعت است و اینکه انسان تمام عمر مشغول چنین جنگی باشد و نام آن را زندگی بنهد و از حیات خود که قرب الی‌الله است باز ماند. به هر صورت با این مختصر توضیح می‌توان گفت با بینش توحیدی علم شیمی، مسلم این علمی نیست که فعلاً هست.⁴

علم جهت دار

سؤال: چگونه می‌توان در تمدن دینی به تحقیقات علمی و علم آموزی پرداخت؟

جواب: يك نظام دینی که در آن انسان‌ها از مقابله با طبیعت، فارغ و آزادند و مشغولیت‌های بیهوده ندارند، علم‌آموزی از یک طرف با موضوعات واقعی و قدسی رشد خواهد کرد و انسان متوجه سنن الهی و نقش آن‌ها در عالم طبیعت خواهد شد، و از طرفی دیگر تحقیقات علمی با اهدافی فطری و غیره می‌دنبال می‌شود، تا انسان‌ها به راحتی بتوانند به نیازهای حقیقی خود دست یابند. علمی که حاصل آن فرهنگ حاکم بر تلویزیون و امثال آن است، بیش از آن که برای ما مفید باشد، فرهنگ وقتکشی را به همراه می‌آورد. و به جای

4 - برای بررسی بیشتر به نوشتار «تمدن‌زایی شیعه» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

آن که ابعادی از زندگی معنوی را به ما هدیه کند، مزاحم زندگی می‌شود، چون همچنان که قبلاً عرض شد این تکذیب در فرهنگ خاصی ظهور پیدا کرده است و با همان فرهنگ هم اداره می‌شود.

تاریخ گواه است که مسلمانان در ساختن مایحتاج خود نه تنها جدی که به شدت خیرخواه همدیگر بوده اند. ریشه‌ی بسیاری از علوم به مسلمانان می‌رسد ولی هرگز از آن‌ها در جهت تسخیر بقیه ملت‌ها استفاده نکردند. مشهور است که حتی مسیحیان در جنگ‌های صلیبی و پس از آن، وقتی سپر می‌ساختند برای اینکه به فروش برسد به اسم مسلمانان مُهر «الله» را روی آن می‌زدند. زیرا مسلمانان در ساختن ابزار جنگی هم اعتبار قابل قبولی داشتند، چون آنچه دست و دل آن‌ها را جلو می‌برد ایمان بود و نه سود و منفعت صرف. از روزی که حکمت و بصیرت دینی در جامعه‌ی اسلامی ضعیف شد و در علوم خود نسبت به معنویت بی‌تفاوت شدیم، همه چیز ما رفت، به جای هم‌سخنی با آسمان و انس با زمین، خواستیم به کمک علم غربی سلطان جهان شویم در نتیجه از خود واماندیم. باید همه‌ی همت ما بازگشت به بصیرت و حکمت توحیدی از طریق دین اسلام باشد، در آن شرایط مسلم در حدّ مورد نیاز و متعادل آن، به علوم و فنون مورد نیاز دست خواهیم یافت.

سؤال: آیا با توجه به بحران تمدن غربی، این طور که شما می‌گویید، این بحران به ملت‌ها و کشورهای شرقی تحت

تأثیر غرب هم سرایت خواهد کرد و یا ملت‌های شرقی می‌توانند بحران موجود را از سر بگذرانند؟

جواب: هم آری، هم نه. حتماً گرفتار بحران غربی می‌شوند، زیرا برای هر ملتی که دلش مرده است و فقط چشم و دست و حسّ در صحنه است، بحران حتمی است، ولی چون ملت‌های مشرق زمین در خاطره‌ی تاریخی خود زندگی همراه با سنن الهی را می‌شناسند در رویارویی با بحران، امکان برگشت به آن سنن در آن‌ها هست، همچنان که در ملت ایران بعضاً چنین برگشتی به چشم می‌خورد. هنر ما آن است که بحران را درست بشناسیم و فکر نکنیم زندگی بدون آن ممکن نیست. در آن صورت تحقیقات علمی و علم‌آموزی جهت‌ی دیگر به خود می‌گیرد و دیگر ارزش‌های جهان متجدد در آن دنبال نمی‌شود.

تمدن ماندنی

سؤال: اکنون در فضایی که ارزش‌های غربی تمام جهان را تحت تأثیر خود قرار داده، فرهنگ انبیاء - که می‌گوئید ماندنی است - چگونه به حیات خود ادامه می‌دهد؟

جواب: حضور فرهنگ انبیاء به این صورت است که در هیچ برهه‌ای از تاریخ راه سعادت بشر در حجاب نرفته، به طوری که فرهنگ ظلمت بتواند آن را دفن کند. در حال حاضر از تمدن فراعنه با آن تکنیک پیچیده هیچ چیز - جز آثار

مخروبه - باقی نمانده است، نه برای ابدیتشان چیز قابل پذیرش بردند و نه آثار زحماتشان برای جامعه بشری کمکی باقی گذارد. همین‌طور یزید و امویان، ولی امام حسین ♦ با آن‌که در کربلا شهید می‌شود و به ظاهر از صحنه‌ی اجتماع آن زمان حذف می‌گردد، ولی با این‌همه اکنون پر تحرک‌ترین انسان در قلب مردم است. انسان مادی شده، در گناه و فساد و پوچی، حیات خود را نابود می‌کند، و اگر چند روز بیشتر هم عمر کند نه حیات فردی و نه تمدن جمع‌ی آن، هیچ‌کدام بهره‌ای به همراه ندارند.

امروز هم با آن همه ظلماتی که فرهنگ سکولار و معنوی‌ستیز مدرنیته پدید آورده، آنچه از انبیاء الهی باقی مانده حرف آخر را می‌زند، و ملاک ارزیابی ضعف و پیشرفت انسان‌ها است، و اگر ما امیدواریم که با پشت‌کردن ملت‌ها به تمدن غربی، غرب تمام شود، به جهت بارقه‌ی نوری است که از انبیاء در جان انسان‌های سراسر دنیا باقی مانده. آری تمدنی که همه‌ی افق آن را حسیات پر کرده محکوم به فنا است ولی آنچه این فنا را تسریع می‌کند نوری است که از طرف انبیاء در جان انسان‌ها سوسو می‌زند.

حرف اکثر انسان‌ها در غرب این است که ما نمی‌خواستیم به این‌جایی که رسیده‌ایم برسیم، این را می‌گویند بی‌ثمیری یک تمدن. اما هرگز در حیات توحیدی چنین سخنی نیست. یکی از بزرگان می‌گوید: ای ساقی به من بگو

«عشق» را که به حیات ما معنا و معنویت می‌بخشید و برای ما در رفع موانع چون تیغ بُرّانی بود، چه کسی از ما رُبود؟ در جواب می‌گوید: این علم بود که عشق را غارت کرده و به جای آن نشست. یعنی هنوز دنبال آن چیزی هستند که انبیاء آن‌ها را بدان دعوت می‌کردند، و از علمی که جای عشق معنوی را گرفته است می‌نالند، این بدان معنی است که تمدن انبیاء هنوز در جهان به مردم حیات و گرمی می‌بخشد، و پوچی‌ها را می‌نمایاند.

سؤال: آیا اگر کسی بخواهد با وضعیت تکنیکی امروز جهان هماهنگ حرکت نکند زیر چرخ‌های آن له نمی‌شود؟

جواب: البته باید با ابزارهای امروز دنیا هماهنگ شد. مثلاً وقتی فاصله ماکن زیاد شد از اتومبیل استفاده می‌کنیم و نمی‌توان با اسب و قاطر حرکت کرد. ولی بحث اینجاست که فکر نکنید ماشین يك نعمت است و مشکلاتی را که ماشین ایجاد می‌کند، نادیده بگیریم. وقتی متوجه چنین امری شدیم، دیگر به ابزارها و تکنولوژی موجود، ارزش زیادی نمی‌دهیم و تنها در حد نیاز از آن‌ها استفاده می‌کنیم و تکنولوژی، مقصد و مقصودمان نمی‌شود. در این صورت ضررهائی را که از ناحیه‌ی همین ابزارها و ماشین‌ها به ما می‌رسد فراموش نمی‌کنیم، و از همه مهم‌تر ملاک توسعه یا عدم توسعه‌ی يك جامعه را بود و نبود چنین ابزارهایی نمی‌دانیم.

به قول یکی از دانشمندان، ما شین خانواده ها را از هم جدا کرد و صله‌ی رحم و احسان به والدین را از بین برد. ارتباطات صحیح و طبیعی و انسانی تبدیل به ارتباطات غیرطبیعی و شتاب زده شد. ما در دنیای امروز رابطه‌ی انسانی با دیگران نداریم. اصلاً جنس این تمدن باعث شده که از هیچ فرصتی استفاده نکنیم، همیشه نگران آینده هستیم و هم اکنون دلمان برای بعدی که هنوز نیامده، شور می‌زند و در نتیجه از اکنون خود هیچ استفاده‌ای نمی‌کنیم، و روحمان در «حال» قرار ندارد، و بعداً هم که با زمان بعد رو به رو می‌شویم، همین عدم قرار را با خود می‌بریم. یعنی تمام زندگی‌مان می‌شود عدم قرار و بی‌بهره‌بودن از فرصت حیات. درست است که در حال حاضر نمی‌توان به طور مشخص و مستقیم کاری کرد ولی وقتی چگونگی تمدن اسلامی را شناختیم و روح و خاستگاه تمدن غربی را هم بررسی کردیم، آرام آرام راه‌های فاصله‌گرفتن از تمدن غربی از یک طرف، و نزدیک‌شدن به شرایط تحقق تمدن اسلامی از طرف دیگر، گشوده می‌شود. از آن مهم‌تر روح مقاومت در مقابل تبلیغات هرچه غربی‌ترشدن، در جامعه رشد می‌کند. با مقاومت در مقابل تبلیغات هرچه غربی‌ترشدن، باورهای جدیدی در ما سربرمی‌آورند و می‌فهمیم اگر کوچکترین غفلتی به خود راه دهیم تمام سرمایه‌های عظیم معنوی تاریخ خود را از دست می‌دهیم و راز ماندگاری و هویت‌مان به

فنا می‌رود، هویتی که راه آسمان
معنویت را بر ما گشوده است و دل
انسان را با حقایق نامتناهی مأنوس
می‌کند، تا در بقای آن حقایق همواره
زنده و نامیرا زندگی کنیم.

سؤال: در رابطه با توجه به هویت
معنوی و دوری از غرب و نظر به تمدن
اسلامی، فرد را باید متحول کرد یا
جامعه را؟

جواب: اساساً موضوع فرد و جامعه دو
مفهوم انتزاعی است که در ذهن از
همدیگر جدا هستند، ما در نگاه دینی
به روش انبیاء ﷺ باید عمل کنیم که حق
را بگوییم، در راستای ارائه‌ی حق
انسان‌ها در مناسبات خود با خدای خود
وظایفی پیدا می‌کنند که در آن راستا
مناسبات خود با سایرین را نیز تنظیم
می‌کنند. وقتی در راستای ارتباط
جناب‌عالی با خدا وظیفه‌ی صله‌ی رحم پیش
می‌آید، عملاً ارتباط با افراد اجتماع
تحقق پیدا می‌کند، اما ارتباطی در
رابطه با حق. پس موضوع اصلی، رابطه‌ی
انسان است با حق، در این راستا هر
انسانی در راستای مناسباتی که با حق
دارد، مناسباتی با خلق نیز پیدا
می‌کند.

الگوی مناسب

سؤال: در راستای گذار از تمدن غرب
باید به زمان گذشته برگردیم، یا با
حفظ شرایط موجود سعی کنیم مشکلات پدید
آمده را حل کنیم؟

جواب: همان‌طور که خودتان هم در سؤالتان باب بحث را باز کرده‌اید. در موضوع گذار از غرب، بحث برگشت به گذشته در میان نیست، بحث در باره‌ی تمدنی است که روح قدسی را از جامعه‌ی بشری گرفته است. و برای حل مشکل نمی‌توان از عالم آن مشکل که نگاه تمدن غربی به عالم و آدم است، غفلت کرد، منتها می‌ماند که در حال حاضر چه راهکار عملی باید پیشه کنیم. ما به حدیث نبی اکرم ﷺ که می‌فرمایند: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛⁵ معتقدیم و امام خمینی «رضوان الله علیه» را از عالمان امت پیامبر اسلام ﷺ می‌دانیم، و ایشان به واقع مانند پیامبران در مقابل ظلمات شرک‌آلود دوران خود، خط توحید را به جهان برگرداندند. وقتی پذیرفتیم ایشان خط مستقیم دینداری در عصر حاضر در این جامعه‌اند، و به بیان دیگر نمونه‌ی کامل حیات دینی در این قرن می‌باشند. پس ما در برخورد با مسائل امروز جهان سرگردان نیستیم، امام خمینی «رضوان الله علیه» را الگو قرار می‌دهیم و جلو می‌رویم. ایشان آن جایی که لازم بود، قناعت و سادگی پیشه می‌کرد و آن‌جا که باید از ابزارهای دنیای مدرن استفاده می‌نمود، منتها اولاً: جهت توحیدی خود را محفوظ می‌داشتند. ثانیاً: اصرار داشتند ما باید از خود شروع کنیم، چون روح تکنولوژی غربی، الهی نیست.

پس در حال حاضر باید مواظب بود غرق دنیای غربی نشویم.

وقتی متوجه بودیم نباید تکنولوژی، هدف باشد، به ابزارها به اندازه‌ای که بتوانند ما را به هدفمان برسانند ارزش می‌دهیم، در این صورت خود به خود سلطه‌ی روح تکنولوژی ضعیف می‌شود و نظرها به شکل دیگری به زندگی می‌افتد که آن زندگی ابزارهای دیگری را پدید می‌آورد.

البته عنایت داشته باشید که تمدن غربی برای اثبات خود زندگی گذشته را درست معرفی نمی‌کند، ضعف‌هایی از گذشته را عمده می‌کند که حقیقت زندگی گذشته آن ضعف‌ها نبوده است.

از چین گرفته تا آسیا، برای خود طب و درمان داشته‌اند و به صورتی طبیعی با طبیعت تعامل می‌کردند و از بسیاری از بحران‌های موجود امروز جهان در امان بودند. به گفته‌ی دانشمندان اگر تمدن غربی باری از دوش ما برداشت، بار غیرقابل تحملی بر روان و روحمان گذاشت، ولی تمدن غربی نه‌تنها ما را از قوت فرهنگ‌های غیر غربی محجوب نگه می‌دارد، بلکه ضعف‌های خود را نیز توجیه یا پنهان می‌کند.

سؤال: بعضی‌ها می‌گویند بحث‌های نقد غرب برای توجیه مشکلات اقتصادی و مدیریتی نظام اسلامی است که نتوانسته است آن‌طور که باید به وعده‌های داده شده عمل کند، آیا همین‌طور است؟ به عبارت دیگر می‌گویند کسانی که موضوع نقد غرب را پیش کشیده‌اند با انگیزه‌ی

طرفداري از نظام اسلامي اين كار را مي‌کنند و نه با تفکري آزاد. نظر شما چیست؟

جواب: اين صحبت‌ها شبیه آن است که دين اسلام توصيه به روزه در ماه رجب و شعبان بکند، بعد شخصي بگويد چون نظام اسلامي گندم ندارد و نمی‌تواند نياز مردم را برآورده کند می‌گویند روزه بگیريد. می‌شود اين حرف‌ها را زد ولي کسی که مطابق روایات به روزه در ماه هاي رجب و شعبان توصيه می‌کند، به جاي دیگری نظر دارد، ماوراي آنچه کسی بگوید براي رفع مشکل اقتصادي گفته‌اند روزه بگیريد. مسائل انسانی خیلی بالاتر از موضوعات سياسي و انگیزه هاي این‌چنینی است. بحث ما در نقد غرب در راستاي ارزیابی جایگاه انسان در سطح جهان است و این که تفکر دینی چگونه به آن می‌نگرد و تفکر غربی چه نگاهی به انسان دارد.

ما می‌خواهیم به کمک بینشی که قرآن در اختیار انسان‌ها می‌گذارد به بصیرتی برسیم که قدرت تجزیه و تحلیل عمیق و صحیح مسائلی را که در اطرافمان می‌گذرد، پیدا کنیم. امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه» گرچه در هیچ دانشکده‌ي علوم سیاسی درس نخوانده بودند ولی چون بصیرت قرآنی داشتند به عنوان سیاستمدارترین مرد قرن ظهور کردند و در ازاء همان بینش بود که جایگاه واقعي تمدن غربی را فهمیدند. در ازاء بینش قرآنی بود که اُبّهت‌های ظاهری این تمدن هیچ نمودی برایشان نداشت و هرگز مرعوب آن

نشدند. ما در راستای چنین بینشی غرب را نقد می‌کنیم، به همین جهت هم با هر کس که غرب را نقد می‌کند در یک هدف قرار نداریم.

موضوع دفاع از نظام اسلامی به عنوان مرحله‌ای گذار از ظلمات مدرنیته و رسیدن به حاکمیت امام معصوم علیه السلام یکی از ارکان عقیدتی ما است، ولی این به این معنی نیست که هر دولتی را با هر رویکردی تأیید کنیم، آری هر اندازه که دولت‌ها به اهداف انقلاب اسلامی نزدیکتر باشند، بیشتر مورد قبول ما هستند و برعکس، هر اندازه که دولت‌ها با حفظ ظاهر اسلامی به غرب اصالت دهند، حجاب نظام اسلامی‌اند و نقد غرب موجب می‌شود تا ما به این دولت‌ها اصالت ندهیم.

عقیم‌شدن طبیعت

سؤال: این نظریه که شما معتقدید طبیعت ظرفیت برآوردن نیازهای افراطی ما را ندارد، نظری نیست که همه آن را بپذیرند. در جواب شما می‌گویند: طبیعت استعدادهاي بن‌یه‌ای دارد که اگر ما آن استعدادها را به کار گیریم می‌توانیم صدها برابر آنچه از طبیعت بهره‌مند می‌شویم، از آن بهره بگیریم. به عنوان نمونه به دانه‌های تحریک‌شده توسط تشعشعات رادیواکتیو به اشاره می‌کنند که چند برابر دانه‌های معمولی محصول می‌دهد.

جواب: به عبارت دیگر شما می‌فرمائید اگر ما عوامل انرژی‌زا یا دوپینگ به طبیعت تزریق کنیم، با بهره یا انرژی بیش‌تری روبه‌رو می‌شویم. آری؛ ولی تجربه نشان داده است، آسیب‌های جانبی آن نوع بهره‌برداری‌ها چندین برابر بهره‌ای است که به ما می‌دهد. این یک مسئله ثابت شده است که اگر منحنی مصرف سوخت از حد ظرفیت طبیعت بیش‌تر شد، جواب طبیعت منفی می‌شود. «شوماخر» در کتاب «کوچک زیباست» می‌گوید: «سوختی که امروز در جهان در طی یک روز مصرف می‌شود، طبیعت طی یک میلیون سال آن را ساخته است.»

دانشمندان معتقدند که آنچه ما امروزه بر سر طبیعت می‌آوریم آن را عقیم می‌کند به طوری که پس از مدتی دیگر جوابگوی نیازهای عادی ما نخواهد بود. اتفاقاً هنر ما باید این باشد که متوجه این قاعده‌ی مهم بشویم که طبیعت در شرایط خود ظرافت‌های مخصوص به خود را دارد که اگر با میل‌های انسانی و به روشی روحانی و کنترل شده با آن برخورد نکنیم، عکس‌العمل نشان می‌دهد و نمونه‌ی امروزی آن، مشکلات زیست‌محیطی است که فعلاً حیات بشریت را تهدید می‌کند. باید متوجه بود که طبیعت، محل ظهور اسماء الهی در عالم شهادت است، و باید از طریق معرفت به اصول آن یعنی معرفت به اسماء الهی با آن برخورد کرد، اگر از این مسئله غفلت کنیم و بر اساس دستورات الهی با آن برخورد نزماییم، دیری نمی‌پاید که

پژمرده می شود و دیگر آثار حیات و طراوت از آن ظهور نمی کند. مثل استخری می شود که ظاهراً آب زلال و صافی دارد ولی سمی شده است و هیچ گیاه و جانداری نمی تواند از آن استفاده کند و در آن تنفس نماید.

پهنه‌ی بی‌منتهایی که همه به دنبال آن هستیم، جنبه‌ی ملکوتی طبیعت است که با جنبه‌ی ملکوتی خود می‌توان با آن مرتبط شد و این اسن راه نجات که نگاه تمدن غربی، چنین ارتباطی را مختل کرده است.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،
جلسه چهارم،
تکنیک و فرهنگ برون‌گرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تیزهوشان برون‌گرا

سؤال: علت تغییر یافتن تکنیک و پیرو آن نوع زندگی انسان‌ها در چیست؟ به عبارت دیگر چرا زندگی و تکنیک دائماً شکل جدید به خود می‌گیرد و از شکل گذشته‌ی خود بیرون می‌آید؟

جواب: انسان همیشه اهدافی را برای خود فرض می‌کند و برای رسیدن به آن اهداف تلاش می‌نماید، حال یا موفق می‌شود یا نه. ما عالم را به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهدافمان در نظر می‌گیریم، حال اگر آن ابزار - جدا از ابزارهای معمولی تاریخ بشری- براساس اهدافی خاص تهیه شود، به عنوان تکنولوژی آن دوران ظهور می‌کند. صورت خاص آن تکنولوژی ریشه در اهدافی دارد که انسان‌های آن دوران پذیرفته‌اند، انسان غربی با ظهور رنسانس بیش از اندازه برون‌گرا شد و تمام استعدادهای خود را در جواب‌گویی به چنین روحیه‌ای به کار برد، در چنین فضایی تکنولوژی در حد هدف زندگی، مورد توجه او قرار گرفت. انسان غربی از این به بعد معنی خود را در پدید آوردن تکنیک مورد نظر

خود می‌داند. به عبارت دیگر تکنولوژی به معنی امروزی آن از وقتی وارد تاریخ شد که نگاه انسان به خودش تغییر کرد و دیگر خود را در سیر به سوی عالم قدس و معنی جستجو نمی‌کرد، در نگاه جدید عالم محسوس بیش از حد برای انسان غربی اصالت یافت، لذا ابزاری که او را هر چه بیشتر بر عالم محسوس مسلط کند، مقصد و مقصود او گشت، به اصطلاح، تکنولوژی به مثابه هدف مورد توجه قرار گرفت. اگر نگاه انسان به خودش این گونه باشد که خود را باید از انحراف‌های نفس‌آمّاره حفظ کند و این از طریق سیر در خود ممکن است و نه با سیر در بیرون، عموماً گزینش‌های چنین انسانی موضوعات معنوی خواهد بود، نه ابزارهایی که عامل سلطه بر طبیعت‌اند. چنین انسانی تیزهوشی‌اش را صرف صعود روحانی خود می‌کند، در حالی که رنسانس، دوران به‌کارگیری هوش تیزهوشان در مسیر ساختن ابزارهایی برای تسلط بر طبیعت است. در دوران گذشته انسان‌های خیالاتی آرزوی پرواز داشتند ولی هوش و استعداد رسیدن به این آرزو را نداشتند، چون انسان‌های باهوش و متفکر در موضوعاتی که بیشتر الهی و انسانی بود هوش و فکر خود را صرف می‌کردند. در دوران جدید تیزهوشانی که بیشتر برون‌گرا بودند درصدد برآوردن آرزوهای معمولی و خیالی برآمدند، و تمدن غربی به وقوع پیوست.

تغییر تکنیک از رنسانس به بعد به جهت تغییر تحلیل و تعریف انسان از خودش بود. قبل از رنسانس هم انسان‌ها تکنیک مناسب دوران خود را داشتند، ولی چون در آن دوران بیشتر درون‌گرا بودند و سعی در حفظ اصالت روحانی خود داشتند، به ساختن ابزارهایی این‌چنین مهیب دست نمی‌زدند. انسان قبل از رنسانس طوری به ارزش‌های انسانی ارج می‌نهاد که حاضر نبود آن‌چنان خود را خرج بیرون بکند که سرمایه معنوی او به کلی فراموش شود. هرگز حاضر نبود چهل سال در آزمایشگاه، تمام وقت خود را صرف بکند، تا چند عنصر از عناصر ماده را کشف کند. فرهنگ غربی با اصالت دادن به ماده و عالم حسّ طوری ارزش‌ها را به هم زد که امروزه دانشمندان بزرگ را کسانی می‌دانند که روزی هجده ساعت در آزمایشگاه کار کنند. در حالی که این نوع زندگی یک نوع غفلت از خود برین را به همراه می‌آورد.

همان طور که عرض شد اصالت دادن به ماده، طوری برساختمان روانی بشر جدید تأثیر گذارد که قوای مدرک‌ه‌ی او در حدّ درک پدیده‌های مادی محدود شد. تا آن‌جایی که به گفته‌ی رنه‌گنون «در حقیقت برای او دلیلی باقی نماند که وجود چیزی را بپذیرد که نه می‌توان آن را از طریق حس ادراک و نه از راه عقل تصور کرد»¹ کار به جایی رسید که

هرگونه موضوع مقدس و رمزي از منظر او خارج شد به طوري كه اگر تذكر آن هم نشد، در حاشيه قرار گرفت و جزء امور استثناء به حساب آمد.

تكنيك و هدف خاص آن

سؤال: باز اين سؤال باقي است كه آيا نگاه بشر به دنيا عوض شد كه تكنيكش تغيير كرد، يا تكنيك، نوع نگاه انسان را عوض مي‌كند؟

جواب: ابتدا هدف انسان نسبت به زندگي عوض شد و خود را به صورتي خاص تعريف كرد كه لازمه‌ي چنين تعريف‌ي وجود اين نوع تكنيكي است كه شما امروز با آن روبه‌رو هستيد، وقتي انسان خود را طوري تعريف كرد كه در آن تعريف، احساس مي‌كند به چنين تكنيكي نياز دارد، تمام همت خود را در پديد آوردن آن تكنيك صرف مي‌كند، چون از نظر خودش از آن طريق به خود معني مي‌بخشد. همين كه سرعت بيش از حد طبيعي براي‌ش مطلوب شد تمام و سايلي كه او را به اين مطلوب مي‌رساند به تصور مي‌آورد و در صدد پديد آوردن آن‌ها، برنامه‌ريزي مي‌كند. بشر دوران گذشته كيفيت حيات خود را اين مي‌دانست كه آهسته‌آهسته و نرم‌نرم به همراه طبيعت روزش را شب و شبش را روز كند، زيبايي زندگي را در هماهنگي با طبيعت و انس با آن مي‌دانست آن هم با سرعتي كه در آن طبيعت موجود است. شب را به عنوان قطعه‌اي از زندگي، مي‌خواست شب باشد و

لذا تصور و سیله‌ای که آن شب را با انواع چراغ‌ها تبدیل به روز کند نداشت. پیاده رفتن و با طبیعت مأنوس بودن و در کنار آن بودن را زندگی می‌دانست، شعوری در صحنه بود که بشر دوران گذشته را در آن نوع زندگی، به بالیدن دعوت می‌کرد و لذا ساز و کارهای مخصوص به آن زندگی را برای خود پدید آورده بود، هرگز به طبیعت به عنوان یک موجود بی‌جان که بخواهد در آن هر تصرفی بکند نگاه نمی‌کرد. او حکمت را می‌شناخت و می‌خواست. ولی بشر امروز نه حکمت را می‌شناسد و نه می‌خواهد، و اگر هم به او از وجود حکمت خبر دهی، نمی‌خواهد، مثل آدم هوسبازی که می‌داند گناه می‌کند و همان گناه کردن را زندگی می‌پندارد. به قول «فریتئوف شوان» خطاب به مردم غربی: «شما از آن پیر مرد دستار به سر و قبا بلند که آهسته آهسته جاده را طی می‌کند چه می‌فهمید.» این دستار و این قبا حرکت را آرام و روح را در آرامش قرار می‌دهد، حالا شلوار تنگ و بلوز، یعنی نوع دیگری زندگی کن، یعنی در زندگی شتاب کن.

اما قسمت دوم سؤال شما هم در جای خود درست است که با آمدن تکنیک نوع نگاه انسان تغییر کرد، در این حالت است که گفته می‌شود تکنیک فرهنگ خود را نیز با خود می‌آورد. اگر جامعه‌ای روی هم رفته بستر زندگی حکیمانه را فراهم کرده و بر اساس آن زندگی کند ولی ارزش آن را نداند، و این که به

راحتي و بدون هيچ بحراني امور مي‌گذرد را امري طبيعي بدانند، در مقابل ورود تكنولوژي - كه به ظاهر امور را راحت‌تر مي‌كند - مقاومتی از خود نشان نمي‌دهد. اينجاست كه پس از مدتي شما متوجه مي‌شوید مناسبات و روابط آن جامعه تغيير كرد و بحران‌هاي مخصوص به فرهنگ غربي در آن جامعه نيز ظاهر شد، وقتي بشر جايدگاه زندگي حكيمانه را نشاناسد، و يك زندگي تجملی و آرايش‌كرده به او ارائه داده شود، آن را مي‌پذيرد.

در ابتدا با پذيرفتن اين تكنيك، اهدافي كه اين تكنيك بر مبنای آن‌ها ايجاد شده، پذيرفته مي‌شود، وقتي هدفها تغيير كرد و ميل‌ها و گرايش‌هاي خاصي كه اين تكنيك برآورده مي‌كند به صحنه آمد، وابستگي به تكنيك شروع مي‌شود و رابطه‌ي متقابل تكنيك جديدتر و هدفهاي مربوط با آن همچنان آن جامعه را به سوي اهداف فرهنگ غربي جلو مي‌برد، پس مي‌توان گفت: با اين تكنيك جز آن هدفی كه اين تكنيك براي آن ايجاد شده چيز ديگري حاصل نمي‌شود، به طوري كه نمي‌توان اميد داشت اين تكنيك در جامعه‌اي بيايد و بتوان آن را در راستای اهدافی غير از اهداف مخصوص به آن به‌كار برد، مگر وقتي جامعه به خودآگاهي رسیده باشد و اهداف توحیدي او با تمام سرزندگي در منظرش قرار داشته باشد، كه چنين انتظاري از مردم معمولي دنيا، انتظار دور از واقعيت است. قبلاً عرض شد وقتي

ماشین آمد، سریع‌تر به خانه رسیدن را به عنوان یک نوع زندگی جدید با خود آورد، و در دل این زندگی بقیه ابعاد زندگی تکنیکی جای خود را باز کرد.

ابزارها بر اساس اهداف و تمایلاتی ساخته می‌شوند، حال اگر آن ابزارها را به ما بدهند آن تمایلات و اهداف را تصور می‌کنیم و در راستای برآورده شدن آن‌ها از آن ابزارها استفاده می‌کنیم، در حالی که قبل از روبرو شدن با آن ابزارها، آن اهداف و تمایلات را تصور نمی‌کردیم تا بخواهیم برآورده کنیم. وقتی تکنولوژی وارد جامعه‌ای شد، نگاه آن جامعه را به اهدافی که این تکنیک می‌تواند برآورده سازد، می‌اندازد و آنچنان ذهن را مشغول می‌کند که دیگر به راحتی نمی‌توان از آن عبور کرد، و لذا آرام آرام جای آن تکنیک برای برآورده کردن آن تمایلات باز می‌شود. مثل وقتی که در شرایط فرهنگ بومی خود، غذاهای ساده مصرف می‌کنیم و بالاتر از آن را تصور نمی‌کنیم ولی اگر با غذائی که هوس را تحریک می‌کند روبه‌رو شدیم، ذهنمان مشغول آن غذا می‌شود و آرام آرام جای خود را باز می‌کند و ما را تشویق به تهیه آن می‌نماید. درست است که در ابتدا شما آن غذا را نمی‌خواستید و به دنبالش هم نبودید اما اگر با آگاهی کامل جایگاه فرهنگ قبلی را شناخته باشید، با روبه‌رو شدن با فرهنگ جدید که قدرت جواب‌گویی به هوس را در ذات خود دارد، از فرهنگ قبلی دست برمی‌دارید و به

دنبال آرزو هايي راه مي‌افتيد كه با روبه‌رو شدن با فرهنگ جديد سر برآورده است.

فرهنگ غربي اهدافي را در مقابل انسان قرار مي‌دهد كه كاملاً محسوس است، برعكس فرهنگ‌هاي الهي كه اهداف متعالي را پيش مي‌آورد كه براي نظر كردن و رسيدن به آن‌ها بايد توجه روح از عالم محسوس بالاتر برود، و اين كار ساده‌اي نيست، مگر اين كه جامعه به آفات زندگي غربي و آفات محدود شدن به عالم محسوس درست انديشيده باشد و بفهمد جهان هستي طوري خلق نشده كه انسان سراسر مادي شده بتواند به اهداف و تمايلاتش دست يابد و با انجماد اهداف روبه‌رو نگردد.

به گفته‌ي رنه‌گونون: «در حالي كه دانشمندان خودشان ديگر نظريه‌هايشان را باور ندارند، اين نظريه‌ها در روحيه‌ي عامه همچنان به حيات خود ادامه مي‌دهد و اثر آن در وضع نفساني عموم افراد باقي مي‌ماند»² مردم به آن نظريه‌ها به عنوان حقيقت مي‌نگرند در حالي كه حقيقت نيست، فرضيه‌اي بود نسبت به توانايي‌هاي عالم محسوس كه هرگز برآورده نمي‌شد. ولي چون عنوان «علمي» داشتند قشر عظيمي از عامه را تحت تأثير خود قرار داد و در همان راستا آثار قداما را به استهزاء گرفتند.

روح گرفتار تکنیک

سؤال: آیا می‌توان تکنیک را يك نوع علم نامید که توانسته مج‌هولاتي را براي ما روشن کند؟

جواب: تکنیک آثار یک نوع نگاه به آدم و عالم است که در اثر آن نگاه، ابزارهایی تصور و ساخته شد، چون در پدید آوردن آن ابزارها به تحقیق در توانایی‌های طبیعت پرداختند به کار خود عنوان «علم» دادند، در حالی که طبیعت هزاران هزار توانایی داشت و دارد که در آن نگاه مورد غفلت قرار گرفت. پس علم به معنای گشودن درجه‌ای از مراتب حقیقت که برای ما پنهان است، در تمدنی که تکنولوژی را پدید آورد، موجود نیست. تکنیک با تصرف خود در طبیعت، نظام عالم ماده را در شرایطی خاص قرار می‌دهد که اگر به توانایی‌های عالی‌تر طبیعت آگاهی داشته باشیم، نمی‌توان شرایط جدید را به عنوان يك برتری برای تمدن غربی به حساب آورد. زمانی در راستای اُنس با طبیعت، دیوار خانه‌ها را با خاک و گِل می‌ساختیم و همان دیوار گلی را به عنوان جزئی از زندگی پذیرفته بودیم و اگر پس از مدتی خراب می‌شد دوباره به راحتی آن را تعمیر می‌مودیم، بدون این که توازن طبیعت را به هم بزنیم. ولي يك وقت به تصور خود می‌خواهیم برای همیشه از ساختن دیوار راحت شویم، حالا آن را با آجر و سیمان می‌سازیم و توازن قبلي اجزاء طبیعت را

به توازنی جدید تبدیل می‌کنیم و این در حالی است که اگر خواستیم دیوار جدید را خراب کنیم علاوه بر این که باید انرژی زیادی صرف خراب کردن آن نماییم، مواد آن به راحتی قابل برگشت به طبیعت نیست و نمی‌توان به عنوان مواد اولیه برای ساختن دیواری جدید از آن‌ها استفاده کرد، و این موجب پدید آمدن اضطراب‌ها و نگرانی‌های زیادی در روح بشر خواهد شد، چون زندگی را به شدت برای خود سخت و غیر قابل تحمل کرده است. اگر دیوار کاهگلی خراب می‌شد با یک مقدار کاه و گل تعمیر می‌شد، و زندگی در همان بستر ادامه می‌یافت، در حالی که در نگاه غربی، به امید تکنولوژی و ابزارهای مهیب رابطه‌ی انسان با طبیعت قطع شد و دیگر طبیعت به راحتی در اختیار انسان قرار نمی‌گیرد بلکه باید آن را با قدرت تکنولوژی تسلیم خود نمود.

وقتی روح انسان از طبیعت فاصله گرفت ابزارهای مهیب او را در چنگال‌های خود محاصره می‌کنند و اضطراب روحی موجود، ناشی از زندگی با این نوع تکنولوژی‌ها است که برای سرکوب طبیعت ساخته شده. این علاوه بر آن است که ذات تکنولوژی غربی با هر دم جدیدتر شدن همواره پیرمرد‌ها و پیرزنان را از چرخه‌ی زندگی خارج می‌کند. و آن‌ها را به آدم‌های ناتوان تبدیل می‌نماید که امکان زندگی کردن در شرایط جدید از آن‌ها گرفته می‌شود.

روح جهان جدید، چون بر اساس خیالات انسان‌ها مدیریت می‌شود و جلو می‌رود، طوری است که هر لحظه چیز جدیدی می‌سازد، چون به جای عقل «خیالات» در میدان است، ریشه‌ی روانی لباس و ظرف یک‌بار مصرف در این است که بشر جدید، موجودیت خود را نپذیرفته و به سوی ناکجا آباد قدم می‌زند، سرعت و عجله‌ی بشر جدید نیز در همین رابطه قابل تحلیل است. این که ملاحظه می‌فرمایید عجله و شتاب جزء ذات تمدن جدید شده به جهت آن است که می‌خواهد از خود و گذشته‌ی خود فرار کند، به طوری که هیچ ارتباطی برایش باقی نماند. «آلویں تافلر» در کتاب «شوک آینده» می‌گوید: «با دختری در ساحل دریا چه فلوریدا صحبت کردم، می‌گفت از این ساحل خوشم می‌آید چون کسی مرا نمی‌شناسد، به راحتی هر کاری می‌توانم انجام دهم و بعد بروم». در واقع آن خانم می‌خواهد از گذشته فاصله داشته باشد، کارهایش برایش نماند، به یک اعتبار می‌خواهد همواره با خودش غریبه باشد، دائم از خودش فرار کند و بودن‌های گذشته‌ی خود را تخریب کند. چون در تعریف خود به نفی همه‌چیز تن داده است.

به اسم علم، به ساختن نوعی از تکنولوژی دامن زدند که بتوانند به خیالاتشان جواب دهند، و این غیر از علم به آن معنی است که انسان به کمک آن با حقایق هستی آشنا می‌شود و با ارتباط با حقایق ثابت هستی به شخصیت

خود استحکام می‌بخشد و به خود وسعت می‌دهد.

تأثیر حداقل

سؤال: با توجه به اینکه هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه دارد و ما هم فعلاً در استفاده‌ی آن‌ها ناگزیریم، در راستای استفاده از آن‌ها چگونه باید عمل کنیم که از تأثیر فرهنگی آن ابزارها مصون باشیم؟

جواب: همان‌طور که فرمودید ابتدا باید متوجه باشیم هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه می‌آورد و این توجه و آگاهی، اولین شرط برای به حداقل رساندن تأثیر فرهنگی تکنولوژی غربی است. باید متوجه باشیم چگونه ماشین سواری توازن طبیعی را که بین من و والدینم برقرار بود، برهم زد، تا در عین استفاده کردن از آن، تصمیماتمان مطابق روحیه‌ای نباشد که ماشین سواری بر زندگی ما تحمیل می‌کند. وقتی فهمیدیم دوری خانه‌ها از همدیگر چیزی نیست که با ماشین سواری جبران شود، بلکه روح پذیرش ماشین سواری چنین زندگی را به ما تحمیل کرد، با کنترل بیشتری به سوی آن می‌رویم و سعی می‌کنیم تبعات آن را به حداقل برسانیم. وقتی ماشین سواری وارد زندگی بنده شد، بیش از آن که به کمک آن، بیشتر به والدینم سر بزنم، درگیر مسائل جدیدی می‌شوم که زندگی همراه با ماشین سواری برایم پیش

آورد. باید بشر متوجه شود در شرایطی قرار گرفته که تحت فشار ظلم تکنولوژی است، و نمی‌توان از طریق ادامه‌ی همین تکنولوژی آن فشار را رفع کرد، در این صورت استفاده از تکنولوژی کنترل می‌شود. مثل این که غذای خوشمزه و هوس‌پرویی وارد رژیم غذایی ما شود، به طوری که دیگر نظام تغذیه‌ی خود را فراموش کنیم، لذا از طرفی شرایط تهیه‌ی آن غذاهای ساده را از دست داده‌ایم، و از طرف دیگر نیاز به غذا داریم، پس مجبوریم غذای جدید را بخوریم. ولی اگر متوجه آثار منفی غذای جدید باشیم در عینی که در استفاده از آن احتیاط می‌کنیم، برخورد ما با آن محبت‌آمیز و همراه با مدح نخواهد بود. در مورد استفاده از تکنولوژی غربی نیز معتقدیم استفاده نکردن از آن فعلاً کار غلطی است و از این طریق سند مرگ خودمان را امضاء کرده‌ایم، ولی باید متوجه آثار منفی فرهنگی آن نیز باشیم، و این از حساس‌ترین مراحل انتخاب ملّتی است که به خودآگاهی رسیده است، تا نه بی‌جهت خود را منزوی کند و نه از اهداف عالی خود محروم شود.

در متنی که یک سرخپوست آمریکایی نوشته بود خواندم که: «شما نمی‌دانید چه چیزی را از ما گرفتند. اقوام ما با طبیعت گفتگو داشتند و زبان همدیگر را می‌فهمیدند و زندگی‌شان با عالم طبیعت بیگانه نبود. به همین جهت هیچ وقت از آن زندگی خسته نمی‌شدند و میل

به جايي بيرون از محيط زندگيشان نداشتند و روحشان ضعيف و مادون نبود. تمدن جديد همه ي اين ها را از ما گرفت و چيزي به ما نداد.» روح انسان به طور ناخودآگاه ابعادي از حيات را مي شناسد که فرهنگ مدرنيته از آن غافل است و به همين جهت بشر جديد نمي تواند با خود زندگي کند.

در شرايط مطلوب، گزينش تکنولوژي غربي معنا نمي دهد ولي در شرايط فعلي تنها کاري که مي توانيم بکنيم اين است که حداقل استفاده را از آن داشته باشيم و با چشم تحسین به آن نگاه نکنیم. در نهايت به اين جا مي رسيد که هرچند جدا شدن از تکنولوژي مشکلاتي را براي ما به وجود مي آورد ولي جنبه هايي از معنويت که در اثر فاصله گرفتن از تکنولوژي به دست مي آيد ارزششان خيلي بالاتر از آن چيزهائي است که با پشت کردن تدريجي به تکنولوژي، از دست مي دهيم. البته توجه داشته باشيد که اين نوع نگاه عموماً به انتخاب هاي شخصي مربوط است و ما نبايد بدون توجه به شرايط مردم و آمادگي روي و فکري آنها، انتظار داشته باشيم مردم يکسبه به تکنولوژي غربي پشت کنند و فکر کنيم دولت اسلامي مي تواند خيلي راحت نسبت به استفاده از تکنولوژي کوتاه بيايد. به عنوان مثال شما اگر با ماشين سواري اموراتتان را طي مي کنيد، بنده حق ندارم به شما انتقاد کنم چرا از تکنولوژي استفاده مي کنيد، زيرا اولاً: در حال حاضر بسياري از وسايل

تکنیکی با زندگی‌ها گره خورده است. **ثانیاً:** نوع زندگی و شرایط افراد متفاوت است.

هبوط در ایزارها

سؤال: آیا در بینش توحیدی، پیدشرفت
ابزار معنا دارد؟

جواب: هم آری و هم نه! در بینش توحیدی مقصد انسان قرب الهی است، حال هر شرایطی که بستر تحقق چنین قربی شود، آن بستر را وسیله و یا ابزار نیل به مقصد به حساب می آوریم.

حال ممکن است انسان بدون هرگونه حجابی با مقصد خود ارتباط پیدا کند، مثل این که شما در ابتدای امر از طریق استدلال متوجه وجود خدا می‌شوید ولی به جایی می‌رسید که قلب و جان شما بدون واسطه‌ی استدلال متوجه خدا می‌باشد، اینجا است که مولوی می‌گوید:

عقل بند رهروان است و آن رها کن، ره
ای یســـــر عبان است ای یسر
در هر شرایطی انسان‌ها نسبت به مقصد
عالیه‌ی خود - یعنی خداوند- در یک
موقعیتی هستند، یا تماماً گرفتار
ابزارها و وسایل‌اند و از نقش خدا
غافل‌اند، و یا از طریق وسایل و
ابزارها راه به سوی مقصد را طی
می‌کنند، و یا ماوراء ابزارها با مقصد
خود مرتبط‌اند. یکی ممکن است عامل سیر
شدن خود را گندم ببینند، دیگری عامل
سیرشدن خود را خدا می‌بینند، منتها از
طریق گندم و یکی خدا را به عنوان
رزاق می‌نگرد و لاغیر، در این حالت

اخیر انسان می‌یابد که خدا است که رزق می‌دهد، حال یا از طریق گندم و سایر غذاها و یا از طریق ماوراء این‌ها، این انسان، ماوراء ابزارها زندگی می‌کند، هرچند از ابزارها استفاده می‌کند، مثل کسی است که نماز می‌خواند قربۀ الی الله، اما به نمازش نظر ندارد، به خدا نظر دارد، به خداوند نظر دارد که از طریق او حجاب‌ها مرتفع شود و قرب الهی حاصل گردد، متوجه است نماز کاری است که تحت عنوان وظیفه می‌توان انجام داد تا خداوند به لطف خودش بنده پروری کند، و آن کسی که بی‌دست، دست آفریده به ما لطف کند.

در بینش توحیدی اصل بر این است که بدانیم ابزارها استقلال ندارند، هر چند خداوند از طریق آن‌ها با ما ارتباط برقرار می‌کند، پس کمال انسان به آزاد شدن از ابزارها است. وقتی انسان به جایی رسید که متوجه شد از هیچ‌کس کاری برنمی‌آید، به راحتی با توکل کامل به خدا، امورش طی می‌شود و اراده‌ی حق در قلبش تجلی می‌کند و لذا اراده‌ی آن بنده کافی است برای تحقق هر آنچه می‌طلبد. در روایت داریم که: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»؛³ بندگی گوهری است که باطن و کنه آن ربوبیت است، یعنی بنده در سیر نهایی‌اش با قدرت پروردگار عمل می‌کند. این مطلب که حل شد دیگر ابزارهای

بیرونی این اندازه در زندگی ما جا باز نمی‌کنند که همه‌کاره باشند. آری از آن‌ها در حدّ معقول استفاده می‌کنیم و لی نگاه‌مان به بالاتر از ابزارها است، و از طرفی سعی می‌کنیم امور خود را از طریق طبیعی که خداوند در اختیار ما گذارده طی کنیم. ابزارهای امروزی ما را از طبیعت و استفاده‌ی صحیح و راحت از امکانات طبیعتی دور می‌کند.

انسان باید برای خود غذا تهیه کند، چون بدن دارد، مثل فرشتگان نیست که بدن مادی ندارند و غذایشان را بدون ابزار به دست می‌آورند و ذکر خدا غذایشان است. انسان چون از بهشت هبوط کرده است اسیر ابزارهاست. خداوند در بهشت به انسان فرمود «تو و همسرت در بهشت جای گیرید و از آن هر چه می‌خواهید استفاده کنید و به این شجره نزدیک نشوید»⁴ در آن حالت بقای با خدا همه‌ی شرایط باقی‌ماندن در محضر خدا برایشان فراهم بود، کافی بود به ماوراء آن حالت - که چیزی جز وهم نبود - نظر نمی‌کردند، ولی جاودانگی در حالت انس با خدا برایشان کم جلوه کرد، به فکر یک نوع جاودانی دیگر افتادند و شیطان در این امر به میدان آمد که «فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّا يَبْلَى»⁵ و شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای

4 - سوره بقره، آیه 35.

5 - سوره طه، آیه 120.

آدم! آیا می خواهی تو را به درخت زندگی جاوید، و ملکی بی‌زوال راهنمایی کنم؟! بهشت بقاء برایش لذت نبود، می‌خواست چیز دیگری داشته باشد. شیطان در چنین شرایطی که انسان از داده های خدا را ضیعیست به میدان می‌آید و راه های کاذبی را جلو پای انسان می‌گذارد، به آدم توصیه کرد: برو سراغ آن شجره تا جاودانه شود، و نتیجه‌ی پیروی از شیطان آن شد که از آنچه داشت محروم شد و به آنچه می‌خواست نرسید، زیرا امیدش به ابزاری شد که شیطان به او پیشنهاد کرد از آن طریق جاودانه می‌شود و آن شروع گرفتاری‌هایش شد که حالا باید با انواع ابزارها مایحتاج خود را به دست بیاورد. حال اگر در این دنیا هم به آنچه خدا در اختیار او گذارده راضی نشد و خواست ماوراء مسیر طبیعی، زندگی خود را شکل دهد، بر بی‌سر و سامانی خود می‌افزاید. خداوند می‌فرماید در حالی که به شجره‌ی ممنوعه نزدیک شد «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً»؛⁶ به آن‌ها گفتیم حالا که به شجره نزدیک شدید و خواستید خودتان ابزار خود را تهیه کنید، بروید در دنیا، دنیا جای ابزارهاست، شجره مقام کثرت است و انسان خودش این شجره و کثرت را انتخاب کرد، در حالی که

می‌توانست بدون ابزار، بقاء داشته باشد.⁷

حالا که انسان هبوط کرد نیاز به ابزار دارد، نمی‌تواند غذا نخورد و لباس نپوشد و گرنه می‌میرد، در بهشت با نزدیکی به شجره متوجه شد نیاز به لباس دارد و سعی کرد برگ‌های بهشتی را به خود بگیرد.⁸ گاهی هبوط بشر آنچنان شدید می‌شود که از ابزارپذیری هم می‌گذرد و به ابزار پرستی می‌رسد و تمام زندگی‌اش را پرستش ابزارها فرا می‌گیرد.

خلاصه این‌که به يك اعتبار در نگاه توحیدی، نقش ابزارها بسیار کم است و بیشترین قسمت زندگی انسان‌ها در عالمی قرار دارد که بدون ابزار به حوائجشان می‌رسند. در نظر بگیرید تفاوت پُر کردن اوقات فراغتی که از طریق اُنس با خدا و نماز و روزه انجام گیرد، با پُر کردن اوقات فراغتی که از طریق ساختن سینما و تهیه فیلم و ... انجام گیرد، چقدر است، تا معلوم شود ساحتی که در نظام دینی در مقابل انسان گشوده می‌شود چه اندازه از نیاز به ابزارها آزاد است.

يك وقت صحبت بر نقد فرهنگ غرب است که چگونه بشریت را گرفتار انواع ابزارها و تکنولوژی‌ها کرد، يك وقت صحبت بر سر این است که در حال حاضر

7 - جهت توضیح بیشتر این موضوع به کتاب «هدف حیات زمینی آدم» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

8 - سوره اعراف، آیه 22.

که گرفتار این ابزارها و تکنولوژی‌ها شده‌ایم چه کنیم تا زندگی را راحت‌تر به مقصد برسانیم. موقعیت ما در حال حاضر مثل موقعیت کسی است که می‌خواهد با احتیاط از وسط یک دریای پُر از نهنگ عبور کند، در آن حال نیاز به کشتی محکمی دارد، ما در حال حاضر باید تکتک این ابزارها را به گونه‌ای نگاه کنیم که می‌خواهیم از آن‌ها بگذریم تا از افق توحیدی خود محروم نگردیم، نه این‌که خود ما هم گرفتار چنگال‌های تکنولوژی گردیم و یکی از اجزاء این دریا شویم، آری امروزه نیازمند تکنولوژی هستیم ولی با رویکرد عبور از آن، و لذا در راستای استفاده از تکنولوژی یا عدم استفاده از آن، دو حوزه را باید از یکدیگر جدا کرد، یکی حوزه‌ی فردی و دیگری حوزه‌ی اجتماعی. از نظر اجتماعی با مردمی روبه‌رو هستیم که تا رسیدن به خودآگاهی نسبت به غرب، هنوز به دلیل توجه زیاد به ابزارها و تکنولوژی غربی، فاصله‌ی بسیاری دارند و به همین جهت در رابطه با حوزه‌ی اجتماعی باید در حد معتدل آن تکنولوژی را به مردم عرضه کرد. منتها در حوزه‌ی فردی، هر کس باید متوجه باشد که اگر درست عمل نکند گرفتار تکنولوژی می‌شود و به همان اندازه فرهنگ غربی ذکر و فکر او را اشغال می‌کند.

مقصد انسان در زندگی دنیایی، دینداری است، دین می‌خواهد انسان‌ها به خدا برگردند و قلب خود را در انس با

خدا قرار دهند و از حجاب دنیا و آنچه دنیایی است آزاد شوند، اما این اتصال و انس درونی با حق نباید به صورت «محو» باشد، بلکه باید به صورت «صحو» باشد.⁹ مثل پیامبران که در عین اتصال به حق، از اطراف خود غافل و منزوی نبودند.

انسان می‌تواند به مقامی برسد که هر چه را اراده کرد، محقق شود، خداوند در حدیث قدسی می‌فرماید: «عَبْدِي أَطْعَمِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي فَإِنِّي أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ، فَإِنَّتْ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ»؛¹⁰ بنده‌ی من، مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم، همان طور که من می‌گویم باش، پس موجود می‌شود، تو نیز بگویی، بشو، پس موجود شود. این مقام، مقامی است که انسان با اراده‌ی خود و آزاد از ابزارها، عمل می‌کند، همان حالتی که در قیامت برای همه‌ی انسان‌ها پیش می‌آید. آن‌هایی که این مقام را شناسند سال‌ها در قیامت طول می‌کشد تا باور کنند اراده برای تحقق مطلوبشان کافی است و پس از آن می‌توانند عمل کنند. مثل دویدن در خواب، که چون انسان در خواب هنوز با باور دنیایی انس دارد، و شرط دویدن در دنیا حرکت دادن پاهاست، در خواب هرچه

9 - در مقام «محو» انسان از اطراف خود غافل است، ولی در مقام «صحو» یا هوشیاری، در عین ارتباط با حق از خلق غافل نیست و در مقام وحدت در عین کثرت است.

10 - «اسرار الصلوة»، ملکی تبریزی، ج 1، ص 4 - «الذرة الفاخرة»، عبدالرحمن جامی، ص 656.

میخواهد سریع بدود نمیتواند، چون نظری نفس به پاها می‌باشد، در حالی که پاها در رختخواب بی‌حرکت است و لذا هنوز به اراده‌ی آزادی که دیگر نظرش به پاهایش نباشد، نرسیده است وگرنه با یک اراده پرواز می‌کرد، چون روحی که از بدن آزاد شده نیاز به پا ندارد ولی انس به پا مانع تحقق آن اراده است.

خلاصه هرچه مجرد انسان بیشتر شود نظر به ابزارها و اصالت‌دادن به آنها کم‌تر می‌شود و برعکس هرچه انسان از جنبه‌ی مجرد خود فاصله بگیرد، به همان اندازه روحش بیشتر مادی می‌شود و امید برآورده شدن حوائج از طریق ابزارها در او بیشتر می‌گردد.

سؤال: چگونه می‌توان تکنیک جدید را در خدمت دین قرار داد؟

جواب: در دل طبیعت بودن عین زندگی دینی است. اسلام هرگز نخواسته است ما از جامعه و طبیعت بی‌ترسیم. ازدواج‌های پیامبر ﷺ همان قدر قدسی است که در غار حراء نشستن ایشان قدسی است، به همین دلیل هم با این ازدواج‌ها وحی الهی قطع نشد، عمده این است که بتوانیم تعامل با تکنولوژی را طوری مدیریت کنیم که ارتباط روحانی ما با عالم قدس ضعیف نشود و روح تکنیکی بر روح قدسی ما غلبه پیدا نکند. اگر با چنین حساسیتی با تکنولوژی برخورد کردیم، ابتدا به آن مقدار که از آن گریزی نیست از آن استفاده می‌کنیم، و سپس تکنیکی را پیدا می‌آوریم که در عین باقی‌ماندن در آغوش طبیعت، به ما یاری

می‌کند که با راحت‌ترین شکل زندگی کنیم، نه این‌که به مقابله با طبیعت اقدام نماییم. در آن حالت و در بستر آنچنان تکنولوژی و تمدن، روح انسان‌ها نه تنها توسط تکنولوژی‌ها سرکوب نمی‌شود، که شکوفا می‌گردد. در آن بستر انسان در عینی که کار و تلاش می‌کند، هر تلاشش قدمی است به سوی مقصد معنوی. در حالی که کار با تکنیک جدید نیروی روحی انسان را از او می‌گیرد و برای او انواع اضطراب‌ها را پدید می‌آورد، و از این جهت است که گفته می‌شود فضای تکنیک غربی با معنویت تضاد دارد.

جنس این تکنیک چون در بستر طبیعت نیست، هر لحظه حادثه آفرین است و شما به عنوان یک مهندس کارتان این است که حادثه‌های پیش‌بینی نشده را پیش‌بینی کنید و سپس رفع نمائید، لذا عموماً مضطربید و اصلاً نمی‌توانید تمرکز فکر داشته باشید. یعنی از جنبه‌ی وحدت خود که وسیله‌ی ارتباط با وحدت مطلق است خارجید.

اگر گزینش‌های بشر با طبیعت تعامل نداشته باشد و باری بر طبیعت باشد، روح انسان را آزار می‌دهد، در حدی که روح انسان از وظایف اصلی خود باز می‌ماند. یکی از علت‌هایی که در دوران جدید، پیری مساوی بیماری شده آن است که در اثر تقابل دائمی با طبیعت، روح انسان پس از مدتی دیگر قدرت تدبیر بدن را از دست می‌دهد و تناسب بین روح و بدن به هم می‌خورد.

خلاصه این که اگر زندگی دینی داشتن، بدین معنی است که متوجه شویم خدای حکیم، عالم را به نحو احسن آفریده تا انسان‌ها در دل طبیعت به راحتی به بندگی خدا بپردازند و اگر دین وسیله‌ای است تا انسان‌ها با عالم و آدم به طور صحیح ارتباط برقرار کنند، تکنیک جدید در خدمت زندگی دینی نیست و در مقابل نظام حکیمانه الهی قرار دارد، نباید انتظار داشت به طور کلی تکنیک جدید در خدمت دین قرار گیرد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

پرسش و پاسخ،
جلسه پنجم،
نسبت تکنولوژی با فرهنگ

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: آیا تکذیک منا سب، نقشی در حضور دین در جامعه دارد و آیا می‌توان یکی از وظایف علمای دین را این دانست که در رابطه با انواع ابزارهای مطرح‌شده در جامعه حساسیت نشان دهند؟

جواب: وقتی متوجه باشیم هر فرهنگی یک نوع زندگی را انتخاب می‌کند و ابزاری در راستای آن زندگی می‌سازد، جواب مثبت است و واقعاً عالمان دین باید نسبت به بار فرهنگی ابزارها حساسیت داشته باشند، تا نه تنها بستر ظهور دین در تنگنا قرار نگیرد، بلکه جامعه شرایط نهادینه شدن دین را در خود پدید آورد. شما اگر زندگی را یک مهلت بدانید برای به ثمر رساندن این مهلت، ابزار خاصی را انتخاب می‌کنید و اگر زندگی را یک فراغت بدانید برای پرکردن این فراغت نوع دیگری از ابزارها را برمی‌گزینید. اخلاق انسان این‌چنین است که اگر بحث فراغت در میان باشد آن را می‌گذراند و از آن استفاده‌ی لازم را نمی‌برد ولی اگر بحث مهلت در میان باشد از آن استفاده می‌کند. در معنای مهلت هدفی نهفته است که باید برای رسیدن به آن تلاش کرد،

به همین جهت آن نوع خانه‌هایی که با فرهنگ گذراندن اوقات فراغت می‌سازیم، غیر از آن خانه‌هایی است که برای تقویت بندگی و استفاده از مهلت بنا می‌کنیم. مشخص است که نوع معماری بستگی به نوع فرهنگ دارد، و فرهنگ مهلت، غیر از فرهنگ فراغت است. تکنولوژی جدید، تکنولوژی برای گذراندن اوقات فراغت است نه بهره بردن از مهلت.

فرهنگ رنسانس با چنین پیش‌زمینه‌ای شکل گرفت که چگونه زندگی را بدون دین بگذرانیم. در این دیدگاه، زندگی معنی دیگری پیدا کرد لذا فرهنگ گذران اوقات فراغت زندگی دنیایی به میان آمد و برای چنین زندگی انواع تکنولوژی‌ها ساخته شد. در این فرهنگ، وظیفه‌ی الهی انسان‌ها رنگ می‌بازد و ارضای امیال قوت می‌گیرد و به همین جهت عرض شد تکنولوژی غربی یک ابزار خنثی نیست، تجسم فرهنگی است که جهت ارضای امیال نفسانی می‌خواهد جهان را تسخیر کند، و در همین راستا باید متوجه بود آن فرهنگ - بر خلاف ادعایش - نسبت به دین خنثی نیست و لذا تکنولوژی مربوط به آن هم نسبت به دین خنثی نمی‌باشد، بلکه طوری خود را بر روح و روان افراد حاکم می‌کند که دین به حاشیه‌ی زندگی می‌رود.

باید متوجه بود توسعه‌ی این نوع تکنولوژی همراه با فرهنگی است که نسبت به نقش دین موضع انکار دارد، پس چگونه می‌توان تصور کرد علمای دین که

درد دین دارند نسبت به نقش تکنولوژی غربی در به حاشیه راندن دین، حساسیت نداشته باشند؟

شورش بر طبیعت

حتماً این نکته را فراموش نفرموده اید که بشر در دوران گذشته توحیدی خود می‌خواست خود را تغییر دهد تا شایسته قرب الهی شود و در راستای چنین هدفی ابزارهای مناسب آن زندگی را پدید آورد، در حالی که در دوره‌ی جدید تصور بشر از خودش این شد که جهان را باید مطابق امیال خود تغییر دهد، و در این حال که جایی برای تعالی بشر نمی‌ماند، ابزار مناسب خود را ساخت. در دوره‌ای که بشر از خود اسیل و خدا غافل است و جهان را ظهور حکمت و قدرت خدا نمی‌داند، تکنولوژی موجود ظاهر شد، مسلم این تکنولوژی غیر از تکنولوژی بشری است که جهان را مخلوق پروردگار و بستر ظهور حکمت او می‌داند، و طبیعت را بستر صعود معنوی می‌شناسد، در نتیجه ابزاری که می‌سازد نه در جهت تغییر خود است، و نه در جهت پذیرفتن طبیعتی که خالق حکیم آن را ساخته است، در این دیدگاه ابزارهای مهدی‌ی جهت تخریب طبیعت به صحنه آمد. در دل این تکنولوژی دو چیز مورد غفلت قرار گرفته، یکی انسانی که باید در مهلت زندگی زمینی به صعودی روحانی دست بیابد، و دیگر خدایی که طبیعت را به عنوان مهد انسان قرار

داده و لذا نباید به جنگ طبیعت رفت و گرنه خداوند انتقام می‌گیرد.

نگاه عالمان دین

عالم دینی وقتی حق و باطل را شناخت با باطل درگیر می‌شود و اگر باطل را نشناسد حتماً حقیقت را نمی‌شناسد. عالم دینی به اندازه‌ای که توحید را بشناسد، شرک را می‌شناسد، و چون شرک را شناخت، می‌تواند کثرت‌گرای این تمدن را که در مقابل توحید است ببیند و از فرهنگی که همراه تکنولوژی موجود است، غافل نشود. کسانی که با ملاک‌های توحیدی غرب را ارزیابی نمی‌کنند و خطرات آن را نمی‌بینند، ناخودآگاه غرب‌گرا خواهند بود و به نحوی برای آن اصالت قائل می‌شوند.

ابزاری که در فرهنگ دینی ظهور می‌کند، مطابق رویکرد انسان به سوی بندگی خداوند است و با پذیرفتن حکمت الهی در نظام هستی همراه است.

درمان مسئله‌ی غربزدگی با برگشت به توحید ممکن است آن هم به برگشت توحید به معنی تمام کلامه تا حدی که نقش پرودگار عالم را مآورای اسباب در همه‌ی مناسبات شناخته باشیم، در آن صورت است که متوجه می‌شویم اگر ابزارگرایی، انسان را مفتون خود کرد به همان اندازه خداوند در حجاب می‌رود و ما را به خود وامی‌گذارد. معنی این که خداوند ملّتی را به خود وامی‌گذارد جز این نیست که سرنوشت او را گرفتار

اسباب و وسایل دنیایی می‌کند، که در ذات خود هیچ حقیقتی ندارند، و در نتیجه آنچه را که باید از خدا انتظار داشته باشیم از ابزارها انتظار داریم و به آن‌ها اصالت می‌دهیم.

باید متوجه بود که طبیعت‌پرستی و طبیعت‌گریزی هر دو دور شدن از تعادل است، آنچه نشانه‌ی تعادل است، تعامل صحیح با طبیعت است. تعامل با طبیعت به معنی آن است که از استعدادهاي طبیعت در مسیر رفع حوائج خود بهره ببریم اما به آن تجاوز نکنیم. با طبیعت در حد مظهر اسم حکیم باید هماهنگ شد.

روحي که به بندگی خدا قانع نباشد بر همه چیز عصیان می‌کند، برخدا، بر خود، بر طبیعت و بر دیگران. بر اساس همین روحیه است که شما آثار تجاوز به طبیعت را در فرهنگ مدرنیته ملاحظه می‌فرمائید، این‌ها به آنچه طبیعت الهی در اختیار انسان می‌گذارد قانع نیستند، با انواع حيله‌ها و فشارها از حلقوم طبیعت مایحتاج خود را بیرون می‌کشند.

مسلم انسان میل‌هایی دارد، و اگر میل او در میل الهی غرق شد، آن میل از بین نمی‌رود بلکه جهت می‌گیرد و به زیباترین شکل جواب داده می‌شود، به اصطلاح میلش مسلمان می‌گردد. وقتی انسان براساس حکم خدا غذا خورد، بدون آن که میل خود را سرکوب کرده باشد، آن میل را مسلمان کرده است، میل‌های بشر به طور غریزی، توسعه‌طلب و

بینهایت‌گرا است و انسان را همچنان به دنبال خود می‌برد، اگر آن امیال الهی نشدند و با نور شریعت در کنترل حکم خدا در نیامدند، انسان را در انتها به جهنم می‌کشانند.

خداوند هر چیزی را به اندازه‌ای که بشر نیاز دارد در دل طبیعت قرار داده، از جمله‌ی آن‌ها «آهن» است، حالا اگر تمدنی بیش از حد آهنی شد، نه تنها روح بشر را در فشار می‌برد، موجب تخریب بقیه قسمت‌های طبیعت می‌گردد. و این علاوه بر آن است که وقتی جنس ابزارهای تکنیکی از مسیر طبیعی خود خارج شد، به اندازه‌ای برای بشر پرهزینه خواهد بود که بشر در استفاده از آن‌ها باید همه‌ی عمر و ذهن و قلب خود را صرف کند. به همین جهت ملاحظه می‌فرمائید که بشر امروز، به جای آن که ابزارها را در خدمت خود بگیرد، به استخدام ابزارها در آمده و از فراغت‌هایش برای اُنس با خدا و عبادت پروردگار عالم چیزی باقی نگذاشته است. بشر امروز از خودش گرفته شده است، با خودش نیست که بتواند آرام باشد و از خود پنجره‌ای به عالم غیب یعنی عالم بقاء بسازد.

پیچیدگی ابزارها و توهم

سؤال: شاخصه‌ی تکنولوژی جدید و تفاوت آن با طبیعت را پیچیدگی آن می‌دانند، اولاً: آیا واقعاً تکنولوژی تمدن جدید پیچیده است و اگر این‌طور است آیا این

پیچیدگی برای آن یک امتیاز به حساب می‌آید؟ ثانیاً: آیا می‌توان گفت نظام طبیعی در مقایسه با تکنولوژی مدرن ساده و سطحی است؟

جواب: ابتدا باید توجه داشت که پیچیدگی به معنای توهمی آن غیر از پیچیدگی به معنای کامل بودن است. نمونه اش روش پیامبران است که از طریق خاصی قلب انسان را در توجه به لایه‌های غیب، عمیق می‌کردند و او را متوجه رازهای آن عالم می‌نمودند، نه این که او را در لایه‌های دنیا اسیر کنند. نتیجه‌ی کار انبیاء آن می‌شد که انسان در سیر به سوی لایه‌های عمیق وجودش به شکوفایی می‌رسید، پس به این معنا انسان پیچیدگی‌هایی دارد ولی دست یافتن به آن پیچیدگی‌ها روح‌افزا است، در صورتی که پیچیدگی‌های دنیا به معنی وارد شدن به اموری است که با خیالات خود بر دنیا تحمیل می‌کنیم و در نتیجه فرسایش دهنده است.

در واقع تعالی به سوی عالم غیب حیرت می‌آورد، به طوری که روح در رویارویی با پروردگار عالم به آنچنان حیرتی می‌افتد که با تمام وجود می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»¹؛ در این نوع توجه به عالم متعالی، نقطه‌ی امنی برای جان و مقصد انسانی برای روح پیدا می‌شود و انسان در آن عالم وطن اصلی

خود را جستجو می‌کند،² در حالی که در رویارویی با پیچیدگی‌های تکنیکی چنین حالتی به انسان دست نمی‌دهد. انسان و هم‌زده آنقدر نیازهای گوناگون برای خود می‌سازد که برای دست‌یابی به آن‌ها مجبور است انواع گوناگون از وسایل پیچیده تهیه کند تا شاید جواب‌گویی آن نوع نیازهایش باشند، و از این طریق خود را گرفتار وسایل پیچیده‌ای می‌کند که برای ارتباط با آن‌ها لازم است وقت بسیاری صرف کند، و عجیب است که صرف سال‌ها عمر برای ارتباط با آن ابزارها امتیاز و کمال حساب می‌شود و نه خسران. به عنوان مثال با حضور کامپیوتر در زندگی‌ها آنقدر برنامه وارد زندگی انسان‌ها شد که برای ارتباط با آن باید چندین سال برنامه بریزد تا بتواند با برنامه‌های تدوین شده در کامپیوتر آشنا شود، و این در حالی است که از این طریق کم‌آبی به انسان اضافه نشد، بلکه تعداد قراردادهای و اطلاعات و شماره‌ها زیادتر شدند. مثلاً وقتی تعداد خیابان‌های یک شهر زیاد شد شما مجبور به داشتن اطلاعات بیشتری هستید ولی این را نباید علم و کمال حقیقی بنامید. کثرت شماره‌ها و عددها ما را اسیر اطلاعات بیشتر کرده است در حالی

2 - در همین رابطه رسول خدا ﷺ از خدا تقاضا می‌کنند: «رَبِّ زِدْنِي فَيْكًا تَحِيرًا...» پروردگارا تحیر مرا از شهود عظمت خودت زیاد گردان. (میرزا احمد آشتیانی، طرائف الحكم یا اندرزه‌های ممتاز، ترجمه ج 1، ص: 257)

که علم پیامبران خصوصاً، و معرفت دینی عموماً از این مقوله‌ها نیست. این نوع پیچیدگی‌ها که بیشتر به جهت کثرت امور در عرض هم پدید می‌آید، غیر از پیچیدگی رازهای عالم غیب است، در واقع این نوع پیچیدگی یک پیچیدگی وهمی است نه حقیقی. حضرت علی **♦** می‌فرماید: «الْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثْرُهَا الْجَاهِلُونَ»؛³ علم نقطه‌ای بود که جاهلان آن را کثرت دادند.

دین در خدمت تجدد!

سؤال: بعضاً گفته می‌شود مسلمانان غرب‌زده، دین را در خدمت تجدد قرار می‌دهند، چگونه دین در خدمت تجدد قرار می‌گیرد؟

جواب: رسالت دین آن است که انسان را از یک طرف به مبدأ عالم متصل گرداند، و از طرف دیگر او را در معاد و ابدیتش سعادت‌مند نماید، و این یعنی فهمیدن سنت «إِنِّ لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛⁴ حال اگر دین از مقصد اصلی و رسالت واقعی‌اش خارج شد و وسیله‌ی تأیید فرهنگ و تکنولوژی غربی قرار گرفت، گفته می‌شود دین در خدمت تجدد قرار گرفته است. در این حالت سعی می‌شود از طریق طرح بعضی از آیات و روایات به کمک فرهنگ مدرنیته بروند تا دینداران زشتی‌های مدرنیسم را متوجه نشوند. نباید از این نکته غافل

3 - «مجموعه‌ی رسائل و مصنفات کاشانی»، ص 665.

4 - سوره بقره، آیه 156.

شد که ذات فرهنگ مدرنیته پیروی از میل انسان‌های بریده‌شده از عالم قدس و معنویت است. حال اگر کسی از دین نیز چنین انتظاری را داشته باشد که از طریق دین به امیال نفسانی‌اش پاسخ بزند، عملاً دین را در حجاب مدرنیسم می‌برد و با این کار در واقع دین را اسیر تجدد می‌کند، و دینی که محدود به تأیید اهداف فرهنگ غربی شد دیگر کارایی لازم را جهت هدایت انسان به سوی حقیقت، نخواهد داشت.

وقتی متوجه باشیم دین باید مبنای تفسیر همه چیز باشد، و هر حادثه و واقعه‌ای را باید از منظر دین ارزیابی کرد، دیگر دین را از منظر فرهنگ مدرنیته ارزیابی نمی‌کنیم، بلکه فرهنگ مدرنیته را از منظر دین به ارزیابی می‌نشینیم. در این صورت حادثه‌ها ما را از وطن ثابت و اصلی‌مان - که همان زندگی با حقایق قدسی است - جدا نمی‌کند و به سرگشتگی و هردم به کاری نمی‌کشاند، ولی اگر از مقام ارتباط با حقایق ثابت عالم که دین عامل آن است، جدا شدیم، گرفتار روزمرگی می‌شویم که در فرهنگ مدرنیته هر روز شاهد آن هستیم. اگر تعلّمان به فرهنگ مدرنیته باشد و از دین هم نتوانیم بگذریم، سعی می‌کنیم فرهنگ مدرنیته را رنگ دینی بزنیم تا راحت‌تر با تجدد کنار بیابیم. در این حال دین را جهت سعادت خود به کمک نگرفته‌ایم بلکه دین را وسیله توجیه تمایلات غیر دینی خود قرار داده‌ایم، با این تصور که سعادت

خود را همانی می‌دانیم که مدرنیته به ما پیشنهاد می‌کند. و معنی این‌که چگونه دین در خدمت تجدید قرار می‌گیرد، همین است.

جاهلیت مدرن

سؤال: چگونه می‌توان تبیین کرد که فرهنگ دنیای متجدد همان فرهنگ جاهلیت است؟

جواب: ابتدا باید روشن شود وقتی از فرهنگ جاهلیت سخن به میان می‌آید، این فرهنگ منسوب به يك فرد یا يك دوره نیست، يك فرهنگ است، آن هم فرهنگی که نقش خداوند و امور معنوی را در مناسبات بشري برنمی‌تابد. کار انبیاء در عین ارائه احکام الهی و معارف حقیقی، تفسیری صحیح از فرهنگ جاهلی و بی‌ثمري آن فرهنگ است. معارفی که انبیاء به بشر ارائه می‌دهند از یک طرف قواعد نظام تکوین است و از طرف دیگر رعایت دستورات و احکامی که انسان بتواند مطابق قوانین تکوینی عالم عمل کند، فرهنگ جاهلیت، فرهنگی است که نه متوجه قواعد و سنن جاری در نظام هستی است، و نه می‌داند بشر چگونه باید عمل کند که مطابق سنن عالم عمل کرده باشد، حال چه این فرهنگ مربوط به گذشته باشد، چه مربوط به حال، در هر صورت فرهنگ جاهلیت است. وظیفه‌ی مؤمنین آن است که وقتی شاخصه‌های فرهنگ جاهلیت را شناختند، در راستای سیره و سنت پیامبران عمل

کنند تا فرهنگ جاهلیت پس از مدتی با اسم دیگری به صحنه‌ی زندگی بشر نفوذ نکند و فرهنگ نبوی را منسوخ نماید. وظیفه‌ی مؤمنین است که این منسوخیت را تذکر دهند و ملاک این روشنگری هم اثبات حقانیت و حی و نبوت است، که تنها راه برون‌رفت از فرهنگ جاهلیت در همه‌ی دوران‌ها است.

در غرب از حدود 400 سال پیش فضائی به وجود آمد که به مرور فرهنگ الهی را به حاشیه راند و تحت پوشش علم، بشریت را نسبت به حقیقت در حجاب کامل برد و با غفلت از حقایق عالم هستی، اعمالی از او سر زد که وی را به هلاکت کامل نزدیک می‌کند. در چنین فضایی هوشیاری ملت‌ها بسیار ارزشمند است، تا نه‌تنها خود را از ورطه‌ی هلاکت برهانند بلکه مسئولیت رهانیدن سایر ملل را نیز به عهده بگیرند.

وقتی فرهنگ شیطانی غفلت از نبی و نبوت، جای فرهنگ الهی نشست، و ظاهر حق به خود گرفت باید حساسیت نشان داد و آن فرهنگ را خوب تحلیل کرد و باطل بودن آن را متذکر شد، و مردم را به حق و به فرهنگ الهی دعوت نمود. کاری که ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} در دوران ظلمانی حاکمیت بنی‌امیه و بنی‌عباس انجام دادند، و ما امروز بحمدالله از کار آن‌ها بهره‌مندیم. حداقل کار آن‌ها این بود که نه خود رنگ فرهنگ اموی را - که در ظاهری اسلامی به صحنه آمده بود - پذیرفتند و نه نسبت به سرنوشت بقیه‌ی انسان‌ها در فروافتادن در آن فرهنگ

بی‌تفاوت بودند. سعی کردند ارزش فرهنگ توحیدی را متذکر شوند.

در فرهنگ توحیدی ارزش‌ها در جای خود قرار دارد و در فرهنگ جاهلی- در هر پوششی که می‌خواهد باشد- ارزش‌ها در جای خود نیست. اگر ثروتمند بودن - به جای متقی بودن- ارزش شد این فرهنگ جاهلی است، چون قرآن می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛⁵ والاترین و با ارزش‌ترین شما نزد خدا، متقی‌ترین شماست. حال اگر در فرهنگی، انسان‌های متقی به جهت رعایت تقوی، مورد بی‌حرمتی قرار می‌گیرند باید آن فرهنگ را فرهنگ جاهلی دانست و سعی کرد جامعه را از آن عبور داد.

غفلت بزرگ

چون فرهنگ تجدد و مدرنیسم رجوعی به ارزش‌های الهی ندارد، فرهنگ طاغوتی و جاهلی است. آنچه موجب غفلت بزرگ و حجاب غلیظ می‌شود، بررسی غرب است با ارزش‌های غربی. غرب ابتدا با حمله به ارزش‌های دینی، ارزش‌های خود را بر روح و روان انسان‌ها حاکم کرد، سپس ملاک ارزش‌یابی هر چیزی را همان ارزش‌ها قرار داد. هنر ما آن است که آزاد از ارزش‌های تحمیلی غرب، نور فطرت و دین را به آن فرهنگ بیندازیم و آن را در آن فضا شنا سایی کنیم تا حقیقت آن روشن شود.

انسان‌ها با حق عهده داشته‌اند که تمدن غربی آن عهد را به حاشیه برده و چیز دیگری جای آن نشانده تا ما را از خلوت با حق بیرون آورد. در عهد جدید از یک طرف عهد انسان با خدا پنهان می‌شود، و از طرف دیگر باطل بر روح و روان انسان‌ها غالب می‌گردد. انسان مؤمن در چنین شرایطی علاوه بر این که باید فرزند زمان خود باشد تا بفهمد در دنیا چه می‌گذرد، باید مواظب باشد اسیر روح زمانه‌ی موجود نشود و روش او در نقد فرهنگ غرب، روش محمدی^ص و با ملاک‌های الهی باشد تا از عهد دینی و الهی خود عقب‌نشینی ننماید، وگرنه ناخواسته دریچه‌ی کفر را به روی خود باز کرده است.

خودآگاهی رهبران جامعه

سؤال: نقش دین در برخورد با دنیای مدرن چگونه می‌تواند باشد؟

جواب: در باب پذیرش دین سه نکته را باید در نظر گرفت تا معلوم شود کدام دین می‌تواند دینداران را از آفات مدرنیته مصون بدارد. یک نکته این که دین را به عنوان ابزاری برای رفع حوائج دنیایی خود بپذیریم، که این نوع دینداری در حقیقت دنیاداری است ولی یک دنیاداری سالم. نکته‌ی دوم این که دین را به عنوان یک حقیقت متعالی بدانیم که برای متعالی‌شدن خود آن را می‌پذیریم که در پرتو آن در زندگی دنیایی هم سالم عمل کنیم. نکته‌ی سوم

این‌که بعد از پذیرفتن دین جهت تعالی خود، زمینه‌ی رویکرد دیگران به دین را فراهم نماییم.

حال وقتی دین را به خوبی پذیرفتیم و از آن طرف هم تجزیه و تحلیل صحیحی نسبت به فرهنگ غرب پیدا کردیم، برخورد با مظاهر فرهنگ غرب یک برخورد نتیجه‌بخش خواهد بود. آنچه در جواب این سؤال مدّ نظر بنده است چگونگی عبور جامعه از روح مدرنیته به روح دینی است که مسئله‌ی بسیار حساسی است. چون از یک طرف باید روح دین را در کنار ظاهر دین را در کنار ظاهر دین جمع کرد، چیزی که در سیره‌ی حضرت امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» مشاهده کردید، از طرف دیگر عبور از روح مدرنیته احتیاج به جایگزینی مناسب دارد و این امر یک‌شبه، عملی نیست، باید آرام آرام بستر جایگزینی را فراهم کرد، از آموزش بگیر تا صنعت، باید جامعه از روح سکولار حاکم بر آموزش و صنعت، به سوی توجه معنوی سوق داده شود. سال‌ها برنامه‌ریزی می‌خواهد تا بتوان در نظام آموزشی انسان را طوری معرفی کرد که آن انسان خلیفه‌الله است، و یا صنعتی را پدید آورد که در تعامل با طبیعت مایحتاج ما را برآورده می‌کند - و نه با تقابل با طبیعت-. دین اگر بخواهد برای مردم اجتماع حرف داشته باشد و به آن‌ها کمک کند تا از مشکلات عبور کنند، باید ملاحظه‌ی همه‌ی سطوح انسانی را بکند، و با ابزارهای زمانه به نحوی ارتباط خود را حفظ کند. مثلاً امروزه

نمی‌توان به مردم گفت تصور خانه‌ی شخصی داشتن را از ذهن خود بیرون کنید و مثل گذشته با روح تفاهم در کنار همدیگر همه در یک خانه زندگی کنید. البته باید ضعف این تصور که انسان‌ها گرفتار فردگرایی شده‌اند را روشن نمود، ولی این نقیصه در بستر جدیدی باید جبران شود و نه با برگشت به گذشته که فعلاً عملی نیست.

مردم واقعیت‌هایی را می‌شناسند و صرف شناختن و تصور آن‌ها کافی است که آن‌ها را به عنوان نیازهای خود تصور کنند و سپس طلب نمایند. اگر تکنولوژی و ابزاری باشد که مردم تصور کنند می‌توانند از طریق آن فلان مشکل خود را حل کنند، به طرف آن تمایل پیدا می‌نمایند. از نظر فلسفی تصور و تصدیق از امور اختیاری نیست، فقط عمل مطابق با آن تصور از اختیارات انسان است. مثلاً وقتی ماشین سواری به وجود آمد، تصور داشتن ماشین و استفاده از آن برای طی کردن مسافت، بی‌اختیار در ذهن ما می‌آید، وقتی تصور ماشین آمد و طرف متوجه شد می‌تواند مسافت‌های طولانی را با ماشین سواری طی کند دیگر پاهای انسان در طی کردن مسافت‌های طولانی با پای پیاده، سست می‌شود، دیگر نمی‌توانید مثل قبل به پاهایتان دستور دهید پیاده از روستا به شهر بیایید و برگردد.

پس روشن شد که شما نمی‌توانید چیزی را که می‌شود به عنوان یک واقعیت خارجی تصور کرد، به مردم بگویید تصور

نکنند، به مردم نمی‌توان گفت حالا که می‌شود به ویلا شهرها و شهرک‌های حاشیه شهر رفت و در آن‌جا خانه ساخت و سریعاً به وسیله‌ی ماشین سواری به مرکز شهر آمد، چنین چیزی را تصور نکنید. این تصور، واقع می‌شود چون تحقق خارجی دارد. البته تحقق خارجی آن، تبعاتی را مانند ترافیک شهر و ... به دنبال دارد. حال شما به عنوان مدیری که باید برای جامعه برنامه‌ریزی کنید و از فروافتادن مردم در معضلات مدرنیته آن‌ها را حفظ کنید آیا می‌توانید حضور پدیده‌ای مثل ماشین سواری را نادیده بگیرید و جدای از آن برنامه‌ریزی کنید؟ مسلّم نمی‌توانید. از آن طرف می‌دانید که تکنولوژی غربی، روح و فرهنگ غربی را به همراه دارد، پس با جایگزینی تکنیک بومی به‌جای تکنیک غربی عبور از تکنیک غربی ممکن است، تا آرام‌آرام تصور تکنیک جایگزین شده بر تصور تکنیک قبلی غلبه کند و دست و دل مردم به سوی تکنیک جدید متمایل شود. و البته وقتی مردم متوجه آفات آن یکی و ارزش آن دیگری بشوند راحت‌تر انتخاب می‌کنند. نقش دین در اینجا است که جهت روح‌ها را متوجه تکنیکی بکند که با فطرت انسان و ذات طبیعت هماهنگی داشته باشد.

تخیل و تسلیم

کسانی که مرجع علمی و عملی مردم هستند نگاهشان به پدیده‌ها طوری است

که احساس تکلیف می‌کنند چگونه وظیفه‌ی جمع مسلمین را با این پدیده‌ها در این زمانه روشن کنند، تا در عین رعایت اصول اسلامی، بتوانند در دنیای مدرن زندگی کنند. شما به عنوان یک شخص می‌توانید بسیاری از پدیده‌های جدید را نخواهید ولی این نظر را نمی‌توانید به جمع مسلمین تحمیل کنید. عموم مردم چنین‌اند که اگر به آن‌ها گفته شود چون تکنولوژی غربی با فرهنگ غربی همراه است و شما را از اسلام باز می‌دارد، پس تکنولوژی غربی را استفاده نکنید، به راحتی به اسلام پشت می‌کنند. چون امکان ندارد تکنولوژی‌های جدید را تصور کنند و راحتی کار با آن‌ها را بشناسند و آن وقت بتوانند به دست و دلشان بگویند از آن‌ها چشم‌پوشی کن، اصلاً دست و پایشان جلو نمی‌رود.

در مباحث فلسفی موضوعی مورد بحث قرار می‌گیرد به عنوان «فاعل یا العنایه» به این معنی که گاهی تصور یک عمل به خودی خود عامل فرمان دادن به اعضاء می‌شود و اعضاء را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، به طوری که تصور ماشین‌سواری به عنوان «فاعل یا العنایه» پای خسته‌ی انسان را متوقف می‌کند تا به وسیله‌ی ماشین سواری ادامه‌ی راه را طی کنند. علت تسلیم شدن انسان در مقابل خستگی پاهای، تصور و تخیل ماشین‌هاست که می‌تواند به کمک آن بقیه راه را ادامه دهد و به همین جهت نمی‌تواند به پاهای خود فرمان دهد که راه را به صورت پیاده ادامه دهد.

وقتی انسان تصور رفتن به وسیله ماشین را دارد، دیگر اراده‌ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی‌تواند داشته باشد.

در مورد «فاعِلِ بِالْعِنَايَةِ» و نقش تصور در فرمان دادن به اعضاء، می‌فرمایند: کسی را در نظر بگیرید که بر روی دیوار بلند و باریکی راه می‌رود که عرض آن به اندازه‌ی عرض یک موزائیک باشد، امکان منحرف شدن پای او از دیوار و لغزش پاها و سقوط بسیار بیشتر از وقتی است که بر روی زمین، بر روی ردیفی از موزائیک‌ها قدم می‌زند که دارای همان عرض‌اند، زیرا در حالت اول نقش خیال و تصور سقوط، نقش بسیار فعالی است و همواره تصور سقوط در او شدت می‌یابد به طوری که ممکن است به جدّ تصور سقوط کردن در ذهن او واقع شود، و سپس به بدن خود مطابق کسی که سقوط کرده فرمان می‌دهد، و در نتیجه سقوط می‌کند. در جریان این نوع سقوط، اول سقوط را تخیل می‌کند، بعد سقوط می‌کند، یعنی علت سقوطش همین تخیل سقوط است نه چیز دیگر. چون تخیل سقوط، ماهیچه‌های پای او را سست و لرزان می‌کند و بعد ماهیچه‌ها عملی مناسب سقوط کردن از خود نشان می‌دهند و طرف سقوط می‌کند. در اینجا اول تصور سقوط کردن در خیال او شکل گرفت و بعد سقوط کرد، پس علت سقوط یا فاعل سقوط، بالعنایه بود، یعنی عنایت کرد که سقوط می‌کند و همان علت و فاعل سقوط کردن شده.

وقتي نقش فاعل بالعنايه و نقش تصور را در اراده ها شناختيم ديگر انتظار نداريم مردم برخلاف تصورات خود عمل و اراده اي داشته باشند. بنده قبول دارم امکان كنترل خيال هست ولي چنين انتظاري را از مردم نبايد داشت. مردم با تمام وجود نقش تكنولوژي دنياي مدرن را تصور و لمس مي‌كنند و آن را جدي مي‌گيرند، و دين آمده كه چنين انسان‌هايي را با همين خصوصيات به سعادت برساند. در همين راستا است كه فقه شيعه براي ساده‌ترين تصورات انسان‌ها جا باز کرده و جوابگو است. رهبران علمي و عملي جامعه با مردم به اندازه عقولشان مدارا مي‌كنند،⁶ تا آرام آرام آن‌ها را وارد حوزه‌ي توحيد كنند و از اسارت افراطي ابزارها برهانند.

توجه به آثار منفي تكنولوژي غربي احتياج به بصيرتي دارد كه به عنوان «خودآگاهي» آن را مطرح مي‌كنند، خودآگاهي فوق آگاهي است، چون در خودآگاهي يك نوع عزم و تصميم‌گيري نهفته است، وقتي تا حد خودآگاهي متوجه آثار منفي تكنولوژي غربي شديم، براي عبور از آن برنامه‌ريزي مي‌كنيم، در اين حالت است كه نقش دين اسلام، به خصوص تشيع، مشخص مي‌شود. راستي اگر

6 - پيامبر خدا ﷺ مي‌فرمايند: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرْنَا أَنْ تُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»؛ (شيخ صدوق، امالي، ص419) به ما انبياء امر شده كه به اندازه‌ي عقل مردم، با مردم سخن بگوئيم.

روحیه‌ی تشیع نبود چگونگی ما می‌توانستیم ماوراء ما شین جنگی غرب، در دفاع مقدس هشت ساله، از تاریخی که غرب برای ما ترسیم کرده بود، عبور کنیم؟

سؤال: آیا این نوع مدارا کردن و همراه شدن با تصورات و تخیلات مردم، موجب به رسمیت شناختن فرهنگ‌های سطحی نمی‌شود؟

جواب: در رابطه با مدارا کردن با مردم و حل مسائل آن‌ها، نظام اسلامی با نظر به افقی که باید به آن رسید، عمل می‌کند و لذا در عین‌ی که هیچ وقت مدیحه سرای نفس‌امّاره‌ی کسی نمی‌شود، رعایت روح و روحیه عمومی را می‌نماید. و این نوع عملکرد، عملکرد حکیمانه‌ای است، زیرا جهت‌گیری‌هایش انسانی است نه طاغوتی. مشکلات در دوره‌ی قاجار به آن صورت پدید آمد که کسانی به پذیرش فرهنگ غربی اقدام کردند که از حکمت اسلامی برخوردار نبودند و لذا بیش از آن‌که تکنولوژی غربی را بر اساس نیازهای منطقی جامعه گزینش کنند، درصدد ارضای نفس‌امّاره‌ی خود و دیگران بودند، و به همین جهت هیچ مقاومتی در مقابل سیل حضور تکنولوژی غربی نشان داده نشد، بلکه با ولع هرچه بیشتر به استقبال آن رفتند. در حالی که اگر آن گزینش به دست کسی سپرده می‌شد که دائم نظرش به مقصد حقیقی انسان‌ها بود، تکنولوژی غربی به عنوان یک مهمان پذیرفته می‌شد که دیر یا زود باید برود، در آن صورت مشکل رسمیت بخشیدن

به فرهنگ مدرنیته پیش نمی‌آمد و مدیحه‌سرای جامعه و تکنیک غربی نمی‌شدیم، بلکه با روح خودآگاهی سعی می‌شد در عین استفاده از آن، از آن عبور شود، زیرا نه نفی صرف تکنولوژی غربی درد ما را دوا می‌کند، و نه غرق شدن در آن.

وقتی به یک انسان ترسو بگوئید ترس، مشکلی از او حل نکرده‌اید، ابتدا باید به عنوان یک واقعیت بپذیرید که او می‌ترسد. سپس با شناختن علت ترس و تقویت روحیه‌ی او و جایگزین کردن تصوراتی به جای تصورات ترس‌آور، آرام‌آرام او را از آن ترس عبور دهید. به همین جهت نظام اسلامی یک‌مرتب به تکنولوژی غربی پشت نمی‌کند بلکه سعی در آن است که مردم آرام‌آرام وارد عالمی از توحید شوند که تصوراتشان نسبت به دنیای مدرن تغییر کند، در آن حالت است که زمینه‌ی ظهور تمدن اسلامی فراهم می‌شود و جامعه‌ی اسلامی با شوری و صف‌ناشدنی در صدد شکل‌دادن به نوعی از زندگی می‌شود که در آن نوع از زندگی نیازهای خاص انسانی برآورده می‌شود. در آن حالت معلوم می‌شود که چرا می‌گوییم، در فضا و روابط و هوای تمدن غربی، ساختن علم دینی ناممکن است، چون در فضای رویکرد به تمدن اسلامی است که معلوم می‌شود چه نیازهایی داریم و چگونه باید به آن‌ها پاسخ داد.

پرسش و پاسخ ، نسبت تکنولوژی با فرهنگ 443

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

فهرست منابع

قرآن

نهج البلاغه

تفسير الميزان ، علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»

اسفار اربعه ، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

فصوص الحكم ، محي الدين

سيطره كميت و علائم آخر الزمان ،

رنه گنون ، ترجمه علي محمد كاردان

بحران دنياي متجدد ، رنه گنون ، ترجمه
ضياء الدين دهشيري

اسفار اربعه ، ملاصدرا

فصوص الحكم ، محي الدين

عصر اوتوپي ، دكتور رضا داوري

فلسفه در بحران ، دكتور رضا داوري

شناخت اسلام ، فريتيوف شوآن

كوچك زيباست ، شوماخر

جوان مسلمان و دنياي متجدد ، دكتور
سيد حسين نصر

علم و دين ، ايان باربر

انسان شناسي در اندیشه امام خميني ،

مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني

بحار الأنوار ، محمد باقر مجلسي «رحمة الله عليه»

الكافي ، ابي جعفر محمد بن يعقوب

كليني «رحمة الله عليه»

مثنوي معنوي ، مولانا محمد بلخي

كلييات شمس تبريزي ، مولانا جلال الدين

محمد بلخي

ديوان حافظ ، شمس الدين محمد شيرازي

مصباح الهداية الي الخلافة و

والولاية ، امام خميني «رحمة الله عليه»

فردايي ديگر ؛ سيد مرتضي آويني

توسعه و مباني تمدن جديد ، سيد

مرتضي آويني

زندگی در عیش، مردن در خوشی، نیل
پستمن
تکنوپولی، نیل پستمن
بیماری به سوی مرگ، کی‌رکه‌گور
پرسش از تکنولوژی، هایدگر
علم و تمدن در اسلام، دکتر سیدحسین
نصر
خودآگاهی تاریخی، دکتر محمد مددپور
دیدار بینی، دکتر محمد مددپور
حکمت معنوی و ساحت هنر، دکتر محمد
مددپور

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- جوان و انتخاب بزرگ
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود
- راستین
- ده نکته از معرفت النفس
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- معاد؛ بازگشت به جدی‌ترین زندگی
- صلوات بر پیامبرﷺ؛ عامل قدسی شدن روح
- فرزندانم این‌چنین باید بود (شرح نامه 31 نهج البلاغه) (جلد 1 و 2)
- مقام ليلة القدری فاطمهؑ
- بصیرت فاطمه زهراؑ
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین♦
- کربلا، مبارزه با پوچی‌ها (جلد 1 و 2)
- مبانی معرفتی مهدویت
- جایگاه و معنی واسطه فیض
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- فرهنگ مدرنیته و توهم

- جایگاه رزق انسان در هستی
- هدف حیات زمینی آدم
- زن، آن‌گونه که باید باشد
- آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود
- عالم انسان دینی
- جایگاه جنّ، شیطان و جادوگر در عالم